ترجمه جلد یازدهم

بحار الانوار

تألیف

مرحوم ملا محمد باقر مجلسی

زندگانی امام ششم حضرت صادق ؑ

قسمت دوم

مترجم:

موسی خسروی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان پانزده خرداد شرقی، تلفن ۵۶۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیه

بسمه تعالی

حمد و سپاس خدای جهان‌را سزاست و درود بی پایان بروان پاک خورشید فروزان واختران تابان دین اسلام محمّد مصطفی و سیزده ستاره درخشان عصمت که از شعاع انوار محبت وولایت آنها دنیای بی کران وآینده‌رستاخیزمان روشن و تابان میگردد.

دومین قسمت‌ازجلد یازدهم‌زندگانی‌امام‌ششم صلوات‌الله علیه‌را بجویندگان حقیقت و پویندگان محبت و ولایت خاندان نبوت تقدیم‌میکنم. نا گفته نباید گذاشت که واقعاًشرح زندگی‌ائمه طاهرین در بحار الانوار شرح مبسوط وجامع وکاملی است مخصوصاً ترجمه آن که رعایت حذف مکررات‌شده وجه اختلاف در روایت مکرر در پاورقی قید گردیده است بهمین‌جهت جویندگانی را که‌شرح جامع و کاملی از زندگی چهارده معصوم علیهم السلام را طالبند بمطالعهٔ ترجمهٔ بحار توصیه مینمایم که واقعاً قابل ارزش و اهمیت است و با نوشته های مشابه خود فرق فراوانی دارد.

موسی خسروی

نام کتاب: ترجمه جلد ۱۱ بحارالانوار
مؤلف: علامه محمد باقر مجلسی(ره)
مترجم: موسی خسروی
ناشر: انتشارات اسلامیه
نوبت چاپ: دوم-زمستان ۱۳۷۷ شمسی
تعداد چاپ: ۲۰۰۰ جلد
چاپ و لیتوگرافی: اسلامیه
صحافی: جلوه

شابک ۵-۰۰۱-۴۸۱-۹۶۴ ISBN-964-481-001-5
شابک(دوره ۲۴ جلدی) ۸-۰۹۸-۴۸۱-۹۶۴ ISBN-964-481-098-8

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول

ولادت ووفات و مدت زندگانی امام ششم علیه السلام

کافی ج ۱ ص ۴۷۲ مینویسد حضرت صادق علیه السلام درسال هشتادوسه متولد شد و در شوال سال صدو چهل و هشت از دنیا رفت شصت و پنج سال زندگی کرد و در بقیع دفن شد . مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد که مادر او اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر بود .

شهید در دروس مینویسد: امام صادق علیه السلام روزدوشنبه‌هفدهم‌ربیع الاول‌سال هشتاد و سه متولد شد و در همان مدینه در ماه شوال بعضی نیمه رجب نوشته اند روز دوشنبه سال صدو چهل وهشت از دنیا رفت‌درسن شصت وپنج سالگی مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد . جمعی گفته اسمش فاطمه بود وکنیه اش ام فروه (۱) در مصباح کفعمی ص۵۲۳ مینویسد روز دوشنبه هفده ربیع‌الاول سال ۸۳ متولد شد در زمان عبدالملک مروان ودو روز در شنبه نیمه رجب سال ۱۴۸ بوسیله انگور مسموم از دنیا رفت .

ثواب الاعمال ابو بصیر گفت خدمت ام حمیده رسیدم که اورا بدر گذشت

---

(۱) در فصول المهمه سال تولد را سال هفتاد هجری‌مینویسد درنتیجه عمرآنجناب راشصت وهفتسال مینویسد که در زمان منصور مسموم شد .

حضرت صادق علیه السلام تسلیت بگویم شروع بگریه کرد من نیزاز گریهٔاو اشکم جاری‌شد. گفت اگرهنگام در گذشت حضرت صادق می بودی‌چیز عجیبی مشاهده میکردی.

گفت حضرت صادق چشم باز کرد و فرمود هر کس بامن خویشاوندی دارد بگوئید بیاید. همه‌را جمع کردیم. نگاهی‌بآنها نموده فرمود : «ان‌شفاعتنا لاتنال مستخفاً بالصلاة» بشفاعت ما نخواهد رسید کسی که نماز خود راسبك‌شمارد.

در غیبت شیخ طوسی ص۱۲۸هشام بن احمر ازسالمه کنیزحضرت‌صادق علیه السلام نقل کرد که گفت من‌هنگام درگذشت آنجناب حضور داشتم. بیهوش شدهمینکه بهوش آمد فرمود به حسن‌بن‌علی‌بن‌علی‌بن‌الحسین کمشهور بافطس‌بود هفتاد دینار بدهید و بفلان کس فلان مبلغ و بفلانی اینقدر.

عرضکردم آقا بکسی پول میدهی که با کارد بتو حمله کرد و قصد کشتن شما را داشت؟! فرمود نمیخواهی ازکسانی باشم که خداوند درباره آنها فرموده «والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون‌ربهم‌ویخافون‌سوء الحساب» (۱) بلی سالمه ! خداوند بهشت را آفرید و آن‌را خوشبو کرد که بوی خوش آن از دوهزار سال راه بمشام میرسد ولی بوی بهشت را نافرمان پدر ومادر وقطع کنندهٔ رابطه‌ی‌خویشاوندی‌حس نخواهد کرد.

غیبت طوسی ـ ابو ایوب خوزی گفت منصور دوانیقی نیمه شب از پی من فرستاد وقتی رفتم‌روی تخت نشسته بود مقابلش شمعی میسوخت و دردست نامه‌ای داشت تا سلام کردم نامه را پیش من انداخت و شروع بگریه کرد. گفت این نامه محمد بن سلیمان است نوشته است که جعفر بن محمد از دنیا رفته ـ (اناللهواناالیه راجعون) سه مرتبه این کلمه را گفت کجا میتوان چون جعفربن محمد پیدا کرد. بمن گفت بنویس. اول نامه را نوشتم، گفت بنویس اگر شخص معینی را وصی

(۱) رعد آیه ۲۱ کسانیکه بدستور خدا مراعات حال خویشاوند میکنند و از خدا وحساب بد بیم‌دارند.

خود قرار داده گردنش را بزن. جواب نامه آمد. که پنج نفر را وصی خود قرار داده یکی از آنها خود منصور ابوجعفر است، علي بن سليمان ، عبدالله و موسی دوپسرش و حميده. منصور گفت نمیتوان اینهارا کشت.

مناقب ـ داودبن کثیر رقی گفت: مرد عربی پیش ابوحمزه ثمالی آمده چیزی پرسید ـ ابوحمزه گفت حضرت صادق از دنیا رفت. عرب ناله ای زده بیهوش شد. وقتی بهوش آمد پرسید کسی را وصی قرار داده گفت بلی وپسر خود عبدالله وموسی و منصور دوانیقی را وصی خود قرار داده ابوحمزه لبخندی زده گفت الحمد لله که مارا هدایت نمود و مارا به بزرگتر آشنا کرد و کوچکتر را معرفی نمود و مطاب بزرگی را پنهان داشت.

توضیح خواستند از این جملات مبهمش گفت عیب‌های پسر بزرگتر را نمود و مارا راهنمائی به فرزند کوچکتر موسی بن‌جعفر نمود ووصی واقعی را ازمنصور پنهان کرد اگر او بگوید وصی جعفر بن محمد کیست بگویند خودت.

اعلام الوری ص ۲۶۶ مینویسد درهفدهم ربیع‌الاول‌سال هشتاد و سه هجرت امام صادق ؏ متولدشد و در نیمه‌رجب بعضی در شوال گفته اند سال ۱۳۸ هجری از دنیا رفت در سن ۶۵ سالگي با جد و پدر خود دوازده سال بود بعداز درگذشت جدش با پدر خود نوزده سال و بعداز پدر ایام امامتش سی وچهار سال بود.

درایام امامت آنجناب بقیه حکومت هشام بن عبدالملك وحکومت وليدبن یزیدبن عبدالملك و حکومت یزید بن‌وليدبن عبدالملك که مشهور به ناقص بود و حکومت ابراهیم‌بن‌وليدوحکومت مروان بن محمد مشهور بحمار ودرسال صدوسی‌ودو ابومسلم‌خراسانی قیام کرد که‌درنتیجه سلطنت‌ازبنی‌امیه به‌بنی‌عباس که‌اولین‌خلیفه آنها عبدالله‌بن‌محمدبن‌علي‌بن‌عبدالله بن عباس معروف بسفاح بود منتقل گشت. اوچهار سال‌وهشت ماه حکومت کرد پس ازاوبرادرش‌ابوجعفر‌مشهور بمنصور دوانیقی‌بیست و يك سال و ده ماه حکومت را در عهده داشت حضرت صادق ؏ درسال دهم حکومت او از دنیا رفت ودر بقیع کنارپدر وجدوعموی‌خود امام حسن مدفون‌شد.

کافی ج۱ ص ۴۷۵ـ یونس بن‌یعقوب ازحضرت‌موسی بن‌جعفر نقل کرد که‌فرمود

من پدرم را در دو پارچه مصری معروف بشطوی که در آنها احرام بسته بود کفن کردم ویکی از پیراهنهای خود آنجناب وعمامه‌ای که متعلق بعلی‌بن الحسین علیه السلام بود و بردی که آن را چهل دینار خریدم.

در روایت دیگر از عمروبن سعید آخرش اضافه مینمایدآن بُرد اگرامروز می بود چهار صد دینار میارزید.

کافی ـ اسحاق بن جریرگفت حضرت صادق فرمود سعیدبن مسیب و قاسم ابن‌محمد ابن ابی بکر و ابو خالد کابکی از اشخاص مورد اعتماد پدرم بودندومادرم زنی با ایمان و پرهیزکار ونیکوکار بود خدا نیکوکاران را دوست دارد.

کافی ـ وقتی حضرت باقر از دنیا رفت حضرت صادق دستو رداد در آن خانه‌ایکه می نشست چراغ روشن کنند تا وقتی که حضرت صادق از دنیا رفت موسی بن جعفر عليه السلام نیز همان کار را کرد نسبت بخانه حضرت صادق تاوقتی آنجناب را بطرف بغداد بردند دیگر نفهمیدم چه شد.

باب دوم

اسمها و نقش انگشتری و شمائل امام صادق علیه‌السلام

عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۵۶ حسین بن خالدگفت حضرت رضا ﷺ فرمود نقش انگشتری جعفر بن محمد ﷺ «الله ولیّی وعصمتی‌من‌خلقه» بود.

علل‌الشرایع ص ۲۳۴- ثمالی ازحضرت علی‌بن الحسین‌وایشان‌ازپدرش‌وجدش نقل کرد که‌پیامبر اکرم فرمود وقتی پسرم جعفر بن محمدبن‌علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب متولد شد لقب اورا صادق بگذارید درآینده ازفرزندانش یك نفرهم‌نام او ادعای امامت بدون حق میکند او کذاب است (جعفر کذاب).

خرایج - ابوخالد گفت بحضرت علی‌بن الحسین عرضکردم امام بعد از شما کیست فرمود فرزندم محمد که دانش‌را میشکافد پس از اوفرزندش‌جعفراست نام او نزد ساکنان آسمان صادق است . عرضکردم بچه‌علت اسم اوصادق شد؟

فرمود چون پنجمین فرزندش بنام جعفر بدروغ ادعای امامت میکند او درنزد خدا جعفر کذاب است که برخداوند دروغ می‌بندد دراین موقع اشکهای امام جاری شده فرمود مثل اینکه می‌بینم همان جعفر کذاب خلیفه ستمگر زمان‌را وادار میکند که بجستجوی‌ولی خدا و امام غائب که خدا حافظ اوست برآیند ، همانطور نیز شد.

مناقب ج ۳ ص ۴۰۰ مینویسد حضرت صادق ﷺ قدی متوسط داشتند چهره‌ای درخشان و مویهای سیاه وبینی‌بلند وزیبا، جلو سرشان مو نداشت و مویهای سینه تاشکمش کم بود روی صورتش خالی سیاه داشت و روی بدنش خالهای قرمز داشت . نامش جعفر و کنیه‌اش اباعبدالله واباسماعیل و کنیه‌ای که اختصاص بشیعه داشت ابوموسی بود ، دارای‌لقب صادق، فاضل، طاهر و قائم و کامل

ومنبجی بود. شیعه‌را بآنجناب نسبت میدهند وجعفری میگویند مسجد آنجناب در حله است.

در فصول المهمه مینویسد نقش انگشتر ایشان«ماشاءالله لا قوة الا بالله استغفرالله»

درمصباح کفعمی نقش انگشتری ایشان‌را «الله خالق کل شیء» نوشته است.

مکارم الاخلاق-حضرت رضا فرمود انگشتر امام‌صادق ﷺ را قیمت کردند بهفت دینار پدرم آن‌را برداشت.

اسماعیل بن موسی گفت انگشتر جدم جعفر بن محمد ﷺ از نقره بود و نقش آن «ویاثقتی قنی شر جمیع خلقك» و در میراث بمبلغ پنجاه دینار که پدرم اضافه نمود برای عبدالله بن جعفر وپدرم آن را خرید.

کافی ج ۶ ص۴۷۳-حضرت صادق فرمود در انگشتر من نوشته است «الله خالق کل شیء».

باب سوم

تصریح بامامت حضرت صادق عليه‌السلام

عیون اخبارالرضا ج۲ص۴۰ـ ابی نضره گفت هنگام درگذشت امام باقر عليه السلام که شد فرزند خود حضرت صادق را خواست تا باو وصیت کند برادرش زیدبن علي عرضکرد آقا اگر روش امام حسن وامام حسین را بکار میبردی گمان نمیکنم کار بدی انجام داده بودی (منظورش این بود که مقام امامت را بهبرادر خود زید واگذار میکرد).

فرمود برادر امانت پروردگاررا نمیتوان براه ورسم این و آن رفتار نمود پیمانی است که خدا گرفته ودستوری است که پیشوایان قبل دادهاند از جانب خدای بزرگ.

ارشاد مفید ـ حضرت باقرعلیی وصیت کرد بحضرت صادق و او را بامامت آشکارا منصوب نمود. هشام بن سالم ازحضرت صادق نقل کرد که چون هنگام وفات پدرم شد، فرمود پسرم جعفر بتو سفارش میکنم که نسبت باصحاب من خوش رفتار باشی.

عرضکرد چنان درپیشرفت وتعلیم و تربیت آنها میکوشم که هر کدام از برجستهترین افراد جامعه شوند واحتیاجی بدانش دیگران نداشته باشند.

ارشاد ـ ابوالصباح کنانی گفت حضرت باقر عليه السلام نگاهی بحضرت صادق فرزند خود نموده فرمود این را می بینی از کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده «و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین» تصمیم گرفته‌ایم که منت گذاریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شدهاند آنها را پیشوا ووارث زمین قرار دهیم.

ارشاد ـ جابر بن یزید جعفی گفت ازحضرت باقر پرسیدند عهده دار امامت بعد از شما کیست ؟ دست بر روی شانه حضرت صادق عليه السلام نهاده فرمود بخدا سوگند این شخص قائم بامر امامت ازمیان خانواده محمد صلى الله عليه وآله است. علی بن حکم نیز ازطاهر دوست حضرت باقر نقل کرد که گفت خدمت حضرت باقر بودم که حضرت صادق عليه السلام آمد. فرمود این بهترین فرد روی زمین است .

ارشاد ـ عبدالاعلی آزاد شده آل سام ازحضرت صادق نقل کرد که پدرم هر چه اینجاست بمن واگذاشت (۱) هنگام وفات فرمود چند نفر شاهد بیاور . من چهار نفر ازقریش را آوردم که یکی از آنها نافع غلام عبدالله بن عمر بود. فرمود بنویس این وصیتی است که یعقوب بفرزندانش کرد «ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا وانتم مسلمون» وصیت کرد محمد بن علی بفرزندش جعفر بن محمد که او رادر بردیکه باآن روزهای جمعه نماز میخواند کفن کند وعمامه‌اش رابسر ببندد و قبرش را چهار گوش نماید وچهارانگشت اززمین بلند کند . هنگام دفن لباسهای کهنه‌اش را بیرون آورد . (بالباسهای دوخته‌اش دفن نکند آنهارا خارج نماید) پس از این وصیت بشاهدان فرمود آزادید میخواهید بروید. من بپدرم گفتم این کارها احتیاج بوصیت نداشت . فرمود پسرم من خواستم که باتو بنزاع برنخیزند و بگویند وصیت نکرده خواستم دلیلی برای امامت داشته باشی .

کفایة الاثر ص۳۲۱ ـ محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر عليه السلام بودم که پسرش جعفر عليه السلام وارد شد برسر گیسوانی داشت و دردست چوبی باآن چوب بازی میکرد حضرت باقر اورا در آغوش گرفته فرمود پدر و مادرم فدایت بازی نکن بمن رو کرده فرمود محمد این پیشوای تواست بعد ازمن ازاو پیروی کن و از علم و دانش او استفاده نما بخدا سوگند این همان صادقی است که پیامبر مژده او راداده که پیروانش در دنیاو آخرت پیروزند ودشمنانش بزبان پیامبران لعنت شده‌اند .

---

(۱) منظور یادگار های پیامبر ازاسلحه و انگشتر و سایرچیزها.

حضرت جعفر عليه السلام از شنیدن این سخنان لبخندی زده صورتش قرمز شد امام باقر عليه السلام بمن توجه نموده فرمود از او سئوال کن عرضکردم یا بن رسول الله خنده از کجا است فرمود محمد! عقل از دل است واندوه از کبد ونفس از ریه وخنده از طحال است ازجای حرکت کردم وپیشانیش را بوسیدم .

کفایة الاثر- همام بن نافع گفت حضرت باقر روزی باصحاب خود فرمود وقتی مرا نیابید از این پیروی کنید او امام وخلیفه بعد از من است اشاره کرد بحضرت صادق عليه السلام .

باب چهارم

رفتار و اخلاق پسندیدهٔ امام و اقرار دوست و دشمن بمقامش

علل‌الشرایع ص ۲۳۴- محمد بن زیاد ازدی گفت از مالك بن انس فقیه مدینه شنیدم میگفت من خدمت حضرت صادق میرسیدم برایم‌پشتی میگذاشت و احترام میکرد . میفرمود مالك من ترا دوست دارم. این مطلب‌را پنهان میکردم‌وخدارا ستایش مینمودم . پیوسته آنجناب بیکی از این‌سه کاراشتغال داشت‌یاروزه‌بود ویا بعبادت مشغول‌بود ویا ذکر میگفت از بزرگترین عبادت کنندگان‌وپارسایانی که از خدا میترسند ، بشمار میرفت .

بسیار حدیث میکرد خوش مجلس بود همنشینی بااو سود فراوان داشت. وقتی میفرمود (قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله) پیغمبر فرموده گاهی سبز میشد و گاهی زرد آنچنانکه دوستان اگر میدیدند ایشان‌را نمیشناختند. سالی با ایشان بحج رفتم همینکه سوار برمرکب شد بعد از احرام هرچه تصمیم میگرفت لبیك بگوید صدا در گلویش میگرفت بطوریکه نزدیك‌بود ازمرکب بیافتد .

عرضکردم لبیك بگوئید چاره‌ای نیست باید گفت. فرمود : ابن ابی عامر ، چگونه جرئت کنم بگویم لبیك اللهم لبیك میترسم‌بگوید‌لالبیك ولاسعدیك(۱).

قرب‌الاسناد - علی بن یقطین گفت حضرت صادق علیه السلام را در حرم دیدم که جبه‌ای از خز در برداشت .

قرب‌الاسناد - ابن‌رئاب گفت شنیدم حضرت صادق در حال سجده میگفت اللهم اغفرلی ولاصحاب ابی‌فانی اعلم‌ان فیهم من ینقصنی) خداوندا مرا بیامرز و

(۱) حاجیان‌هنگام‌احرام این‌ذکررا میگویند‌یعنی‌بلی بارپروردگارا‌ندای ترا جواب دادم میترسم بگوید خوش نیامدی .

اصحاب پدرم را میدانم میان آنها بعضی‌هستند که مرا کوچک‌میشمارند.

علل‌الشرایع‌ص۲۹۵- مسلم غلام حضرت صادق گفت امام صادق ﷺ دوسال قبل ازوفات مسواک‌را ترک کردبجهت اینکه دندانهایش ضعیف شده بود.

عیون اخبار الرضا ج۲ص۲-موسی بن‌جعفر ﷺ فرمود که‌خبرفوت اسماعیل فرزند بزرگ حضرت صادق ﷺ را بایشان دادندموقعی که دوستان‌اطرافش بودند ومیخواست غذا بخورد. لبخندی زده فرمود غذا بیاوریدباآنها سرسفره‌نشست و ازروزهای دیگر بهتر میل نمود بآنها نیز تعارف میکرد و غذا را جلو ایشان میگذاشت. دوستان امام تعجب میکردند از اینکه اثر اندوه درقیافه ایشان دیده نمیشد. پس از اینکه غذا تمام شد عرضکردند آقا واقعاً چیز عجیبی دیدیم مصیبتی باین بزرگی برشما واردشد وچنین فرزندی ازشما فوت‌گردید.شما رابااین وضع که مشاهده می کنیم هستید.

فرمود چرا اینطور نباشم، راست‌گوترین گویندگان فرموده من و شما خواهیم‌مرد کسانی که مرگ‌را بشناسند، پیوسته خودرا درآستانه‌مرگ‌میپندارند وازآمدن مرگ باکی ندارند وتسلیم فرمان خدایند.

دعوات راوندی- حضرت صادق فرزندی داشت روزی در مقابل ایشان راه میرفت ناگهان غذا بگلویش‌گیر کرده‌از دنیا رفت. امام گریه کرده فرمود خدایا اگر این‌را گرفتی بقیه‌را گذاشتی واگر گرفتاری میدهی‌نجات نیز میبخشی بچه را بردند پیش زنان، همینکه چشمشان‌باو افتاد شروع‌بناله و فغان کردند امام ﷺ آنهارا قسم داد که فغان و ناله‌نکنند. وقتی پسرک را برای دفن‌بردند.فرمود منزه است خدائی که فرزندان مارا میکشد ولی‌محبت ما باو بیشتر میشود پس از دفن فرمود پسرم خدا قبرترا وسیع نماید و ترا خدمت پیامبر برساند. فرمود ما خانواده‌ای هستیم که هرچه دوست داریم آنرابرای بستگان خود از خداتقاضا میکنیم أونیز بما عطا میکنداگر اوصلاح بداند مامواجه‌با وضعی که دوست نداریم بشویم چون او برای ما خواسته راضی هستیم.

امالی صدوق ص ۲۴۳ـ حفص بن غیاث گفت هروقت مارا از حضرت صادق حدیث مینمود میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده .

امالی ـ عمروبن خالدگفت زیدبن‌علی‌بن الحسین بن علي بن ابی‌طالب گفت درهر زمان خدا یکی ازماخانواده‌راحجت وراهنمای خلق قرار میدهد. حجت وامام زمان‌ماپسر برادرم جعفر بن محمد است‌هر که پیرو اوباشد گمراه نمیشود و هر که از او پیروی نکند راه بجائی نخواهد برد.

عیون اخبارالرضا ـ حضرت موسی‌بن‌جعفر فرمود که عمروبن عبید بصری خدمت حضرت صادق ؑ رسیده سلام دادو نشست این‌آیه‌راخواند(الذین‌یجتنبون کبائرالاثم) . ازگناهان کبیره سئوال کرد امام ؑ جواب اورا داد. عمروبن‌عبید ازخدمت ایشان بیرون شده اشک میریخت‌و میگفت بخداهلاك شده کسی متکی برای‌خودباشد وباشما خانواده درفضل‌ودانش‌به نزاع پردازد .

معانی‌الاخبار ـ سفیان‌بن‌سعیدگفت ازحضرت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق مطالبی‌را شنیدم بخداسوگنداوراستگوبود همانطور که‌نام داشت . . تاآخر خبر.

قرب الاسناد ـ حفص بن عمر بمؤذن علي بن یقطین گفت : بما خبررسیده بود که درسال صد و چهل بهترین شخصیت رهنما و امام حجاج خواهد شد. آن سال من بحج رفتم ولی دیدم اسماعیل بن علي بن عبدالله بن عباس (فرماندار) متصدی این کار است . خیلی غمگین و افسرده شدیم بواسطه همان خبریکه شنیده بودیم .ناگاه متوجه شدیم حضرت صادق ؑ سوار برقاطر است . برگشتم پیش دوستان خود و آنها را مژده‌دادم.

گفتم این همان برجسته ترین شخصیت است که بما خبررسیده بود امسال متصدی این کار است . شامگاه اسماعیل (فرماندار) بحضرت صادق عرض کرد چه میفرمائید آقا قرص خورشید فرونشست .

حضرت صادق قاطر خود را سوارشده براه افتاد اسماعیل نیزسواربرمرکب خود شد واز پی ایشان میرفت مقداری که راه رفتند حضرت صادق از روی قاطر

افتاد. اسماعیل ایستاد تا امام سوارشود. حضرت صادق سر بلند نموده باوفرمود امام وقتی براه افتد نباید تا مزدلفه بایستد.

بهمین جهت اسماعیل آرام آرام براه افتاد تا حضرت صادق سوار شد و باو رسید.

امالی صدوق ص ۵۴۲ مالك بن انس فقیه گفت: بخدا قسم زاهدتر وعابدتر وپرهیز کارتر ازحضرت‌صادق ندیده‌ام. هروقت خدمت ایشان میرفتم مرااحترام میکرد و بمن توجه مینمود روزی عرض کردم یابن رسول الله ثواب کسی که یك روز درماه رجب برای خدا و پاداش روزه بدارد چیست هروقت حدیث می‌نمود واقعاً راست میگفت‌فرمود پدرم ازپدرخود ازجدم نقل کرد که پیامبرا کرم‌فرمود هر کس یك روز ازماه رجب را روزه بدارد برای خدا و پاداش او را می‌آمرزد عرض کردم یابن رسول الله ثواب کسی که یکروز از ماه شعبان را روزه بدارد چیست فرمود پدرم ازپدرخود ازجدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس برای خدا و ثواب یك روز از ماه شعبان را روزه بدارد خداوند اورا می‌آمرزد.

ثواب‌الاعمال ص۱۲۹- معلی بن خنیس‌گفت شبی بارانی حضرت صادق ﷺ از منزل بقصد سایه بان بني ساعده بیرون شد. من نیز ازپی ایشان رفتم دیدم چیزی درراه‌کم کرده میگوید بسم‌الله خدایا گم شده ما را برگردان.

من جلو رفته سلام‌کردم فرمود معلّی با دست جستجو کن هرچه پیدا کردی بمن بده وقتی دست کشیدم دیدم نان روی زمین افتاده هرچه یافتم بایشان تقدیم کردم مشاهده نمودم انبانی ازنان برداشته عرض کردم آقا اجازه بدهید من بردارم. فرمود نه من باید بردارم ولی بیا باهم برویم. معلی گفت آمدیم تا رسیدیم بظلّه بني ساعده. دیدم عده‌ای درخواب هستند شروع کرد برای هر نفر یك یا دونان زیر جامه‌اش پنهان می‌کرد تا برای همه گذاشت بعد برگشتیم.

عرض کردم‌آقا فدایت شوم اینهاعارف‌بامام هستند؟ فرموداگر امام شناس بودند هرچه داشتیم با آنها میخوردیم حتی نمك را هم باهم تقسیم میکردیم.

بصائر الدرجات ص ۱۳۵ ج ۱۰- معاویة بن وهب گفت درخدمت حضرت صادق بودم در مدینه آن جناب سوار بر الاغ بود ببازار رسیده بودیم یا نزدیك بازار بود که امام (ع) از الاغ خود پیاده شد و سجده طولانی کرد من انتظار کشیدم تا از سجده سر برداشت.

عرض کردم فدایت شوم چرا سجده نمودی؟ فرمود من بیاد نعمت خدا برخود افتادم. عرض کردم آقا نزدیك بازار سجده میفرمائید با اینکه می‌آیند ومیروند؟! فرمود مرا کسی نمی‌بیند.

خرایج - روایت شده که حضرت باقر (ع) با فرزندش حضرت صادق (ع) بمکه رفته بود مردی خدمتش رسیده سلام کرد و نشست عرض کرد من سؤالی داشتم. فرمود از پسرم جعفر سؤال کن آن مرد بطرف حضرت صادق رفته عرض کردسؤال کنم؟ فرمودهرچه مایلی بپرس گفت میخواهم ازمردی سؤال کنم که گناه بزرگی کرده فرمود روزه ماه رمضان را عمداً خورده گفت از این بزرگتر فرمود درماه رمضان مرتکب زنا شده گفت از این بزرگتر گفت آدم کشی کرده گفت از این بزرگتر فرمود اگر ازشیعیان علی است پیاده رهسپار خانهٔ خداشود وسوگند یاد کند دیگرچنین کاری نکند چنانچه از شیعیان علی نیست راهی ندارد (۱) آن مرد سه مرتبه گفت خدا ترا رحمت کند ای فرزند فاطمهٔ زهرا. همین جواب را از پیامبر اکرم شنیدم. آنمرد رفت حضرت باقر (ع) فرمود شناختی این شخص را گفت نه فرمود خضر بود خواستم اورا معرفی کنم.

خرایج - روایت شده که ابا عماره معروف بطیان گفت بحضرت صادق (ع) عرض کردم درخواب دیدم نیزه‌ای در دست دارم. فرمود سر نیزه داشت. گفتم نه فرمود اگر آن نیزه سر نیزه میداشت برایت پسری متولد میشد ولی‌دارای دختری خواهی شد. مختصری صبر نموده فرمود: آن نیزه دارای چند بند بود؟ گفتم

(۱) اینکه میفرماید راهی ندارد یعنی دیگر توبهٔ اوقبول نمی‌شود چون قبولی توبه مشروط بایمان است که او ایمان ندارد.

دوازده بند داشت .

فرمود از آن دختر برای تو دوازده دختر متولد می‌شود .

محمد بن یحیی گفت این‌را برای عباس بن ولید نقل کردم گفت من‌فرزندیکی از همان دخترها هستم که یازده خاله دارم و ابوعمارة جد من بوده .

محاسن برقی - پسر بکر با یك واسطه ازحضرت صادق نقل می کند که او گفت : حضرت صادق عليه السلام بما نان شیرینی و روغن و خرما با روغن میداد یکنفرعرض کرد اگر درمورد خرج خانه ملاحظه داشته باشی بهتر است فرمود : تدبیر خرج خانه ما بدست خداست اگرتوسعه داد ما نیز وسعت میدهیم اگر کم داد خرج میکنیم .

محاسن برقی- عبدالاعلی گفت من با حضرت صادق غذا میخوردم دستور داد غذا بیاورند خرما وروغن آوردند بامرغی که شکمش را پر کرده بودندفرمود این غذا را برای‌فاطمه‌آورده بودند. سپس بکنیزی‌فرمود غذای معروف‌خودمانرا بیاور و کنیز سرکه و روغن زیتون آورد .

محاسن برقی - یونس بن یعقوب گفت حضرت صادق عليه السلام برای ما یك پیمانه بزرگ پر از خرما فرستاد مقداری ماند ترش شد عرض کردم آقا چه کنم اینهمه خرما را فرمود بخور و بدیگران هم بده .

مناقب- ابوالهیاج پسر بسطام گفت‌حضرت صادق عليه السلام آنقدر بمردم میداد و اطعام میکرد که برای خانواده خودش نمیماند .

ابوجعفر خثعمی گفت حضرت صادق عليه السلام کیسه زری بمن داده فرمود این کیسه را بده بفلانی از بنی‌هاشم و باو نگو من باودادهام گفت من بردم باو دادم گفت خدا بکسی که داده خیر بدهد هرسال آنقدر بمن میدهد که تا سال دیگر ما راکافی است ولی جعفربن محمد با آن ثروتی که دارد یك شاهی بمانمیدهد.

در کتاب فنون مینویسد که یکی ازحاجیان در مدینه خوابیده بودهمیان پولش را ربوده بودند . ازجای خود برخاست حضرت صادق مشغول نمازبود اورا

نشناخته دامنش را گرفت گفت توهمیان مرا برده‌ای . امام فرمودهمیان‌چه داشت؟ گفت هزار دینار . آن‌مرد رابرد بمنزل خودوهزار دینار باو داد وقتی‌پول راگرفت وبمنزل خود برگشت دید همیانش در خانه است . باعذر خواهی خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رسیده پول را تقدیم کرد امام عليه‌السلام ازگرفتن خودداری‌نمودفرمود چیزی که دادیم پس نمی گیریم .

آن‌مرد بعد جستجو نمود که این شخص کیست، گفتندجعفربن محمد صادق است گفت باید چنین کاری چون اوبکند .

اشجع سلمی خدمت حضرت صادق رسید دیدآن آقا بیمار است . نشست وازحال امام وناراحتی اوسئوال کرد امام فرمود ازناراحتی و بیماری بگذر بگو برای چه آمده‌ای . اشجع این دوشعررا خواند :

البسك الله منه عافية في نومك المعتری وفي ارقك

تخرج من جسمك السقام كما اخرج ذل الفعال من عنقك

فرمود غلام ! چقدر نزد تواست عرضکرد چهارصد دینار فرمود بده‌باشجع.

در کتاب روضه است که سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید دید رنگ آنجناب تغییر کرده . عرضکرد آقاچه شده .

فرمود من‌گفته بودم بالای پشت بام نروند . همینکه وارد شدم دیدم یکی از کنیزانم که پرستار یکی ازبچه‌های من است. بالای نردبان است وبچه هم بااو است همینکه چشمش بمن افتاد لرزه‌بر اندامش افتاد متحیر شد بچه از دستش افتاد بزمین ومرد . من از مردن بچه رنگم تغییر نکرده . ازترسی که بر کنیز وارد کرده‌ام اینطور شدم بااینکه دومرتبه باو فرموده بود ناراحت نشو باکی نداشته‌باش ترا در راه خدا آزاد کردم .

این شعررا نسبت بحضرت صادق داده‌اند :

تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمرك فی‌الفعال بدیع

لو کان حبك صادقاً لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع(۱)

میگویند در باره حضرت صادق امام راستگو وشخصیت سخنوری بود که در کارهای نیك پیش قدم و از کارهای بد گریزان بود عیبجو و بد زبان وداد و فریادی وپر طمع وحیله گر وسخن چین و سر زنش کننده وپرخور وعجول ودلگیر وپر گو و یاوه سرا و طعنه زن ولعنت کن نبود و با چشم وگوش اشاره برای مسخره کردن اشخاص نمیکرد ونه مال جمع کن بود.

حضرت صادق فرمود شمشیر پیغمبر نزد ما است همچنین پرچم موسوم به پیروز و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد نزد من است. همان اسمی که پیغمبر وقتی بین مشرکین ومسلمانان قرار میداد تیر کفار بمسلمانان نمیرسید وشبیه آنچه ملائکه آوردند نزد من است و مثل اسلحه پیغمبر که نزد ما است مانند همان تابوت بنی اسرائیل است یعنی دلیل امامت و پیشوائی است.

در روایت اعمش میفرماید الواح موسی و عصای او نزد ما است و ما وارث پیغمبرانیم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود علم ما مربوط بگذشته است و آنچه در کتاب های انبیاء نوشته است گاهی بر دلمان خطور میکند و بگوشمان میخورد و نزد ما جفر قرمز وجفر سفید و مصحف فاطمه علیها السلام و نزد ما جامعه است که در آن تمام احتیاجات مردم هست.

این شعر را نسبت بحضرت صادق داده اند.

فی الاصل کنا نجوماً یستضاء بنا وللبریة نحن الیوم برهان

نحن البحور التی فیها لغائصکم درثمین و یاقوت و مرجان

---

(۱) معصیت خدا را میکنی و ادعای محبت اورا می نمائی واقعاً کار عجیبی است اگر داستی اورا دوست داشته باشی اطاعتش میکنی زیرا کسی دوست دارد کسی را ازاواطاعت نمی کند؟

مساكن القدس و الفردوس نملكها　　ونحن للقدس والفردوس خزان
من شذ عنا فبرهوت مساكنه　　ومن اتانا فجنات وولدان (۱)

محاسن برقی- حضرت صادق بضریس کناسی فرمودچرا پدرت‌نام ترا ضریس نهاده؟ گفت بهمان جهت که پدر شما نام شما را جعفر گذاشت . فرمود: پدر تو از روی نفهمی نام ترا ضریس گذاشته زیرا شیطان بچه‌ای بنام ضریس‌دارد ولی پدرم نام مرا که جعفر گذاشت ازروی‌اطلاع بود چون جعفر اسم رودی‌است در بهشت مگرشعر ذی الرمه را نشنیده ای .

ابكي الوليد ابا الوليد اخا الوليد فتى العشيره
قد كان غيثاً في السنين و جعفراً غدقاً وميره(۲)

شوف العروس از دامغانی نقل میکند که عبدالله بن‌مبارك بحضرت‌صادق رسیده این شعررا سرود:

انت يا جعفر فوق المدح و المدح عناء　　انما الاشراف ارض ولهم انت سماء
جاز حد المدح من قدولدته الانبياء

الله اظهر دينه و اعزه بمحمد　　والله اكرم بالخلافة جعفر بن محمد

امالی‌مفید ص۱۹۰- سالم بن ابی حفصه گفت وقتی حضرت باقر ازدنیا رفت باصحاب خود گفتم بایستید تا من بروم خدمت ابوعبدالله جعفربن‌محمد علیهما السلام و ایشان را تسلیت بگویم . رفتم خدمت آنجناب تسلیت عرض کردم سپس گفتم انا لله وانا اليه راجعون » بخدا قسم از دنیا رفت کسی که میگفت پیغمبرچنین فرمود دیگر

---

(۱) ما در ابتدای آفرینش ستاره‌های‌درخشانی بودیم که از نور ما راه را تمیز میدادند اکنون نیزراهنمای مردمیم- ما دریای خروشانیم که هرکس دراین‌دریا فرو رود در و یاقوت‌ومرجان بدست میآورد- بهشت ملك ما است‌واختیار آن بماسپرده‌شده هرکس از ما کناره بگیرد جایگاهش برهوت است وهرکس نزد ما بیاید بهشت‌برین ودخترکهای زیبای بهشتی نصیبش خواهد شد .

(۲) در این شعر شاعر جعفر را بمعنی‌نهر بکار برده .

کسی نیست که واسطه بین ما و پیامبر باشد بخدا قسم چون حضرت باقر را نخواهم دید .

حضرت صادق ساکت بود وچیزی نمی‌فرمود آنگاه فرمود خداوند عزیز میفرماید هر کس بنصف خرما صدقه بدهد آن چنان بزرگ میکنم آن را همانطوریکه شما یك کره اسب را پرورش میدهید آنقدر همان صدقه را بزرگ میکنم تا باندازه‌ی کوه احد شود .

رفتم پیش اصحاب خود گفتم شگفت انگیزتر از جریان امروز ندیده‌ام ما حضرت باقر که بدون واسطه میگفت پیغمبر فرموده بسیار بزرگ میشمردیم حضرت صادق بدون واسطه امروز میگفت خداوند میفرماید .

مناقب - باندازه‌ای ازحضرت صادق ﷺ در موارد مختلف علمی نقل شده است که از دیگری نقل نشده است . اسامی راویان مورد اعتماد را با اختلافی که در عقیده ورأی خود داشته‌اند جمع کرده‌اند بالغ بر چهار هزار نفر شده‌اند که از حضرت صادق ﷺ حدیث نقل کرده‌اند .

زیرا ابن‌عبده کتابی در مورد راویان حضرت صادق نوشته است و در آن کتاب تمام راویان را شمرده . حفص بن غیاث هر وقت حدیثی از آنجناب نقل میکرد میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده . علی بن غراب میگفت حدیث کرد مرا حضرت صادق جعفر بن محمد .

درحلیه ابونعیم مینویسد ازحضرت صادق ائمه اهل‌سنت و بزرگان علما نقل نموده‌اند از قبیل مالك بن انس وشعبة بن حجاج وسفیان ثوری و ابن‌جریح و عبدالله ابن عمر وروح بن قاسم و سفیان بن عیینه وسلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل وعبدالعزیز بن مختار ووهیب بن خالد وابراهیم طهمان مینویسد: مسلم در صحیح خود نقل نموده واستدلال کرده بحدیث حضرت صادق و دیگران گفته‌اند که ازحضرت صادق مالك و شافعی وحسن بن صالح وابوایوب سجستانی وعمر بن دینار و احمد بن حنبل نقل کرده‌اند .

مالك بن انس گفت درعلم وداش وعبادت‌وپرهیزگاری‌چشمی‌ندیده وگوشی نشنیده و نه بقلب کسی خطور کرده همچون جعفربن محمد عليهما السلام .

ــ سیف‌الدوله از عبدالحمید مالکی قاضی کوفه درباره مالك سئوال کرد عبدالحمید مالك راتعریف نمود ازآن جمله گفت دست‌پرورده حضرت صادق بوده مالك بیشتراوقات ادعا میکرد که‌از حضرت صادق شنیده‌گاهی میگفت مرا شخص مورد اعتمادی حدیث کرده منظورش حضرت صادق بود.

ابوحنیفه خدمت حضرت صادق عليه السلام رسید تااز اوحدیثی بیاموزد. حضرت صادق درحالیکه عصا بردست داشت‌خارج شد. ابوحنیفه گفت یابن رسول‌الله سن شما باندازه‌ای نرسیده که احتیاج بعصا داشته باشید. فرمودصحیح است ولی‌این عصای پیامبر است از جهت تبرك بدست گرفتم ابوحنیفه پیش آمده گفت اجازه میفرمائید آن را ببوسم.

امام عليه السلام آستین بالازده‌فرمود بخداقسم‌میدانی این‌پوست بدن پیامبر است واین موی پیکرآنجناب است آن‌را نمی‌بوسی‌میخواهی عصارا ببوسی.

ابوعبدالله محدث در رامش افزا نوشته که‌ابوحنیفه‌ازشاگردان‌حضرت‌صادق بود ومادرش درعقد حضرت صادق عليه السلام درآمد محمدبن‌حسن نیز از شاگردان ایشان بود بهمین جهت بنی‌عباس بایندو احترامی نمیگذاشتند. گفته است ابویزید بسطامی طیفور سقا ازخدمتکاران آنجناب بود وسیزده سال‌سمت سقائی‌آن‌جناب‌را داشت.

ابوجعفرطوسی گفته است که ابراهیم ادهم‌ومالك‌بن دینارازغلامان‌آنجناب بودند. روزی سفیان‌ثوری خدمت آنجناب رسیدسخنی از ایشان شنید که خیلی درشگفت شد. گفت بخداقسم یابن رسول‌الله این سخن شما گوهر است فرمود ازگوهربهتر است مگر گوهر سنگ نیست؟!

توضیحـ بایدتوجه داشته باشید که بعضی ازعلمای‌شیعه که‌نوشته‌اند علمای اهل سنت شاگرد وخدمتکار وتابع‌ائمه‌بوده‌اند منظورشان این نبوده که آن‌ها را

ستایش کنند یا بدین‌وسیله ثابت کنند که آنها شیعه بوده‌اند. نظر آنها اینست که حتی مخالفین نیز اعتراف بمقام ائمه داشته‌اند و خود را به ائمه ما نسبت میداده‌اند که دلیل بگیرند بر علم و دانش خویش و گرنه آنها در کفر و الحاد از شیطان و فرعون مشهورترند.

مناقب - ابوالقاسم اصفهانی گفت سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید امام باو فرمود تو مرد شناخته شده‌ای هستی سلطان نیز برای ما جاسوسها گماشته از خانه ما برو نه بعنوان اینکه ترا بیرون کرده باشیم.

حسن بن صالح خدمت ایشان رسیده گفت یابن رسول‌الله چه میفرمائید در مورد این آیه «اطیعواالله واطیعواالرسول واولی‌الامر منکم (۱) اولوالامر کیانند؟ فرمود علماء.

بعد از اینکه خارج شدند حسن گفت کاری از پیش نبردیم مگر بپرسیم کدام علماء برگشتند باز حسن پرسید آقا آن علماء کیانند فرمود امامان و پیشوایان از خانواده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

نوح بن دراج به ابن ابی لیلی گفت سخن یاقضاوتی که من بکنم تو بواسطه سخن شخص دیگری ممکن است قبول نکنی. جواب داد نه مگر بواسطه سخن یك نفر پرسید کیست آن شخص؟ گفت جعفر بن محمد.

در حلیه مینویسد که عمرو بن مقدام گفت هر وقت چشمم بحضرت صادق میافتد آشکارا می‌بینم که او از نژاد پیامبران است.

کتابهای حدیث و حکمت وزهد واندرز خالی ازسخن و روایتی از حضرت صادق نیست مینویسندفرموده است جعفر بن محمد باهمین احترام نقاش و ثعلبی و قشیری وقزوینی در تفسیرهای خود نوشته‌اند.

در کتاب حلیه وابانه واسباب النزول وترغیب و ترهیب و شرف المصطفی و فضائل‌الصحابه وتاریخ طبری و بلاذری و خطیب و مسند ابی حنیفه و الکافی و

(۱) سوره نساء آیه ۵۹ «اطاعت‌خداوپیامبر وفرمانروایان خود‌را بنمائید.

قوت‌القلوب و معرفت علم‌الحدیث ابن بیع (که از کتب بزرگ اهل‌سنت است) از حضرت صادق علیه‌السلام بسیاد یادآوری شده و حدیث نقل گردیده تمام امت اسلام از سنی و شیعه دعای امداود را از آنجناب نقل نموده‌اند.

عبدالغفار حازمی و ابوالصباح کنانی نقل کرده‌اند که حضرت صادق فرمود من بهفتاد صورت سخن میگویم و برای هر کدام راه حلی دارم.

» « درباره محمد بن عبدالله بن حسن از حضرت صادق سؤال کردند (که آیا پیروز میشود و بمقام فرمانروائی میرسد) فرمود هر پیامبر و جانشین پیامبر و پادشاه اسم او در کتابی که نزد من است (مصحف حضرت فاطمه) نوشته است بخدا سوگند اسم محمد بن عبدالله بن حسن در آن نوشته نیست.

منصور دوانیقی بحضرت صادق علیه‌السلام گفت ابومسلم از شما درخواست کرده بود که محل دفن حضرت علی علیه‌السلام را آشکار کنید. شما جوابی باو نداده بودید از محل دفن اطلاع دارید یانه؟

فرمود در کتابی که از حضرت علی علیه‌السلام بدست ما رسیده نوشته است که در زمان عبدالله بن جعفر هاشمی آشکار خواهد شد. منصور خوشحال گردید. بعد از چندی محل قبر را امام علیه‌السلام آشکار نمود این خبر بمنصور رسید موقعی که در کشتزارهای اطراف شهر (۱) بود گفت اینست واقعاً صادق بعد از این انشاء الله مؤمن تقویت خواهد شد. گفت صادق برای امام ماند.

گفته اند اینکه جعفر بن محمد لقب صادق یافت بواسطه آن بود که در زندگی لغزش و دگرگونی از او دیده نشد.

برذون بن شبیب نهدی بنام جعفر گفت از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم میفرمود آن ملاحظه ای که برای بنده صالح نسبت بدو فرزندش نمودند شما نیز نسبت

---

(۱) رصافه که در اصل خبر است ممکن است کشتزار اطراف شهر ویا محله ای در بغداد بنام رصافه در بغداد بوده

بما همان ملاحظه را داشته باشید که در قرآن‌میفرماید پدر آندو یتیم‌مردصالحی بود (۱) .

صالح بن اسود گفت‌شنیدم از حضرت‌صادق میفرمود «سلونی قبل‌ان تفقدونی» از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابیدزیرا کسی‌بعداز من برای‌شمامانندحدیثهای مرا نخواهد گفت .

سلیمان بن خالد گفت حضرت صادق عليه السلام در باره این آیه « الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل‌علیهم الملائکة الا تخافواولاتحزنوا و ابشروابالجنة التی کنتم توعدون » (۲) فرمود بخدا سوگند بار ها ما برای آنها پشتی گذاشته ایم در خانه و آنهارا پذیرائی کرده ایم (منظور ملائکه است که بخانه آنها رفت و آمد میکردند).

حسین بن علاء قلانسی گفت حضرت صادق دست بریك پشتی چرمی که‌در اطاق بود زده فرمود حسین ! بارها ملائکه براین پشتی تکیه‌زده‌اند وبسیاری‌از اوقات ما نرمه پرهای آنهارا جمع کرده‌ایم .

عبد الله پسر نجاشی گفت من در میان عده ای پیش‌عبدالله بن حسن بودیم رو بمن کرده گفت از خدا بپرهیز ما ازمردم چیز اضافه ای‌نداریم رفتم خدمت حضرت صادق جریان را عرض کردم فرمود بخدا قسم بقلب‌بعضی از ماالهام میشود وگاهی بگوشمان سروش غیبی میرسد و ملائکه دست در دست ما میگذارند . گفتم آقا حالا یا قبلا چنین بوده فرمود بخدا سوگند هم اکنون جریربن مرازم

---

(۱) اشاره بجریان خضر وموسی علیه السلام‌که‌دیوار را ساخت‌که گنج بچه‌های‌یتیم حفظ شود میفرماید بواسطه پیامبر مراعات مارابنمائید .

(۲) فصلت آیه ۳ ـ کسانی که بگویندپروردگار ما خداست‌واستقامت‌ورزندملائکه برآن ها نازل میشود میگویند بآن ها نترسید واندوهگین‌نباشید مژده‌بادشمارا به‌بهشتی‌که وعده داده شده‌اید .

گفت بحضرت صادق عرضکردم من تصمیم عمره دارم مرا وصیتی بفرما فرمود از خدا بترس وعجله مکن - دیگر چیزی نفرمود ازخدمتش مرخص شدم و ازمدینه بیرون آمدم بامردی شامی برخورد کردم که او نیز تصمیم مکه داشت بامن همسفر شد در بین راه سفره خود را گستردم او نیز سفره ای داشت گسترد شروع بغذا خوردن کردیم صحبت از اهالی بصره شد بآنها نا سزا گفت سخن از مردم کوفه بمیان آمد باز ناسزا گفت اسم حضرت صادق را برد و بدگوئی کرد خواستم دماغش را بگیرم و درفکر کشتن او بودم.

یادم آمد از فرمایش حضرت صادق که فرمود ازخدا بپرهیز وعجله نکن با اینکه ناسزای اورا میشنیدم نتوانستم از دستور امام خود تجاوز کنم.

رجال کشی ص ۱۲۱ مفضل بن قیس گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و از اوضاع خود شکایت کردم و تقاضای دعا نمودم. فرمود کنیزا آن کیسه را که ابوجعفر داده بیاور و کیسه را آورد فرمود دراین کیسه چهارصد دینار است صرف در احتیاج خود بنما.

عرض کردم بخدا قسم نظرم این نبود تقاضای دعا داشتم فرمود ازدعافراموش نخواهم کرد ولی بمردم وضع خودرا نگو که پیش آنها سبك میشوی.

کشف الغمه مینویسد: عبدالاعلی و عبیدة بن بشیر گفتند حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه، سؤالی بکنیم فرمود بخدا سوگند آنچه در آسمانها وزمین وبهشت و جهنم است میدانم وآنچه قبلا بوده و بعداً تا روز قیامت انجام میشود. پس از مختصر سکوتی فرمود این اطلاع من از روی کتاب خداست، کف دست خود را گشوده فرمود اینطور در آن می‌بینم. خداوند میفرماید: «فیه تبیان کل شیء»(۱)

اسمعیل بن جابر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خداوند محمد را برانگیخت پیامبری بعد از او نیست و براو قرآن را نازل نمود و با آن تمام کتابهای

(۱) نحل آیه ۸۹ (ونزلنا علیك الکتاب تبیاناً لکل شیء). قرآن رابرای تو فرستادیم که در آن شرح هرچیزی هست.

آسمانی‌را ختم کرد دیگر کتابی نخواهدآمد هرچه حلال بود در آن حلال نمود و آنچه حرام بود بازداشت حلال‌قرآن تا روزقیامت حلال‌وحرام آن تاروز قیامت حرام است در قرآن تاریخ گذشتگان و جریانهای آینده و رفع خصومتهای‌بین شما هست . در اینموقع اشاره بسینهٔ خود نموده فرمود: ما میدانیم منظور قرآن را .

رجال کشی ـ هشام بن حکم‌گفت : از حضرت ابا عبدالله (ع) در منی راجع به پانصد قسمت علم کلام (۲) سؤال کردم . عرض کردم مردم چنین و چنان میگویند فرمود تو چنین مگو. عرض کردم آقا حلال وحرام قرآن را شما کاملا میدانید و از همهٔ مردم وارد ترید اما این علم کلام ازکجا آمد .

فرمود : خداوند برای مردم دلیل اقامه میکند ممکن است نزد خدا آنچه مردم احتیاج دارند نباشد ؟! منظور اینست که علم کلام را نیز خدا بما آموخته.

رجال کشی ـ محمد بن زید شحام گفت من نماز میخواندم چشم حضرت‌صادق علیه‌السلام بمن افتاد کسی‌را فرستاد ومرا خواست وفرمود ازکدام‌دسته‌ای؟ عرض کردم ازکوفه سؤال کرد در کوفه که را میشناسی عرض کردم بشیرنبال و شجرة .

پرسید آنها با تو چگونه رفتار میکنند عرض کردم بهترین رفتاری که امکان دارد . قال :«خیر المسلمین من وصل واعان ونفع» بهترین مسلمانان کسی است که بیشتر بدرد مردم بخورد و کمك بهآنها بکند وسودمند باشد من‌شبی‌را بصبح نبرده‌ام که در مالم حقی باشد از من بازخواست کنند .

پرسید چقدر پول برای خرجی داری عرض کردم دویست درهم فرمودببینم نشان دادم سی درهم و دودینار برآن افزود و بمن داد سپس فرمود امشب شام را پیش من بخور ، من غذای شب را خدمت ایشان‌صرف کردم ولی شب بعد خدمتش نرفتم .

فردا ازپی‌من فرستاد رفتم فرمود چرا دیشب نیامدی . بیادتو بودم ومنتظرت

---

(۱) علم کلام‌بحث از اصول عقاید می‌کند.

شدم. عرض کردم کسی نیامد ازطرف شما بمن خبر دهد. فرمود من خودم خبر میدهم تا وقتی در این شهرهستی مهمان ما باش حالا بگو ببینم چه غذائی میل داری؟ عرض کردم‌شیر. یك‌گوسفند شیرداد برای من خرید عرض کردم آقا یك دعا بمن بیاموز فرمود بنویس.

« بسم‌الله الرحمن الرحیم یامن ارجوه لکل‌خیر وامن سخطه عند کل شر یامن یعطی الکثیر بالقلیل. و یامن اعطی من سأله تحننناً منه ورحمة یامن اعطی من لم‌یسأله ولم یعرفه، صل‌علی محمد واهل‌بیته. واعطنی‌بمسألتی‌ایاك‌جمیع‌خیر الدنیا وجمیع خیرالاخرة فانه غیر منقوص ما اعطیت، و زدنی من سعة فضلك یا کریم » آنگاه دستهای خود را بلند نموده فرمود: یاذاالمن‌والطول یاذاالجلال والاکرام یا ذاالنعماء والجود ارحم‌شیبتی من‌النار»

در اینموقع دستهای خود را روی محاسن خویش گذاشت وقتی برداشت پشت دستهایش پراز اشك شده بود.

رجال کشی- سورة بن کلیب گفت‌زید بن علی بمن گفت از کجا فهمیدی که پسر برادرم جعفر امام است؟ گفتم ازخوب کسی سؤال کردی. گفت بگو، گفتم میرفتیم‌خدمت برادرت محمد بن علی حضرت باقرسؤال میکردیم میفرمود پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله چنین فرمود یا خداوند در قرآن چنین‌فرموده وقتی برادرت ازدنیارفت رفتیم پیش اهل بیت پیغمبر هر کس را که احتمال میدادیم امام باشد حتی پیش تو نیز آمدیم بعضی از مسائل ما را جواب میدادید ولی اطلاع از تمام سؤالهای ما نداشتید تا رفتیم خدمت پسر‌برادرت جعفر بن محمد هماتطوریکه پدرش میفرمود جواب ما را داد میگفت پیامبر فرمود یا خداوند چنین گفته و زید لبخندی زده گفت این حرف که‌میزنی صحیح است کتابهای حضرت علی در نزداوست.

کافی ج ۸ص۱۴۳ـ حفص بن غیاث‌گفت حضرت صادق علیه‌السلام بین نخلستانهای کوفه راه میرفت‌بدرخت خرمائی رسیدوضو گرفته‌رکوع کرد آنگاه سجده‌رفت شمردم‌پانصدمرتبه تسبیح گفت سپس تکیه‌بدرخت بخرما داده دعاهائی کرد آنگاه

فرمود حفص ! بخدا قسم این همان درخت خرمائی است که خداوند بمریم فرمود شاخه خرما را تکان بده تا خرمای تازه برایت بریزد .

کافی ج۸ص۱۶۴- یکی‌از کارگزاران محمّدبن راشد گفت موقع شام خوردن بود که خدمت حضرت صادق رسیدم در تابستان . سفره ای آوردند که نان داشت و یکقدح پر از آب گوشت وگوشت که بخار از آن برمیخاست دست در آن گذاشت دید خیلی گرم است سپس دست را بیرون آورد فرمود بخدا پناه میبریم ازآتش باو پناهنده می‌شویم از آتش . ما طاقت این‌گرما را نداریم چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم پیوسته این سخن را تکرار میکرد تا غذا سرد شد بطوریکه می‌شد دست در آن گذاشت شروع بخوردن نمود من نیز خوردم سفره را برداشتند فرمود بغلامش یك چیزی بیاور در یك سینی خرماآورد . دست کەدراز کردم دیدم خرما است عرض کردم آقاحالا فصل انگور ومیوه های تابستانی‌است فرمود این خرما است باز بغلام دستور داد آن را بردارد و چیزی بیاورد غلام یك سینی دیگر از خرما آورد . عرض کردم اینهم خرما است فرمود این خرما خوب‌است .

کافی ـ هشام بن سالم‌گفت هروقت تاریکی شب همه‌جارامی‌گرفت و مقداری از شب میگذشت حضرت صادق علیه السلام انبانهائی از نان و گوشت و پول برمیداشت وبرشانه میگرفت میرفت بدرخانه مستمندان مدینه بین‌آنها تقسیم میکردبااینکه اورا نمیشناختند پس‌ازدرگذشت امام صادق دیگر آن شخص را نیافتندفهمیدند آن جناب امام صادق‌بوده .

کافی ـ هارون بن عیسی گفت حضرت صادق علیه السلام بفرزندش محمّد فرمود چقدر ازخرجی اضافه‌آمده؟ گفت چهل دینار فرمود آن را صدقه بده عرض کرد آقا دیگر چیزی نخواهم داشت .

فرمود صدقه بده خداوند عوض آن را میدهد نمیدانی هر چیزی کلیدی دارد کلید روزی صدقه است پس اینك صدقه بده بدستور امام عمل کرد ده روز

بیشتر نگذشت که از یك محلی چهارهزاردینار رسید فرمود پسرم در راه خدا چهل دینار دادیم خداوند چهارهزار دینار عوض داد.

کافی - حضرت صادق فرمود کسی زودتر منظور و درخواستش درنزد من برآورده نمیشود ازشخصی که قبلا باو کمکی کرده‌باشم باز متعاقب آن کمك بهتر و عالی‌تری مینمایم زیرا میدانم اگر مرتبه های بعد کسی را رد کنم سپاس کمك های قبل را نخواهد داشت درضمن کسانی که برای اولین بار از من درخواستی بنمایند و آنها را هم نا امید نخواهم کرد ...

کافی - عمروبن ابی‌المقدام گفت برای حضرت صادق ﷺ ظرف آبی آوردند مقداری نقره به آن چسبیده بود آنرا با دندانهایش کند.

کافی - هارون بن جهم - در خدمت حضرت صادق بودیم در حیره وقتی که آمده بود پیش منصور دوانیقی یکی از سرهنگان بچه اش را ختنه می کرد دعوتی کرده‌بود حضرت‌صادق نیز درآن دعوت تشریف‌داشت‌درسرسفره که‌مهمانان مشغول خوردن غذا بودند یکنفر از آنها آب خواست. قدحی که نوعی شراب داشت آوردند همینکه قدح بدست آن مرد رسید امام صادق ﷺ ازجای حرکت نمود پرسیدند آقا چراحرکت کردید فرمود پیامبر اکرم فرموده است (ملعون من جلس مائدة یشرب علیها الخمر) ملعون است کسی که سرسفره ای بنشیند که شراب در آن سفره‌خورده میشود (۱)

کافی - عبدالرحمن بن حجاج گفت خدمت حضرت صادق بودیم ظرفی برنج آوردند عذر خواستیم فرمود چکار کردید کسی مارا بیشتر دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد عبدالرحمن گفت کنار سفره را یکطرف زده شروع بخوردن کردم. فرمود حالا خوب شد. بعد شروع کرد بحدیث که روزی برای پیامبر اکرم از طرف انصار ظرفی برنج آوردند سلمان و مقداد واباذر رحمة الله

(۱) در روایت دیگری است که ملعون است ملعون کسیکه باختیار خود بر سر سفره‌ای بنشیند که شراب خورده‌می‌شود.

علیهم را خواست .

آنها عذر خواستند . فرمود چکار میکنید کسی بیشتر ما را دوست دارد که بیشتر ازغذای ما بخورد شروع کردند بخوردن خیلی خوب. فرمود خداآنهارا رحمت کند و از ایشان راضی باشد و درود بر آنها فرستد .

کافی ـ سلیمان‌صیرفی گفت خدمت حضرت صادق بودم غذایی از گوشت بریان آوردند و چیز های دیگر . سپس ظرفی برنج آوردند من با آن جناب خوردم باز فرمود بخور عرض کردم خوردم .

فرمود بخور مقدارعلاقه شخص را به برادرش از آن میفهمند که تا چه اندازه رویش باز است در خوردن غذا خانه او سپس بادست مبارك لقمه‌ای برایم گرفت فرمود باید این لقمه را هم بخوری . خوردم .

کافی - ابوالربیع گفت حضرت صادق غذا خواست هریسه آوردند (۱) فرمود جلو بیائید وبخورید عذر خواستیم فرمود بخورید علاقه شخص بدوستش بمقدارخوردن غذاهای خانه اوست چنان شروع بخوردن کردیم مثل شتر لف‌لف میکردیم و میخوردیم .

کافی‌ـابوحمزه گفت‌با عده‌ای درخدمت حضرت صادق بودیم ، غذا آوردند بلذیذی و خوبی آن غذا نخورده بودیم خرمائی نیز آوردند که عکس‌مان در آن دیده میشد از صفا و خوبی آن .

مردی از حاضرین گفت از این نعمتی که در خدمت پسر پیامبر خوردیم بازخواست خواهند کرد .

حضرت صادق فرمود خدا کریم تر و بزرگتر است از اینکه غذائی گوارا و خوراکی مطبوع بشما بدهد بعد بازخواست از آن بنماید این بازخواست مربوط به نعمت ولایت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است .

کافی- ابن ابی یعفور گفت‌مهمانی‌خدمت حضرت صادق بود از جا حرکت

(۱) غذائی است که با آرد وگوشت میپزند.

کرد که کاری انجام دهد. امام صادق علیه‌السلام اورا بازداشت وخودش ازجای حرکت کرده تاآن کار را انجام دهد فرمود پیغمبر نهی فرموده ازاینکه‌مهمان‌رابخدمت گمارند.

کافی ـ عجلان گفت شام خدمت حضرت‌صادق علیه‌السلام بودیم‌مشغول‌غذاخوردن بود سرکه وروغن زیتون وگوشت سرد آوردند گوشت‌هارا تکه‌تکه میکرد وبمن میداد خودش سرکه وروغن زیتون میخورد بگوشت کاری نداشت میفرمود این غذای ما و غذای انبیاء است.

کافی ـ عبدالاعلی گفت باحضرت صادق غذا خوردیم فرمودغذای‌معروف‌مارا بیاور ظرفی که روغن زیتون و سرکه داشت آورد خوردیم.

کافی ـ علي بن نعمان گفت یکی از دوستان نقل کرد که شکایت کردم خدمت‌حضرت صادق علیه‌السلام از درد فرمود موقع خواب دو بند نی‌شکربخور اینکاررا کردم حالم‌خوب شد. بیکی ازطبیبها گفتم که مردم او را خیلی ماهر میدانستند گفت‌از کجا حضرت صادق این‌را فهمیده‌این‌مطلب‌از اسرارطبی مااست‌او کتابهائی دارد. ممکن است در یکی از آن کتابها دیده باشد.

کافی ـ زرارة گفت دایه ابوالحسن موسی‌را دیدم که برنج باو میداد واورا میزد. من اندوهگین شدم. وقتی‌خدمت حضرت صادق‌رسیدم فرمود چنان می‌بینم که از کار دایه ابوالحسن موسی غمگین‌شده‌ای عرضکردم آری.

فرمود برنج خوب غذائی است جهازهاضمه‌را وسیع میکندوبواسیررااز بین می‌برد ماغبطه میخوریم که عراقیها خوراکشان‌برنج وخرمای‌نارس است واینندو باعث وسعت دستگاه گوارش و از بین رفتن بواسیر است.

کافی ـ محمّد بن حسین بن کثیر خزاز از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق را دیدم‌پیراهنی زبر لباسهایش داشت بالای آن جبه ای از پشم بالای جبه پیراهنی‌خشن: من دست بآن لباس کشیدم‌عرض کردم مردم لباس پشمي را خوش

ندار ند فرمود این صحیح نیست پدرم محمد بن علی وجدم علی بن الحسین میپوشیدند و در موقع نماز خشن ترین لباس های‌خود را بتن داشتند منهم‌همین کاررامیکنم.

کافی ج ۴ص ۴۹- مسمع بن‌عبدالملك‌گفت درمنی‌خدمت حضرت‌صادق‌مشغول انگور خوردن بودیم گدائی آمد وتقاضا کرد امام دستور داد یك خوشه انگور باوبدهند . گدا گفت احتیاج‌بانگور ندارم اگر پول‌بدهید خوب است امام‌فرمود خداوند وسعت بتو بدهد گدا رفت باز برگشت گفت همان خوشه انگور را بدهید فرمود برو خدا گشایش دهد بتو چیزی باو نداد .

گدای دیگری آمد امام (ع) سه دانه انگورباو دادگدا گرفت وگفت‌الحمدلله رب‌العالمین خدائی که مرا روزی بخشید . امام‌فرمود بایست دست‌مبارك را پراز انگور کرده باو داد باز گفت حمد و سپاس خدائی راست که بمن روزی بخشید باز فرمود بایست .

از غلامش پرسید چقدر پول داری؟ عرضکرد تقریباً بیست درهم فرمود باین فقیربده گدا گفت خدایا ترا سپاسگزارم‌این نعمت از جانب تو است خدائی که شریکی‌نداری . باز امام فرمود بایست پیراهن خودرا ازتن بیرون‌آوردفرمود این را بپوش . گدا پوشیده گفت خدا را شکر میکنم که مرا پوشانید و لباس بمن داد آقا یا ابا عبدالله یا گفت خدا بشما خیر بدهد همین دعا را برای حضرت صادق کرد گدا رفت . ما باخود اینطور خیال کردیم که اگرآن گدا دعا برای خود حضرت نمیکرد پیوسته باو چیزی میداد چون هرچه حمد وسپاس خدا را مینمود باو مقداری می بخشید .

کافی ج ۸ ص۲۲۵-مالك بن عطیه گوید یکی‌از اصحاب حضرت‌صادق‌نقل کرد که روزی امام (ع) آمد با خشم فرمود من ساعتی قبل کاری داشتم از منزل‌خارج شدم‌یکی ازسودانیهای‌مدینه‌فریاد زد(لبیك یا جعفر بن‌محمدلبیك) (۱)

(۱) این سودانی‌امام را خدا گرفته بود بجای اینکه‌بگوید لبیك اللهم لبیك‌میگفت لبیك یا ابا عبدالله .

با ترس و وحشت از این سخنی که او گفت فوری بمنزل برگشتم و بسجده رفته و صورت بخاك مالیدم برای خدا و اظهار کوچکی‌وخواری نمودم عرض کردم خدایا من بیزار و متنفرم از آن حرفی که سودانی گفت.

اگر عیسی بن مریم بدش میآمد ازحرفی که خداوند باوگفت(۱) چنان از گوش کر واز چشم کور و اززبان لال میشد که دیگر نمیشنوید و نه میدید و نه سخن میگفت خدا ابوالخطاب را لعنت کند و اورا بضربه آهن بکشد.

توضیح ـ شاید آن سودانی از یاران ابوالخطاب بوده که اعتقاد بخدائی حضرت‌صادق داشت و درحج بجای‌لبیك باخدا بآنجناب لبیك گفت. مؤسس این مذهب فاسد همان ابوالخطاب بود.

کافی ـ ابن سنان از غلامی که حضرت صادق ﷺ او را آزاد کرده بود چنین نقل کرد که آنجناب یاد داشتی نوشت بدین مضمون:

جعفر بن محمد غلام هندی‌خودرابنام فلان آزاد نمود که اوگواهی‌میدادبریگانگی خدا که شریك ندارد و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست و قیامت و بهشت و جهنم حق است دوستان خدا را دوست میدارد و از دشمنان خدا بیزاراست حلال خدارا حلال و حرام اورا حرام میداند وایمان‌به‌پیامبران‌خدا دارد و اقرار بهرچه از جانب‌خدا آمده میکند.

این بنده را در راه خدا آزاد کرد ازاو توقع هیچ پاداشی و سپاسی‌ندارد دیگر کسی را در مورد او حق بندگی نیست که اورا بنده خودانگارد براین مطلب فلانی نیز شاهد است.

کافی ـ سعدان بن مسلم گفت یکی از اصحاب نقل کرد وقتی حضرت صادق ﷺ وارد حیره شد سوار بر مرکب خود شده بطرف خورنق رفت آنجا فرود آمده در سایه مرکب خود ایستاد غلام سیاهی سر راهش بود.

---

(۱) «وانت قلت‌للناس‌اتخذونی وامی‌الهین» تو بمردم گفتی‌من ومادرم‌رادوخدا بگیرید؟

مردی درآنجا بود ازاهل کوفه که خرماخریده‌بودازغلام پرسیداین شخص کیست گفت جعفربن‌محمد عليه‌السلام یك‌ظرف بزرگ پراز خرما خدمت‌امام آورد امام عليه‌السلام پرسید این چیست عرضکرد خرمائی است بنام‌برنی فرمود شفا دهنده است نگاه بسابری نموده گفت این چیست عرضکرد سابری مینامندفرمود درمدینه بیض نام دارد ازنام خرمای‌مشان پرسید گفت مشان فرمود درجای‌ماابن خرمارا ام جرذان میگویند .

نگاهی به‌خرمای صرفان کرد پرسید این‌چیست. عرضکرد صرفان فرمود ماآن‌را عجوه* می‌نامیم در این‌خرما شفا است .

کافی ـ حذیفة بن منصور گفت درحیره خدمت حضرت صادق‌بودم پیکی از طرف ابوالعباس سفاح خلیفه آمده ایشان‌را خواست . یك‌لباس‌بارانی که‌یك‌طرف آن سفید وطرف دیگرش سیاه بود خواست و پوشید بعدفرمودمن میپوشم‌بااینکه میدانم این لباس دوزخیان است .

کافی ـ حسین‌بن مختار گفت حضرت صادق سفارش کرد که برایش چند شب کلاه سفید درست کنم فرمودآنهارا ترك‌ترك مکن زیرا برای مثل من کلاه ترك ترك خوب نیست.

کافی ـ ازحضرت صادق نقل‌میکند که‌یکی از اصحاب خدمتش رسیده دید پیراهنی یقه‌دار پوشیده که‌یقه آن دوخته‌شده است بادقت بآن نگاه میکرد امام فرمود چرا نگاه میکنی. گفت به‌یقه پیراهن شما نگاه‌میکنم(منظورش این بود که‌وصله دار است) امام‌فرمودآن نوشته‌را بردار و نگاه کن چیست.

آن‌مرد برداشت دید نوشته است ایمان ندارد کسی که‌حیا ندارد ومال ندارد کسی که میزان درخرج نداردولباس نوندارد کسی که‌لباس کهنه ندارد.

کافی ـ یعقوب سراج گفت درخدمت‌حضرت صادق عليه‌السلام میرفتم ایشان قصد داشت به‌تسلیت یکی ازخویشاوندان که نوزادی از او فوت شده بود برود در بین راه بند نعلین امام کنده شد. کفش‌را بدست گرفت‌وپا برهنه براه افتاد چشم

ابن‌ابی یعفور که باین وضع افتاد نعلین از پای خود بیرون آورد و بند آن راجدا کرد و تقدیم بامام نمود.

حضرت صادق باحالتی‌خشم‌آلود ازگرفتن خودداری نموده فرمود کسی که گرفتاری ومصیبتی براووارد میشود شایسته صبر است باپای برهنه‌رفت تاواردمنزل آن مرد شده او را تسلیت گفت.

کافی- ابن ابی‌یعفور گفت‌حضرت‌صادق عليه السلام دستهای خودرا بدعا برداشته بود شنیدم میگوید(رب لاتکلنی الی نفسی طرفةعین ابداً لااقل من ذلك ولااکثر) خدایا مرایك چشم بهم‌زدن، بخود وامگذارنه کمتر و نه بیشتر.

دراین موقع اشك از رخسار امام جاری شد بمن فرمود ابن ابی یعفور یونس بن متی کمتر ازیك‌چشم‌بهم‌زدن خدا اورا بخود واگذاشت‌مرتکب‌آن گناه شد. عرضکردم آقا بحد کفر رسید؟!

فرمود نه ولی مردن درآن حال هلاکت است.

کافی ـ عبدالله بن مسکان‌گفت باچند نفر از دوستان بحمام رفتیم وقتی بیرون آمدیم امام‌صادق عليه السلام مارادید فرمود از کجا میآئید گفتیم ازحمام‌فرمود خدا شستشوی شمارا تمیز کند. عرض کردیم ما با این‌رفتیم اوداخل حمام شد ما نشستیم تاخارج گردیدباو گفتیم خدا شستشوی ترا پاکیزه کنداو درجواب‌ما گفت (طهرکم‌الله) خدا شما را پاك نماید.

کافی ـعبدالله‌بن عثمان گفت‌دیدم‌حضرت صادق شارب های خود را گرفته بطوری که نزدیك بپوست رسیده.

کافی ـ حضرت صادق واردحمام شد. حمامی گفت آقا برای شما خلوت کنم فرمود نه احتیاجی نیست بخلوت‌شدن مومن‌ساده‌تر و سبك‌تر از مقید بودن باین تشریفات است.

کافی- حسین‌بن خالد ازحضرت صادق نقل کرد که‌عرضکردم‌قرآن‌رابرای قرائت بچند قسمت تقسیم کنم؟ فرمود پنج یاهفت قسمت اما من قرآنی دارم که

بچهارده قسمت تقسیم شده .

کافی - یکی از اهل سنت گفت من خدمت حضرت صادق ؏ میرسیدم بخدا قسم مجلسی ازمجلس اوباارزشتر ندیدم روزی‌بمن فرمود میدانی عطسه از کجا خارج میشود گفتم ازبینی فرمود اشتباه کردی عرضکردم آقا پس از کجا خارج میشود فرمود از تمام بدن هماطوری که نطفه از تمام بدن خارج میشود ومجرای آن آلت مرداست نمی بینی موقع عطسه تمام بدن تکان میخورد کسی عطسه بزند تاهفت روز ازمرگ در امان است.

کافی- حمادبن عثمان‌گفت حضرت صادق پای‌راست خود را روی ران چپ گذاشت مردی گفت فدایت شوم این‌طور نشستن ناپسند است فرمود این حرف‌را یهودیان زده‌اند میگویندوقتی‌خدا از آفرینش‌آسمان‌ها وزمین فارغ شد وبرعرش قرار گرفت اینطور نشست تا استراحت کند !

خداوند این آیه‌را نازل فرمود «اللّٰه لا اله الا هو الحی القیوم لاتأخذه سنة ولا نوم» (۱)امام ؏ بهمان وضع نشستن‌خود را ادامه داد.

کافی- عبدالرحمن بن کثیر گفت خدمت حضرت صادق بودم که مهزم‌وارد شد امام فرمود کنیزرا صدا بزن که‌برای‌ما روغن وسرمه بیاورد . کنیز را صدا زدم یك‌شیشه روغن بنفشه آورد روزسردی بود. مهزم‌ازروغن کف‌دست‌خودریخت، عرضکرد آقا این روغن بنفشه است و هوا خیلی سرد است . فرمود چه میشود؟ عرضکرد طبیب‌های کوفه میگویند بنفشه سرد است فرمود این روغن سرد است در تابستان و لی ملین و گرم است درزمستان .

کافی- اسحاق بن‌عمارد ابن‌ابی‌عمیر از ابن‌اذینه‌نقل کردند که گفت شخصی خدمت حضرت صادق شکایت نمود ازشکافهائی که در دست و پایش پیدا میشود

(۱) خداوند که‌جزاوپروردگاری نیست زنده وپایداراست‌اوراچرت‌وخواب‌نمی گیرد.

امام‌فرمود مقداری پنبه بگیرو درآن روغن بان (۱) بریز آن را روی ناف خود بگذار اسحاق بن‌عمار گفت فدایت شوم روغن بان را درپنبه بگذارد و بعد پنبه‌را روی ناف خود بگذارد .

فرمود اما تواسحاق روغن‌را بریز داخل ناف خودزیرا ناف تو بزرگ است ابن اذینه گفت آنمردرا بعدها ملاقات کردم گفت‌یك‌مرتبه‌آن کار را کردم ناراحتی من برطرف شد.

کافی - قتیبه اعشی گفت خدمت حضرت صادق رفتم تاعیادت کنم از پسر آنجناب که مریض بود امام عليه السلام جلو درب ایستاده دیدم خیلی محزون‌وغمگین است عرضکردم فدایت شوم بچه چطور است ؟

فرمود بخدا سوگند گرفتار درد خویش است. بعد داخل منزل شد ساعتی گذشت بعد بیرون آمد صورتش میدرخشید حزن واندوه نداشت. من‌امیدوار شدم که بچه خوب شده عرضکردم آقا بچه چطور است فرمود از دنیا رفت .

عرضکردم وقتی زنده بود شما غمگین ومحزون‌بودیدولی‌حالااثری ازآن اندوه نیست بااینکه مرده. فرمود ماخانواده‌ای هستیم که قبل از مصیبت زاری میکنیم وقتی قضای خدا انجام شد تسلیم هستیم و راضی بقضای اوئیم .

کافی- حضرت موسی‌بن جعفرفرمود پدرم مادرم ام فروه را برای انجام حقوق اجتماعی اهل مدینه میفرستاد (ممکن است منظور دید و بازدیدها باشد)

کافی- علاء بن کامل گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم ناگاه صدای ناله از میان خانه بلندشد امام ازجای حرکت کرد بازنشست کلمه انا لله و انااليه راجعون برزبان جاری نمود باز حدیث خود را از سر گرفت تاتمام شد آنگاه فرمود مادوست داریم خودمان واولاد و اموالمان سالم باشد ولی وقتی قضای خدا آمد دیگر نباید دوست داشته باشیم‌چیزی را که خدا نمیخواهد.

کافی - ابن‌شبرمه گفت هروقت یادم میآیدازحدیثی که حضرت صادق نقل کرد چنان ناراحت میشوم که قلبم نزدیك است کنده شود فرمود پدرم از جدم

(۱) فرهنگ‌عمید: درختی‌است دارای برگهای سبز ولطیف استوخوشبو ازدانه‌های آن که شبیه پسته استروغنی معطر میگیرند دانه آنهارا حب البان میگویند .

وایشان از پیامبر اکرم نقل کرد

ابن‌شبرمه گفت بخدا سوگند پدر وجدش هرگز دروغ بر پیامبر نمی‌بندند گفت پیامبر فرموده هر کس بگمان وقیاس رفتار کند خود و دیگران را از بین برده وهر کس حلال و حرام مردم را بگوید با اینکه ناسخ ومنسوخ‌را نمیشناسد خود و دیگران را از بین برده .

ابان بن تغلب گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مشغول‌نماز بود در رکوع و سجود شمردم شصت تسبیح گفت .

کافی-حمزة بن‌حمران و حسن بن‌زیاد گفتند خدمت‌حضرت صادق رسیدیم گروهی‌در خدمتش بودند نمازعصر را با آنها خواندمانماز خوانده بودیم شمردیم در رکوع« سبحان ربی‌العظیم» را سی وسه یا سی وچهار مرتبه گفت یکی‌ازایندو راوی در حدیث خود نقل کرده «سبحان ربی العظیم وبحمده» دررکوع وسجده .

کافی-موسی بن‌اشیم گفت خدمت حضرت صادق بودم شخصی از یك آیه قرآن سؤال کرد جواب داد . بعد دیگری آمد از همین آیه سؤال کرد جوابی بر خلاف اول داد من بی‌اندازه ناراحت شدم گویا قلبم‌را با کاردتکه تکه میکنند باخود گفتم من ابوقتاده را در شام رها کردم که در یك واو اشتباه نمیکند آمدم پیش این شخص که چنین‌خطائی مینماید .

در همین موقع نفرسوم آمد باوجوابی داد برخلاف اولی و دومی من‌آسوده شدم چون فهمیدم ازروی تقیه جواب میدهد بعد امام متوجه من شده فرمود پسر اشیم ! خداوند دانش را در اختیارسلیمان بن داود گذارد فرمود «هذا عطاءنا فامنن او امسك بغیر حساب » (۱) این عطای ما است یا منت گزار بدیگران بده و یا نگهدارهرچه میخواهی .

فرمود به پیامبر اسلام نیز واگذار کرد فرمود «ما اتیکم الرسول فخذوه

سوره ص : آیه ۳۹

و ما نهاکم فانتهوا» (۱) فرمود آنچه خداوند به رسول اکرم واگذار نمود آنجناب در اختیار ما گذاشته.

کافی- یونس یا دیگری ازامام صادق نقل کرد که بایشان عرض کردم فدایت شوم شنیده‌ام در مورد در آمد چشمه موسوم بزیاد عملی را انجام میدهی مایلم از خودتان بشنوم فرمود بلی وقتی میوه میرسد گفته ام چند جای دیوارهای باغ را بشکافند تا مردم بتوانند داخل شوند و از میوه آن بخورند. دستور داده‌ام ده لگن بزرگ بگذارند و بر سر هر لگن ده نفر بنشینند و بخورند وقتی آنها خوردند ده نفر دیگر برای هر نفر یك پیمانه خرما بریزند. برای همسایگان باغ ازپیر مردها و پیره زنان و بچه ها و مریض ها و زنانی که نمیتوانند بیایند بهر کدام یك پیمانه بدهند.

وقتی محصول جمع آوری شد اجرت کار کنان و نگهبانان ومزدوران را میدهم بقیه را بمدینه می‌آورم تقسیم میکنم میان خانواده ها ومستحقین بهر کدام دو یا سه بار کمتر و بیشتر بمقدار احتیاج آنها بعدازتمام این مصارف برایم چهارصد دینار باقی میماند، غله آن چشمه چهارهزار دینار است.

کافی- حضرت صادق فرمود بین من و مردی منجم زمینی مشترك بود برای تقسیم او پیوسته تأخیر میانداخت تا ساعتی را انتخاب کند که بنظر خودش برایش سعید باشد و برای من نحس. بالاخره تقسیم کردیم بمن قسمت خوب افتاد منجم از ناراحتی دست برپشت دست دیگر زده گفت مثل امروز ندیده بودم. گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی گفت من با اطلاع ازعلم نجوم برای شما ساعت نحس انتخاب کردم و خودم درساعت سعد خارج شدم باز قسمت بهتر بشما افتاد. گفتم میل داری حدیثی که پدرم از پدرخود برایم نقل کرده برایت بگویم.

---

(۱) سوره حشر آیه: ۷ آنچه پیامبر برای شما آورد بگیرید وازهرچه بازداشت خود داری کنید.

پدرم گفت: پیامبر اکرم فرمود هر کس مایل است نحوست آنروزش برطرف شود اول صبح صدقه بدهد خداوند با این صدقه نحوست آن روز را برطرف میکند و هر که می‌خواهد نحوست شبش برطرف گردد شب را با صدقه شروع کند.

گفتم من وقتی خارج شدم صدقه دادم این صدقه نفعش برای من از علم نجوم تو بهتر بود.

کافی ـ ذهلی از حضرت صادق نقل کرد که فرمود معروف و کار نیك آن است که قبل از درخواست بکسی چیزی بدهی ولی بخشش بعد از سؤال و درخواست بهای آبروریزی اوست شب را تا بصبح بیدار خوابی کشیده و با ناراحتی بسر برده پیوسته حالتی یأس وامید داشته نمیدانسته برای رفع نیاز خود بکه پناه برد بعد از اینهمه ناراحتی بالاخره پیش تومی‌آید قلبش میطپد و دست و پایش میلرزد آثار این ناراحتی را از خونی که بچهره اش حالتی حاکی از شرم داده می‌بینی تازه نمیداند مأیوس خواهد شد یا بمقصود میرسد.

کافی ـ یونس گفت حضرت صادق شکر صدقه میداد عرض کردند آقا شکر را صدقه میدهی فرمود آری چون از هرچیزی نزد من محبوب‌تر است مایلم آنچه که از همه بیشتر دوست دارم آنرا صدقه بدهم.

امالی شیخ طوسی ص ۶۶ ـ یحیی بن علا گفت حضرت صادق سخت بیمار شد دستور داد اورا بمسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بردند در آنجا بود تا صبح روز بیست و سوم ماه رمضان.

کافی ـ حسن بن راشد گفت هروقت امام صادق روزه میگرفت بوی خوش بکار میبرد و میفرمود عطر تحفه روزه دار است.

کافی ـ معتب گفت حضرت صادق فرمود برو فطره خانواده مرا بده فطره برده ها را نیز بده همه‌را جمع کن مبادا یکنفر راواگذاری اگر یکنفر را ندهی میترسم اورا مرگ فرا گیرد.

کافی - حماد بن عثمان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مردی عرضکرد شما میفرمائید حضرت علی علیه السلام لباسهای درشت وخشن میپوشید پیراهن میخرید بچهار درهم یا مختصری کمتر یا بیشتر ولی ما می‌بینیم شما لباسهای تازه میپوشید فرمود حضرت علی آن لباس را در زمانی میپوشید که مردم بد نمیدانستند اگر امروز آن لباس را بپوشد انگشت نما میشود بهترین لباس هرزمان همان لباس معمول مردم است جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد لباس علی علیه السلام را میپوشد و بروش او رفتار میکند.

زید شحام گفت شب جمعه ای بود من در خدمت حضرت صادق علیه السلام میرفتم فرمود قدری از قرآن بخوان امشب شب جمعه است. این آیه را خواندم «انّ یوم‌الفصل میقاتهم اجمعین یوم لایغنی مولی عن مولی‌شیئاً ولاهم‌ینصرون الّا من رحم‌الله» (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم ما هستیم آنهائی که خدا بر آنها رحم میکند ما همان گروهی هستیم که خداوند در این آیه استثناء فرمود ولی ما بی‌نیازیم ازمردم.

کافی - ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود پدرم حضرت باقر مرادید در موقع طواف آنوقت سنی نداشتم ولی در عبادت کوشش بسیار کرده بودم. پدرم مشاهده کرد که عرق از من میریزد فرمود پسرم جعفر خداوند وقتی بنده‌ای را دوست داشته باشد اورا داخل بهشت میکند و از او عمل کم را میپذیرد.

کافی - عبدالاعلی آزادشده‌آل سام گفت دربین راه درمدینه برخورد کردم بحضرت صادق علیه السلام روز بسیار گرمی بود عرض کردم فدایت شوم با مقامی که نزد خدا داری و خویشاوندی پیامبر خود را این چنین بزحمت انداخته‌ای در چنین روزی !؟

---

(۱) سوره دخان آیه ۴۰ روزقیامت که روز جدا شدن مؤمنین از کفار است وعده گاه آنها است روزی است که حمایت وکمك هیچکس سودی نمی‌بخشد مگر کسی که خدا باو رحم کند.

فرمود عبدالاعلی بجستجوی روزی بیرون شدم تا از مثل تو بی‌نیاز باشم.

کافی - حفص بن ابی عائشه گفت حضرت صادق یکی از غلامان را بی کاری فرستاد. غلام دیر کرد امام از پی اورفت تا پیدایش کند و او را خوابیده یافت بالای سرش نشست و شروع کرد بیادزدن تا بیدارشد همینکه‌بیدارشدفرمود فلانی بخدا قسم بتو اینقدر اجازه نداده‌اند که شب وروز را بخوابی شب مال تو است برای خوابیدن و روز ما باید از تو استفاده کنیم.

کافی - ابی‌عمروشیبانی گفت حضرت صادق‌را دیدم که در دست بیلی داشت و برتن روپوشی خشن در باغ خود کار میکرد عرق از پشت مبارکش میریخت عرض کردم فدایت شوم بدهید من کمك کنم فرمود من دوست دارم که مرد درراه جستجوی معیشت از حرارت آفتاب رنج ببرد.

کافی - محمدبن عذافر از پدرخود نقل کرد که حضرت صادق بمن هزاروسیصد دینار داده گفت خرید وفروش کن. فرمود من علاقه‌ای بسود آن ندارم گرچه سود را هر کسی دوست دارد ولی مایلم خداوند ببیند که من در جستجوی نعمت اویم.

پدرم گفت صد دینار استفاده کردم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم سرمایه شما صد دینار استفاده نموده حضرت صادق خیلی خوشحال شد فرمود آن صد دینار را هم باصل سرمایه اضافه کن. پدرم از دنیا رفت آن پول در نزد او بود.

حضرت صادق ﷺ نامه‌ای نوشت ومرا تسلیت داده ذکر کرد که مبلغ هزارو هشتصد دینارپیش پدرت دارم برای خرید وفروش باو داده بودم آنمبلغ‌را بده به عمربن یزید.

من در دفترپدرم نگاه کردم دیدم نوشته است مبلغ هزارو هفتصد دیناراز حضرت صادق نزد من است.که صد دینار درخرید وفروش سود آن شده و عبدالله ابن سنان وعمربن یزید میدانند.

کافی ـ داودبن سرحان گفت حضرت صادق (ع) را دیدم که با دست خود خرما پیمانه میکرد عرض کردم فدایت شوم اگر دستور بدهید یکی از فرزندانتان یا غلامان این کاررا انجام میدهند.

کافی ـ عبدالحمیدبن سعید گفت از ابو ابراهیم جعفر بن محمد(ع) در باره استخوان فیل سؤال کردم که خرید و فروش آن اشکالی ندارد زیرا از آن شانه میسازند فرمود اشکالی ندارد پدرم از استخوان فیل شانه‌ای یا شانه هائی داشت.

کافی ـ شعیب گفت چند نفر مزدور گرفتم برای حضرت صادق (ع) که در باغش کار کنند قرارشد تا عصر کار کنند بعد از تمام شدن وقت که از کار دست کشیدند امام (ع) به معتب فرمود اجرت اینها را قبل از اینکه عرقشان خشك شود بده.

کافی ـ ابوحنیفه رهبر حجاج گفت مفضل بما برخورد کرد درموقعیکه من و دامادم با یکدیگر درمورد ارثی سروصدا میکردیم و اختلاف داشتیم در حدود یك ساعت آنجا ایستاد سپس بما گفت بیائید منزل ما. رفتیم پیش او بین ماصلح داد بچهارصد درهم. آن چهارصد درهم را پرداخت وقتی ما از یکدیگر راضی شدیم گفت این پول ازمن نبود. ولی حضرت صادق (ع) بمن دستور داده اگر دو نفر از دوستان در موردی باهم اختلاف داشتند بین آنها اصلاح کنم وغرامت‌را از مال آن جناب بپردازم آن پول از حضرت صادق (ع) بود.

کافی ج ۴ ص ۴۶۶ ـ عمروبن ابی‌المقدام گفت حضرت صادق (ع) را در روز عرفه دیدم در عرفات با صدای بلند میفرماید: مردم پیامبر (ص) رهبر مردم بود پس از اوعلی بن ابی‌طالب بعد حضرت حسن و بعد امام حسین پس ازایشان‌علی بن الحسین و بعد محمد بن علی بعد از ایشان من هستم بیائید هرسؤالی دارید بکنید از هرطرف سه مرتبه این جملات را تکرار میکرد چپ وراست، عقب، جلو مجموعاً دوازده مرتبه فرمود.

کافی معمر بن خلاد گفت ازحضرت موسی بن جعفر ﷺ شنیدم میفرمود: مردی خدمت حضرت صادق رسید بعنوان خیرخواهی گفت آقا چرا اموالت راپرا کنده کرده‌ای اگر دریکجا جمع بود خرجش کمتر و نفعش بیشتر بود.

امام فرمود بدانجهت پرا کنده کردم که اگر آسیبی بیکی رسید دیگری سالم باشد اما در یك کیسه میتوان تمام آن مال را جمع کرد.

کافی ـ عمر بن یزید گفت مردی خدمت حضرت صادق ﷺ رسید و تقاضای کمك کرد فرمود اکنون چیزی نداریم ولی بزودی برای ما حنا و وسمه میفرستند آن را میفروشیم بعد بتو انشاء الله پرداخت میکنیم آنمرد گفت مرا وعده میدهید فرمود چگونه وعده میدهم ترا من نسبت بچیزی که امید ندارم امیدوارترم تا نسبت به‌آنچه به آن امیددارم.

در فلاح السائل مینویسد که حضرت صادق ﷺ در نماز قرآن میخواند ناگهان بیهوش شد وقتی بهوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شماتغییر کرد. جوابی داد که مضمونش‌این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا بجائی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده (خدا) میشنوم.

کافی ـ ابوجعفرفزاری گفت‌حضرت‌صادق غلام خود بنام مصادف راخواست و باو هزاردینار داد و فرمود آماده مسافرت مصرشو خانوادهام زیاد شده‌اندمصادف جنس خرید و آماده شد. با عده‌ای از تجار بمصررفت. همینکه نزدیك مصر رسیدند برخورد بقافله‌ای کردند که از مصر خارج شده بود. ازوضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود.

گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یکدیگر هم‌قسم شدند وپیمان بستند که هردینار را بیك دینار سود بدهند پس ازفروش پول‌خودرا برداشته بطرف مدینه رفتند مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هر کدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است.

امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر در آن جنس چه کردید؟ جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان الله هم قسم میشوید که در مقابل هر دینار یکدینار سود بگیرید از مسلمانان.

کیسهٔ هزار دیناررا برداشت و فرمود من احتیاج بچنین سودی ندارم. سپس فرمود مصادف! پیکار با شمشیر ساده تر است از بدست آوردن نان حلال.

کافی ـ معتب گفت در مدینه گرانی‌شده بود حضرت صادق بمن فرمود: چقدرخوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را میرساند. فرمود ببر ببازار بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش.

وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز بروز خریداری کن.

فرمود: خوراك خانواده‌ام را نصف جو و نصف‌گندم قرار بده خدا میداند من میتوانم که تمام خوراك آنها راگندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند صرفه جوئی و اندازه درخرج بکار برده‌ام.

کافی ـ محمّد بن مرازم از عمو یا پدرخود نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم ازوکیل خود حساب میکشید او نیزپیوسته میگفت بخدا قسم خیانت نکرده‌ام حضرت صادق عليه السلام فرمود خیانت کردن و تضییع کردن مال من این‌هر دو برای من یکسان است ولی خیانت موجب زیان بیشتری برای تو میشود.

در تنبیه‌الخاطر مینویسد: فضل بن ابی‌قره گفت حضرت صادق ردای خود را پهن میکرد و در آن کیسه های دینارر ا می‌نهاد. میفرمود این پول را ببر بده بفلانی ازخویشاوندان خود بگو این پول را از عراق برایت فرستاده‌اند. آنشخص پول را میبرد همان حرف را هم میزد میگفتند خدا بتو جزای خیر بدهد که حق خویشاوندان پیامبر را رعایت کردی اما خدا بین ما و جعفر (حضرت صادق) حکومت کند. امام عليه السلام این حرف را که میشنید سجده میافتاد و میگفت خدایا مرا خوارتر از این قرار بده پیش برادرهایم.

امالی شیخ طوسی ص۵۸-هشام بن سالم گفت حضرت صادق فرمود: «لوددت انی و اصحابی فی فلاة من الارض حتی نموت اویاتی الله بالفرج » مایلم من و اصحابم در بیابان خشکی باشیم در چنین شرایطی بمیریم یا خدا فرج برساند.

سفیان ثوری بحضرت صادق عرض کرد آقا از مردم کناره گرفته‌اید فرمود سفیان زمانه خراب شده دوستان تغییر کرده اند میبینم تنهائی آرامش بیشتری دارد. این شعر را خواند:

ذهب‌الوفاء ذهاب امس الذاهب و الناس بین مخاتل و موارب

یفشون بینهم المودة والصفا و قلوبهم محشوة بعقارب (۱).

در مشارق الانوار برسی نقل میکند که فقیری از حضرت صادق ؏ درخواستی کرد امام بغلام خود فرمود چقدر پیش تو هست. عرض کرد چهار صد درهم فرمود بده باو آنمرد پول را گرفت و با سپاس وتشکر رفت.

امام بغلام خود فرمود برو برگردان اورا. وقتی برگشت عرض کرد آقا من تقاضائی کردم و شما لطفی فرمودید دیگر بالاتر از بخشش چیست؟

فرمود پیامبر اکرم فرموده است بهترین صدقه آن است که شخص را بی نیاز کند ولی ما ترا بی‌نیاز نکردیم اینك انگشترمرا که ده هزاردرهم در بهایش صرف کرده‌ام بگیرهروقت احتیاج پیدا کردی بهمین مبلغ بفروش.

بن- صیقل گفت خدمت حضرت‌صادق بودم غلامی‌عجمی(غیرعرب) راپی کاری پیش شخصی فرستاد. رفت وبر گشت امام ؏ از اوجستجو کرد که چه شد ولی او نمیتوانست درست صحبت کند این کار چند مرتبه تکرار شد من وقتی دیدم نمیتواند بگوید ونمیفهماند با خود گفتم امام ؏ خشمگین خواهد شد.

امام نگاه تندی باو نموده‌فرمود بخداقسم اگر نمیتوانی‌حرف بزنی کوردل

---

(۱) وفا چون روزگذشته که رفته است وبرنمیگردد ازمیان مردم رخت بربسته‌مردم یا دورو ومنافقند و یا خیانتکار-اظهار دوستی و صفا می‌کنند با اینکه دلهایشان پر از عقرب است.

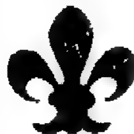
نیستی . فرمود حیا و عفت و ناتوانی در سخن نه کوری دل از ایمان‌است ولی ناسزا و بد زبانی ویاوه سرایی از نفاق است .

در کتاب‌قضاء حقوق از اسحاق بن ابراهیم نقل میکند که گفت من‌خدمت حضرت صادق ؑ بودم با معلی بن خنیس مردی از خراسانیان وارد شد . عرض کرد یابن رسول‌الله من از ارادتمندان شما خانواده‌ام بین من و شما فاصله زیادی است خرج سفرم تمام شده و امکان برگشت بسوی خانوادهٔ خود ندارم مگراینکه شما کمك بفرمائید .

امام ؑ نگاهی‌براست وچپ نموده فرمودنمیشنوید برادرشما چه‌میگوید؟ معروف و کمك به برادر دینی‌درصورتی است که سؤال نکرده‌باشد اگر درخواست کرد بهای آبروریزی اورا داده‌اید شب را به بیدارخوابی با کمال ناراحتی بسر میبرد . متحیر است بکه پناه ببرد و از که درخواست کند بالاخره تصمیم میگیرد پیش توبیاید دلش می‌طپد و اعضایش میلرزد از خجالت خون در چهره‌اش جمع شده و صورتش گلگون گردیده نمیداند با ناراحتی باید برگردد و یا بهدف میرسد و شاد مراجعت میکند . اگرباوچیزی بدهی خیال میکنی برادری کرده‌ای با اینکه پیغمبر ﷺ فرموده است :

به‌آن خدائی که دانه را شکافته و انسان را آفریده ومرا پیامبرگردانیده آن ناراحتی که از درخواست خود میکشد بزرگتر است از کمکی که تو باو مینمائی .

اسحاق گفت : پنج هزار درهم برای خراسانی جمع شد و به او دادند .



باب پنجم

معجزات و استجابت دعا واطلاع آن جناب از تمام زبانها

قرب الاسناد ص ۱۱ مینویسد : بکر بن محمد گفت یکی از خویشاوندان من در راه مکه جنون عارضش شد . گمانم در ربذه بود وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض نموده تقاضای دعا کردم آنجناب دعا کرد بعد از دعای حضرت خویشاوند خود را ملاقات کردم که درهمان موقع خوب شده بود .

امالی شیخ مفیدص ۱۷۹- حنان بن سدیر گفت‌از پدرم سدیر صیرفی شنیدم میگفت در خواب پیامبر اکرم ﷺ را دیدم در مقابلش طبقی سرپوشیده بود نزدیك شده سلام کردم جواب داد سرپوش از طبق برداشت داخل آن خرمابود. آنجناب شروع بخوردن کرد عرض کردم آقا یك دانه خرما بمن بده یك دانه داد خوردم بازتقاضای خرمای دیگری کردم لطف‌فرمودخوردم همینطورهر کدام را میخوردم تقاضای دیگری میکردم‌تا هشت دانه دادوخوردم‌یك‌دانه دیگرخواستم فرمود بس است از خواب بیدار شدم .

فردا صبح خدمت حضرت صادق رسیدم دیدم‌طبقی‌باسرپوش مقابل آقا است همانطور که در خواب دیده بودم سر پوش برداشت دیدم خرما است شروع کرد بخوردن تعجب کردم تقاضا نمودم یکدانه بمن لطف فرماید لطف نمود خوردم خرمای دیگری خواستم داد ، خوردم تا هشت خرما همینکه تقاضا کردم فرمود اگر جدم پیامبر بتو بیشتر میداد من نیز اضافه میکردم جریان را عرض کردم لبخندی که حکایت از اطلاعش بود زد .

امالی شیخ ص۲۶۳-داود بن کثیر گفت خدمت جعفر بن محمد علیه السلام نشسته بودم بدون سابقه فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه برمن عرضه نمودند ازجمله در اعمال تو دیدم که رسیدگی بوضع پسر عمویت نموده‌ای. خوشحال شدم . من

میدانم این صله رحم و رسیدگی تو بخویشاوندت زودتر باعث نابودی واز بین رفتن او میشود .

داود گفت من پسرعموئی داشتم دشمن اهلبیت پیامبر طفلی بد سیرت بود شنیدم وضع مالی او خراب است و گرفتار شده است قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری پول باو دادم درهمان سفر وقتی بمدینه رسیدم امام صادق علیه السلام بمن اطلاع داد.

سدیر صیرفی گفت زنی خدمت حضرت صادق رسیده عرضکرد فدایت شوم پدرو مادر و فامیلم ارادتمند بشمایند . امام فرمود راست میگوئی منظورت چیست؟ عرضکرد در بازویم برص (پیسی) پیدا شده از خدا بخواه برطرف شود. امام علیه السلام دست بدعا برداشته گفت : ای خدائی که نابینا وپیسی را خوب میکنی واستخوان پوسیده را زندگی می بخشی این زن را شفا بخش ومورد عفو خویش قرارده بطوریکه اثر مستجاب شدن دعای مرا ببینند. آن زن گفت بخدا قسم ازجای حرکت کردم اثری کم یازیاداز بیماری در من وجود نداشت .

بصائر الدرجات ـ مفضل بن عمر گفت مقداری پول بوسیله دو نفر ازیاران امام علیه السلام از خراسان فرستادند پیوسته مواظب آن پول بودند تارسیدند بری یکی از دوستان آندو کیسه‌ای محتوی هزار درهم داد که آن را هم تقدیم کنند مرتب از پولها سرکشی میکردند مخصوصاً همان کیسه‌ای که از ری داده بودند بالاخره به نزدیکی مدینه رسیدند یکی از آنها بدیگری گفت بیانگاه کنیم پولها هست:

پس از بازرسی دیدند کیسه‌های پول هست جز همان کیسه‌ای که در ری داده بودند یکی ازآندو گفت خدا کمك کند چه جواب امام صادق را بدهیم.

دیگری در جواب گفت اوشخص کریمی است من امیدوارم او بداند ماراست میگوئیم وارد مدینه شدند وخدمت امام رسیدند پول را تقدیم نمودند . امام علیه السلام پرسید کیسه مرد رازی چه شد . جریان را عرض کردند. فرمود اگر کیسه را ببینید میشناسید؟ گفتند آری.

دستور داد بکنیز خود که فلان کیسه را بیاور کیسه را که دیدند گفتند این

همان کیسه است فرمود من در دل شب احتیاج بپولی پیدا کردم مردی جنی را که شیعه است فرستادم آن کیسه را برایم آورد.

بصائر ـ حماد بن عثمان گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود زندیق‌ها(۱) در سال صدو بیست وهشت ظاهر میشوند چون من درمصحف حضرت فاطمه دیده‌ام.

توضیح ـ شاید منظور امام ابن ابی‌العوجاء وهم‌فکران او بودند که دروسطهای زندگی حضرت صادق پیدا شدند.

بصائر ـ ابن ابی حمزه گفت من دست ابا بصیر را گرفته بودم او را میبردم بخانه حضرت صادق بمن گفت صحبت نکن وچیزی نگو رسیدیم بدرخانه حضرت صادق تنحنحی کرد شنیدم حضرت صادق فرمود بکنیز دررا باز کن ابو محمد پشت در است گفت وارد شدیم چراغی درمقابل امام بود کتابی جلو ایشان بازبودیك مرتبه پیکر مرا لرزه گرفت شروع کردم بلرزیدن سر بلند نموده بمن فرمود: تو بزازهستی؟گفتم آری فدایت شوم. چادری قهستانی پیش من انداخته فرمود این‌را بپیچ . من چادر را پیچیدم باز فرمود توبزاز هستی؟ در آن موقع نگاه در همان کتاب میکرد . لرزهٔ تنم زیاد شد. وقتی خارج شدیم گفتم یاابامحمد وضع امشب را درعمرم ندیده بودم .

درخدمت امام جلدی را دیدم که از درون آن کتابی بیرون آورد نگاه بصفحات آن میکرد هروقت نگاه میکرد لرزه بدن مرا میگرفت ابا بصیر بادست خود برپیشانی زده گفت وای برتو چرا آن‌وقت بمن نگفتی آن نوشته بخداقسم صحیفه‌ایست که نام شیعیان درآن است اگر خبر داده‌بودی تقاضامیکردم اسم‌ترا نشان دهد .

بصائر ـ ابن سنان گفت : درمدینه بودیم که داودبن‌علی ازپی معلی بن خنیس فرستاد . و اورا کشت . حضرت صادق (ع) یک‌ماه پیش او نرفت . داود از پی امام

(۱) زندیق = برگردان لغت فارسی زند کتاب زردشت است که بتمام گنه کاران و کفار اطلاق میشود .

فرستاد که بیاید ولی ایشان امتناع ورزید . پنج نفر مأمور فرستاد گفت بزور اورا بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید .

مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود ما نماز ظهر را با ایشان خوانده بودیم مأمورین گفتند داودبن علي شما را خواسته. فرمود اگر نیایم چه میکنید گفتند بما دستور داده سر شما را ببریم فرمود خیال نمیکنم شما پسر پیامبر را بکشید گفتند این حرفها سرما نمیشود ما فقط از او اطاعت میکنیم. فرمود برگردید که بنفع دنیا وآخرت شما است. گفتند بخدا نخواهیم رفت مگر شما یاسرتان را ببریم. وقتی متوجه شد که آنها جز کشتن تصمیمی ندارند ، دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت بعد دست‌های خود را گشود و باانگشت سبّابه دعا کرد در بین دعا شنیدیم میگوید الساعة الساعة .

ناگهان صدای دادو فریاد وناله‌ای بلند شد مأمورین گفتند از جای حرکت کن فرمود این فریاد وفغان مربوط به فرمانروای شما است از دنیا رفت یک نفر را بفرستید خبر بیاورد اگر مربوط باو نبود باشما خواهم آمد. یک نفر ازمأمورین رفت طولی نکشید که برگشت بآنها گفت فرماندار مرد این سر وصدا ازخانهٔ اوست مأمورین متفرق شدند .

عرضکردم آقا فدایت شوم چه شد که از دنیا رفت فرمود غلام من معلی بن خنیس را کشت منهم یک ماه پیش او نرفتم ازپی من فرستاد که بروم اکنون که تصمیم کشتن مرا داشتند خدا را باسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته‌ای را فرستاد باحربه شکمش را پاره کرده اورا کشت عرضکردم آقا چرا دستهای خودرا بلند کردید فرمود زاری و تضرع نمودم عرض کردم چرا دو دست را اول جمع کردید بعد گشادید فرمود نوعی تضرع است عرض کردم چرا انگشت را بلند کردید فرمود آن لابه و التماس است .

بصائر- عمربن یزید گفت شبی درخدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم کسي جز من آنجا نبود پای خود را گذاشت دردامن من فرمود پایم را بمال، مالیدم متوجه

شدم عضله یکی ازدوساقش دراضطراب است تصمیم گرفتم بپرسم امامت بعدازشما بکه میرسد . قبل ازسؤال اشاره فرمود امشب چیزی نپرس جواب ترا نمیدهم .

بصایر- اسماعیل بن عبدالعزیز گفت حضرت صادق بمن فرمود اسماعیل! مقداری آب برایم درمحل‌وضو بگذار. من‌رفتم آب را گذاشتم . امام برای وضو داخل وضوخانه‌شد من‌باخود گفتم درباره این‌شخص چه اعتقادی‌من‌دارم واورادرچه مرحله‌ای می‌بینم (خدائی) ولی‌او میرود وضو بگیرد .

ازمحل‌وضو که‌بیرون‌آمد بمن فرمود خانه‌را نبایدزیاد بلند کنی که‌خراب میشوداجعلونا مخلوقین وقولوا فینا ماشئتم‌فلن تبلغو ما را آفریده خدا بدانید آنگاه هرچه مایلید دروصف مابگوئیدباز نمیتوانید آن‌مقام و موقعیتی که داریم توصیف کنید . اسماعیل گفت من میگفتم او خداست و اصرار براین اعتقاد نیز داشتم .

بصایر - هشام بن احمد گفت خدمت امام صادق رسیدم میخواستم‌ازآنجناب در باره مفضل بن عمر سؤال کنم . امام ﷺ در باغ خود بکار اشتغال داشت هوابشدت گرم بود عرق روی صورتش جاری بود و میریخت بسینه اش . قبل از اینکه من سؤالی کنم فرمود بخدا قسم خوب مردی است‌مفضل بن عمر . بخدای یکتای بیهمتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفی سی وچند مرتبه این‌سخن‌را تکرار کرده فرمود خانواده آنها از پدر و مادر خوب هستند .

بصایر- شهاب بن عبدالله گفت‌خدمت‌حضرت صادق رسیدم تا ازایشان سؤالی بکنم فرمود میخواهی بگو چه سؤال داشتی وگرنه من سؤالت را با جواب آن بگویم عرض کردم بفرمائید . فرمود آمدی بپرسی که شخص جنب با کوزه از خم آب بردارد و آب بدستش بخورد چطور است‌گفتم همین‌است فرمود اشکالی ندارد باز مایلی سؤال دیگر را بگو و گرنه من بگویم . عرض کردم بفرمائید . فرمودمیخواستی بپرسی که‌جنب اگر فراموش کند ودست خودراقبل‌ازشستن‌داخل آب نماید چه صورت دارد . اگر از نجاست بدستش نرسیده بوده اشکالی ندارد.

فرمود سؤال دیگررا بگو یا توضیح دهم عرض کردم بفرمائید فرمود میخواستی بپرسی که جنب هنگام غسل قطره‌ای از آب بدنش در ظرف میریزد یا از روی زمین ترشح بداخل ظرف میکند گفتم صحیح است . فرمود اشکالی ندارد باز گفت میخواهی سؤال دیگرت را توضیح بدهم . عرضکردم بفرمائید. فرمود میخواستی بپرسی که در کنار گودالی از آب مرداری افتاده میتوانم وضو بگیرم یا نه در صورتی که مردار بوی آب را تغییر نداده از آن طرف دیگر وضو بگیر باز میخواستی بپرسی از آب راکد چاه در صورتیکه تغییر نکرده باشد و به بو نیامده از آن وضو بگیرم عرضکردم تغییر چگونه است فرمود رنگش زرد شده باشد . هر آبی را که بگویند زیاد است پاك است .

بصایر ص ۶۴ ج ۵ـ زیادبن ابی الحلال گفت مردم در باره جابر بن یزید و کارهای عجیب و حدیثهای شگفت‌انگیز او اختلاف داشتند من خدمت حضرت صادق رفتم تا از او در باره جابر سؤال کنم . قبل از سؤال فرمود خداوند رحمت کند جابر بن یزید جعفی را راستگو بود ولی خدا مغیرة بن سعید را لعنت کند دروغ برما می‌بست .

بصایر ـ عمر بن یزید گفت خدمت حضرت صادق بودم آنجناب درحالت درد و بیمار بود پشت خود را بمن نمود وصورت بطرف دیوار کرد باخودم گفتم نمیدانم از این بیماری خوب میشود یا نه نپرسیدم امام بعداز ایشان کیست در همین فکر بودم که امام روی بجانب من نمود. فرمود آنطور که خیال میکنی نیست من از این بیماری طوری نمیشوم .

بصایر ـ حسین بن موسی گفت من و جمیل بن دراج و عائذ احمسی برای انجام حج رفتیم عائذ میگفت من سؤالی از حضرت صادق ؑ دارم که مایلم آن را بپرسم هر سه نفر خدمت امام رسیدیم قبل از سؤال فرمود هر کس کارهای واجب دینی را انجام دهد خداوند از او باز خواستی نخواهد کرد درچیز های دیگر .

ما با چشم اشاره بعائذ کردیم که سؤالت را بگو چیزی نگفت وقتی حرکت کردیم باو گفتیم سؤال تو چه بود؟ گفت جواب آن را شنیدیم ، گفت من نمیتوانم

شب زنده دار باشم و شبها نماز نافله بپای دارم . باخود خیال میکردم ازاین جهت گناهکارم ومرامؤاخذه خواهند کرد .

بصایر-جعفربن‌هارون زیات گفت : اطراف کعبه طواف میکردم چشمم بحضرت صادق افتاد با خود گفتم‌این‌همان‌شخصی‌است که مردم تابع وپیرو اویند و درباره اش چنین وچنان میگویند . ناگاه دیدم دست روی شانه من گذاشت و بمن فرمود :

« ابشراً منا واحداً نتبعه انا اذاً لفي ضلال وسعر » (۱)

بصایر - خالدبن نجیح گفت در خدمت امام صادق نشسته بودم‌با خود گفتم اینها نمیدانند در مقابل چه شخصی هستند ؟

امام ﷺ مرا جلو خواند تا در مقابلش نشستم سه مرتبه فرمود فلانی من خدائی دارم که‌اورا میپرستم .

بصایر-عبدالله‌نجاشی گفت جبه‌ام ازادرار ترشح‌شدشك کردم‌درشب سردی‌آن را باآب شستم وقتی خدمت امام‌رسیدم ابتدا فرمود پوست‌خزرا که با آب بشوری خراب میشود .

بصایر - ابوکهمس گفت : درمدینة ساکن منزلی بودم که دختر کی خوشگل آنجا بود خیلی ازاوخوشم می‌آمد یك شب بمنزل برگشتم درزدم همان دختر درب را باز کرد من با دست سینه هایش را گرفتم فردا صبح خدمت حضرت صادق ﷺ رسیدم فرمود : ابا کهمس از کاری که دیشب کردی برو پیش خدا توبه کن .

بصایر-مهزم‌گفت درمدینه منزل شخصی می‌نشستم که دختری داشت‌من‌از او خوشم میآمد یك‌شب درزدم همینکه درب‌را باز کرد سینه‌هایش‌رامالیدم‌فرداصبح که خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود آخرین کاریکه دیروز انجام دادی چه بود ؟ گفتم من‌درمسجد بودم . فرمود مگر نمیدانی بدوستی و ولایت ما خانواده نمیرسد کسی که‌ورع‌وپرهیزگاری نداشته‌باشد .

---

(۱) باید پیرو یکنفرازخودمان بشویم ، چه‌گمراه وبدبختیم .

بصایرـ ابراهیم بن مهزم گفت شبانگاهی برای خواب از خدمت حضرت صادق مرخص شدم و بمنزل خود درمدینه رفتم مادرم نیز بامن بود بین من واوسخنی شد من درشتی کردم . فردا صبح بعد از نماز که رفتم خدمت حضرت صادق بدون سابقه فرمود ابامهزم بمادرت چه کار داشتی آنطور درشتی کردی نمیدانی شکم او محل سکونت تو بود و دامنش گهواره ات و پستانهایش ظرف غذای تو. عرضکردم چرا آقا . فرمود مبادا درشتی کنی .

بصایرـ حارث بن حصیره گفت مردی از کوفه بخراسان آمد ومردم رادعوت بامامت حضرت صادق عليه السلام نمود گروهی پذیرفتند وعده‌ای منکرشدند دسته سوم ازروی پرهیز کاری وورع متوقف شدند. هر دسته یکنفر را بنمایندگی خدمت آنجناب فرستادند از این سه نفر همان کسی که نماینده دسته سوم یعنی پرهیزکاران بود سخنور آنها بشمار میرفت وحرف میزد یکی از همراهان او کنیزی داشت نماینده دسته سوم درخلوت بااو عمل نامشروع کرد . وقتی خدمت حضرت صادق رسیدند همان مرد شروع بصحبت نموده گفت آقایک نفر از کوفه آمد و مردم را به پیروی از شما دعوت نمود برخی پذیرفتند وگروهی منکرشدندویک دسته نیز ازروی ورع و پرهیز کاری توقف کردند .

فرمود تو از کدام دسته هستی ؟ عرضکرد از همان دسته متوقف وپرهیز کار . فرمود چرا فلان شب پرهیز کاری نکردی؟ آن مرد دست وپایش بلرزه افتاد .

بصایرـ عمار سجستانی گفت عبدالله نجاشی پیرو عبدالله بن حسن بود واززیدیها بشمار میرفت اتفاقاً من و اوبمکه رفتیم درمکه اورفت پیش عبدالله بن حسن و من خدمت حضرت صادق. بعد که اورا دیدم گفت برای من ازحضرت صادق اجازه بگیر خدمتش برسم . بامام عليه السلام عرضکردم فرمود اجازه بده بیاید.

خدمت آنجناب رسید حضرت صادق از اوپرسید چرا فلان روز آن کاررا کردی روزی که درخانه شخصی ردشدی ازناودان آب بالای سرتوریخت پرسیدی این چه بود گفتند نجس است. خودت را بالباس داخل نهر انداختی بااینکه یك

جامه‌ات رنگ شده بود بچه‌ها اطراف ترا گرفتند تواز اجتماع آنها میخندیدی وآنها برتو میخندیدند.

آن‌مرد نگاهی بمن نموده‌گفت چرا کارمرا بحضرت صادق بگوئی ؟! گفتم بخدا قسم من‌چیزی نگفته‌ام اکنون امام همینجا است صحبت من وترا میشنود اگرمن گفته باشم او میگوید. وقتی از منزل امام خارج شدیم گفت عماراین امام است نه دیگران.

بصایر - شعیب عقرقوفی گفت مردی بوسیله من هزار دینار برای حضرت صادق‌فرستاد گفت میخواهم مقام آنجناب‌را باسایر بستگانش‌تمیزدهی. پنج‌درهم از این پول بردار و آن‌را درجیب پیراهنت پنهان کن‌بجای‌آن‌پنج درهم غش‌دار که ظاهرش نقره است بگذار بعد مقام ایشان را خواهی فهمید.

من پولهارا خدمت حضرت صادق آوردم روی‌زمین‌ریخت‌آن پنج درهم را جدا کرد بمن فرمود بگیرپنج درهم خود را وپنج درهم خودمان را بده.

بصایر-صفوان‌بن یحیی‌ازجعفر بن‌محمد بن‌اشعث نقل کرد که او گفت میدانی چرا ما بامامت حضرت صادق اعتقاد پیدا کردیم بااینکه از این قسمت اطلاعی نداشتیم و در جریان نبودیم. پرسیدم چه‌بود.

گفت یک روز منصور دوانیقی بپدرم محمدبن اشعث گفت مایلم یک نفر را پیدا کنی که بتواند ماموریتی که باو میدهم‌انجام دهد. پدرم گفت تهیه کردم فلان بن مهاجر دائی من است و از عهده این کار برمیآید. گفت او را بیاور.

پدرم دائی خودرا آورد منصور باو چند هزار دینار داده گفت بمدینه میروی عبدالله بن‌حسن و خویشاوندانش‌را از آن جمله جعفر بن‌محمدملاقات میکنی میگوئی من مردی غریب از اهل خراسانم که در آنجا شیعیان شما زیادند این پولها را برای شما فرستاده‌اند بهر کدام فلان مبلغ بده وقتی پولراگرفتندبگو من پیک هستم مایلم نوشته‌ای ازشما دست من‌باشد هرچه داده‌ام رسید بدهید و امضا کنید.

بمدینه رفت و برگشت پیش منصور رفت پدرم محمد بن اشعث آنجا بود منصور پرسید چه شد . گفت رفتم و پولها را دادم اینك رسید آن‌را با خط خودشان آورده‌ام جز جعفر بن محمد .

خدمت ایشان رفتم در مسجد پیامبر نماز میخواندند با خود گفتم پس از تمام شدن نماز باو خواهم گفت نمازش‌را زود تمام کرده رو بمن نموده گفت فلانی از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر را فریب مده بدوست خود بگو ازخدا بپرهیزد وخاندان پیامبررا فریب ندهد اینها تازه از زیر دست دولت مروانیان آسوده شده‌اند همه محتاجند . عرضکردم آقا این حرفها چیست که میفرمائید مرا کناری کشید آهسته تمام جریان‌را نقل کرد بطوری که من خیال میکردم او نفر سوم ما بوده و در تمام جریان حضور داشته.

منصور گفت: پسر مهاجر بدان که هر زمانی یکی از اولاد پیامبر واسطه بین خدا و مردم است که تمام جریانها را باو میگویند امروز آن واسطه جعفر بن محمد است.

جعفر بن محمد بن اشعث گفت باین دلیل من معتقد بامامت ایشان شدم .

بصایر ـ ابوعمر دماری گفت مردی خدمت حضرت صادق رسید برادری جارودی(۱) داشت امام پرسید برادرت چطور است ؟ گفت وقتی آمدم خوب بود فرمود از نظر دینی چطور است عرضکرد تمام کارهایش خوب است و آدم خیرخواهی است جز اینکه معتقد بامامت شما نیست فرمود بچه علت معتقد بامامت ما نیست ؟

عرضکرد میترسد و بواسطه ورع و پرهیز کاری از این اعتقاد خودداری میکند فرمود وقتی پیش او رفتی بگو اگر خیلی پرهیز کاری چرا در شب نهر بلخ پرهیز کاری نکردی . از اعتقاد بامامت جعفر عليه السلام پرهیز میکنی ولی از انجام آن عمل در شب نهر بلخ نمی‌پرهیزی ؟!

گفت رفتم بمنزل او گفتم چه جریانی در شب نهر بلخ بوده . گفت چه کسی

(۱) گروهی بودند که از زیدیها بشمار میرفتند پیرو فردی در خراسان بنام ابوالجارود بودند .

بتو خبر داد گفتم حضرت صادق از من پرسید بایشان عرضکردم او بجهت ورع و پرهیز کاری که دارد از اعتقاد بامامت شما خود داری میکندبمن فرمود باو بگو ورع و پرهیز کاریش چهشددرشب نهر بلخ.

برادرش گفت من گواهی میدهم که اوساحراست. گفتم ساکت باش چنین حرفی مگو آنچه میگوئی غلط است. گفت پس از کجا آن جریان را فهمیده با اینکه جز من و خدا وآن کنیز هیچکس اطلاع نداشت. پرسیدم جریان چه بوده. گفت من از ماوراء النهر خارج شدم کارتجارتم تمام شده بود بجانب بلخ میرفتم مردی بامن همسفر بود که بهمراهخود کنیزیزیبا داشت.ازنهر بلخ شبانه گذشتیم همسفر من صاحب آن کنیز گفت یاتو اینجا نگهبانوسائل ما باش تا من بروم چیزی تهیه کنم و وسائلیبرای آتش افروزی بیاورمویامن هستم توبرو، گفتم من هستم تو برو. آن مرد رفت ما کنار انبوهی ازدرخت منزل داشتیم دست کنیز را گرفتم داخل آندرختها بااو درآمیختم بعدبرگشتیم بجای خود.

بعدصاحبش آمد شب را خوابیدیم بالاخره بعراق رسیدیم هیچکس جز خدا اطلاعنداشت (بالاخره ازآن غلو و زیادروی که دربارهحضرت صادق داشت پائین آمد و بامامت ایشان اعتراف نمود.

سال بعد بمکه رفتیم اورا خدمت امام بردم. جریان را برایش نقل کرد. فرمود استغفار کن مبادا دیگر چنین کاری بکنی. و از ارادتمندان آن جناب شد.

بصایر ـ ابو بصیر گفت مردی از شامیان بر ما وارد شد من امامت حضرت صادق را بر او عرضه داشتم قبول کرد. روزی باحوال پرسی او رفتم در حال مرگ بود گفت ابا بصیر من حرف ترا قبول کردم با بهشت چکنم ؟گفتم من‌از جانب حضرت صادق (ع) برای تو بهشت‌را ضمانت میکنم. آن مرد از دنیا رفت. من‌خدمت‌امام (ع) رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود بهشتی که

شماتت کرده بودی برای دوست خود بآن رسید .

بصایر- سلیمان بن خالد گفت من و ابو عبدالله بلخی درخدمت حضرت صادق میرفتیم تا بدرخت خرمای خشکی رسیدیم . آنجناب فرمود ای درخت خرمای شنوا ومطیع پروردگار، ما را از آنچه خدا در نهاد تو گذاشته بخوران .

گفت از شاخه های درخت ، خرمای رنگارنگ ریخت خوردیم تا سیر شدیم مرد بلخی گفت فدایت شوم آقا کاری که مریم کرد شما انجام دادید !!

بصایر- ابو اسامه گفت حضرت صادق ﷺ از من پرسید چندسال داری . گفتم فلان قدر فرمود ابا اسامه عبادت پروردگارت را تجدید کن و توبه بنما. من گریه کردم - فرمود چرا گریه میکنی عرضکردم آقاخبر فوت مرا دادی . فرمود زید مژده باد ترا که تو ازشیعیان مائی واهل بهشتی .

بصائر - خالدبن نجیح گفت عرض کردم بحضرت صادق ﷺ که دوستان ما از کوفه آمده‌اند میگویند مفضل حالش خوب نیست آقا برایش دعا بفرمائید فرمود راحت شد . این‌سخن بعداز سه‌روز ازدرگذشت مفضل بود .

بصائر- ج۶ ص۷۳- ابابصیر گفت حضرت صادق ﷺ ازمن‌پرسیدحال‌ابوحمزه چطور است عرضکردم آقا وقتی آمدم خوب بود . فرموده‌وقتی برگشتی سلام مرا باو برسان بگو درفلان روز از فلان ماه خواهد مرد .

ابوبصیر گفت عرضکردم آقا ما باو علاقه داشتیم ازشیعیان شمااست فرمود راست میگوئی ولی آنچه نزدمااست برایش‌بهتراست. عرضکردم آقا هرکس‌شیعه شما باشد !! فرمود درصورتی که ازخدابترسد ومراقب اوباشدواطراف گناه‌نگردد اگرچنین بود باماست دردرجه خودمان .

ابوبصیر گفت برگشتم چیزی نگذشت که ابوحمزه در همان تاریخی که امام فرموده بود از دنیا رفت .

بصایر - میسر گفت حضرت صادق فرمود میسر خدا عمرت را افزایش داد چکار میکنی ؟ گفت من بچه بودم‌بمزدوری میرفتم‌روزی پنج درهم اجرت کار

خود را بدانیم میدادم .

بصایر ـ زید شحام گفت رفتم خدمت‌حضرت صادق‌بمن فرمود عبادت را ازسر بگیر و توبه کن عرضکردم آقا خبرمرگ بمن‌میدهید فرمودزید آنچه نزدماست برای تو بهتراست تو ازشیعیان‌مائی عرضکردم آقا آیاممکن‌است من‌ازشیعیان‌شماباشم ؟!

فرمود بلی تو ازشیعیان‌ماهستی صراط ومیزان‌حساب شیعیان بدست ما است بخدا قسم من بشما ازخودمان مهربانترم‌وگوئی می‌بینم تو ورفیقت‌را در بهشت.

بصایر ـ ابو بصیر گفت حضرت صادق بمن فرمود مایلی با چشم آسمان را بینی؟ عرضکردم آری . (در آن موقع ابابصیر کور بوده) دست بر چشم من کشید آسمان را دیدم .

بصایر ج ۶ ص ۷۵ـ ابوبصیر گفت با حضرت صادق بحج رفتم در طواف عرضکردم یا بن رسول الله خداوند این مردم را میآمرزد فرمود این جمعیت که می بینی بیشترشان میمون وخوک کنند . عرضکردم‌ممکن است ببینم . امام چند کلمه فرمود آنگاه دست برچشم من کشید دیدم همه میمون و خوك هستند . بوحشت افتادم . باز دست کشیدآنهارا بصورت اولی دیدم .

فرمود ابا بصیر شما در بهشت میخرامید در جهنم از شما جستجو میکنند هیچکدامتان را آنجا نمی یابند . بخدا قسم در جهنم سه نفر ازشما نخواهید رفت نه بخدا دو نفر نه بخدا يك نفر هم نخواهد رفت .

بصایر ـ ابو بصیر گفت من از پیکر امام‌نشانه هایش‌جستجومی کردم‌فرمود مایلی مرا ببینی عرضکردم آری فدایت شوم . دست بر روی‌چشم من کشید چشمم باز شد جمالش را دیدم . فرمود اگر بین مردم شهرت نمی‌یافت تراهمینطور بینا میگذاشتم ولی‌این کار صحیح نیست بازدست‌روی‌چشمم کشیدمثل اول شدم .

بصایر ـ جمیل بن دراج گفت خدمت امام‌ششم عليه السلام بودم زنی داخل شده گفت بچه ام را در لحاف مرده گذاشتم و خدمت شما آمدم . فرمود شاید نمرده باشدبرگرد بروبخانه‌غسل کن و دو رکعت‌نماز بخوان بگو « یامن‌وهبه‌لی ولم‌يك‌شيئا جدده لی هبته » ای خدائی که بچه را از هیچ بمن دادی اکنون دو مرتبه او را

برگردان، بعداورا تکان بده ولی به‌هیچکس جریان‌را نگو. آن‌زن رفت برگشت گفت بچه را حرکت داد شروع کرد بگریه کردن.

بصایر - داود بن کثیر رقی گفت یکی از دوستان ما برای انجام حج بمکه رفت خدمت حضرت صادق رسیدم. عرضکرد آقاپدرومادرم فدایت شوندزنم فوت شد تنها مانده ام. فرمود دوستش داشتی. عرضکرد بلی فدایت شوم.

فرمود وقتی برگردی بمنزل خود او مشغول غذا خوردن است گفت‌ازمکه برگشتم وارد منزل شدم دیدم نشسته غذا میخورد.

مناقب - درهمین خبر از داود نقل‌میکند که‌وقتی وارد شدم دید ظرفی پراز خرما و کشمش در مقابل اوست.

بصایر - داود بن قاسم گفت در خدمت‌حضرت صادق‌بودیم آنجناب برخورد بمحمد وعلی‌فرمود ابا هاشم این دومرد از برادران دینی توهستند؟ عرضکرد بلی در همین مسیر برخوردیم بمردی از فرزندان اسحاق بن عمار. فرمود ابوهاشم! این یکی از برادران تو نیست.

بصایر - عمارساباطی گفت حضرت‌صادق‌بمن فرمودعمارابومسلم‌فظلله و کساه فکسحته بساطورا‌عرضکردم آقا من کسی راندیده‌ام که لهجه نبطی‌رابااین‌شیرینی و فصاحت صحبت کند. فرمود عمار! هر زبانی‌را همینطورصحبت میکنم.

بصایر - عامر بن‌علی جامعی گفت بحضرت‌صادق عرضکردم فدایت شوم ما ذبیحه اهل کتاب را میخوریم نمیدانم آنها موقع کشتن بسم‌الله‌میگویند یا نه.

فرمود وقتی شنیدیدنام خدا را بردند بخورید. میدانی‌وقتی حیوانی را میخواهند بکشند چه میگویند. عرضکردم نه.شروع کردبخواندن مانند یك یهودی‌باسرعت

فرمود اینطور دستور داده اند که بخوانند. عرضکردم‌آقا اجازه میدهی بنویسم آن را فرمود بنویس: نوح أیوا ادینوا یلهیزمالحوا عالم‌أشرسوا أورضوا

---

(۱) نبطی گروهی بودند ساکن عراق وجنوب فلسطین

بنوا [یوسمه] موسق نعال اسحطوا.

بصایر - اسماعیل بن مهران از مردی اهل بیرما نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم خدا حافظی کرده رفتم وقتی رسیدم باعوص (در چند میلی مدینه است) یادم آمد که میخواستم در باره تخم مرغ آبی سؤال کنم. برگشتم اطاق پراز جمعیت بود همینکه خواستم بپرسم فرمود (یابت) تخم (دعانامیتا) مرغ آبی «بناحل»نخور .

بصایر - احمدبن محمد بن ابی نصر ازمردی که اهل جسر بابل بود نقل کرد که گفت در ده ما مردی بود مرا آزار میکرد و میگفت رافضی و دشنام میداد او را مردم میمون ده مینامیدند یك سال بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سابقه فرمود « قوفه مانامت » یعنی میمون ده مرد عرض کردم فدایت شوم چه وقت؟! فرمود هم اکنون .

آن روز و ساعت را یاد داشت کردم وقتی بکوفه رسیدم برادرم را دیدم از او پرسیدم کی زنده است و که مرده گفت « قوفه ما نامت » بزبان نبطی یعنی میمون ده مرده پرسیدم چه وقت. گفت فلان روز . مطابق بود با همان وقتی که حضرت صادق فرموده بود .

اختصاص - مسمع کردین گفت خدمت حضرت صادق بودم اسماعیل فرزندش نیز حضور داشت که ما در آنموقع او را امام بعداز پدرش میدانستیم .

در ضمن یك جریان طولانی گفت از مردی شنیدم که حضرت صادق مطلبی فرموده برخلاف تصور ما در مورد امامت اسماعیل . من پیش دونفر از اهالی کوفه که اسماعیل را امام میدانستند رفتم و جریان را با آنها گفتم یکی از آنها گفت شنیدم مطیع امام خود هستم و راضی هستم باین امر .

آن دیگری گریبان خود را چاك زده گفت نه بخدا نمیشنوم و اطاعت نمیکنم و راضی نیستم مگر از خود امام بشنوم . بطرف خانه حضرت صادق رفت منهم از پی او رفتم بدرخانه که رسیدیم اجازه خواستیم بمن اجازه داد قبل از او

وارد شدم . بعد باو اجازه داد وقتی وارد شد فرمود فلانی میخواهی برای هر کدام از شماها یك نامه خصوصی بفرستند و آنچه فلانی گفت درست است .

گفت من دلم میخواهد از شما بشنوم . فرمودفلانی (منظورش حضرت موسی ابن جعفر بود) امام تو است بعداز من هر کس ادعای امامت کنددروغگو است .

در این موقع من متوجه آن مرد کوفی شدم که زبان نبطی را خوب میدانست بمن گفت (ذرقه) حضرت صادق فرمود (ذرقه بزبان نبطی یعنی تحویل بگیر بله تحویل بگیر ما از خدمت امام مرخص شدیم .

بصایر - حضرت صادق عليه السلام فرمود یکی از غلامان خود در نا راحتی که از او داشت اگر این کار را ترك نکنی ترا مثل الاغ میزنم. عرضکرد آقامثل الاغ زدن چگونه است ؟ فرمود وقتی نوح عليه السلام از هر نوع یك جفت داخل کشتی نمود الاغ را خواست سوار کنداما اواز سوار شدن امتناع کرد یك شاخه خرما برداشت فقط یکی باو زده گفت«عبساً شاطانا » یعنی داخل شو شیطان !

بصایر - ابراهیم کرخی گفت خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم فرمود کجای کرخ می نشینی . عرضکرد مدر محله شادروان . فرمود محله قطفتا را میشناسی ؟ امیر المؤمنین عليه السلام وقتی به نهروان رفت در قطفتا وارد شد اهالی بادوریا جمع شده خدمتش آمدند شکایت از زیادی مالیات نمودند بالهجه نبطی صحبت کرده گفتند همسایه های ما با اینکه زمین زیادتری در اختیار دارند خراج آنها کمتر از ما است آنجناب بلهجه نبطی فرمود : رعررونطأمن عودیا . معنی اینست که بسا از رجز(۱) های کوچك که بهتر است ازرجزهای بزرگ .

بصایر - فیض بن مختار در حدیث مفصلی راجع بامامت حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که حضرت صادق فرموداین امام تو است که سؤال میکردی (موسی بن جعفر) عليه السلام اکنون حرکت کن و اقرار بحق اوبنما . من ازجای حرکت کردم

(۱) رجز یك نوع شعر است که معمولا در موقع نبرد وجنگ میخوانند شاید این فرمایش را از باب مثال فرموده است .

ودست وسرش را بوسیدم وآنجناب‌را دعا کردم . حضرت صادق فرمود ولی هنوز اجازه این کار را باو نداده‌اند .

عرضکردم فدایت شوم این جریان را بکسی نگویم ؟ فرمود بخانواده و فرزندانت و دوستان همراهت. اتفاقاً خانواده وفرزندانم همراهم بودندوازدوستانم یونس بن ظبیان نزد ما بود جریان امامت موسی بن جعفر عليه‌السلام را بآنها گفتم همه شاد شدند و خدا راستایش کردند .

یونس بن ظبیان گفت من‌باید از خود ایشان بشنوم فوری رفت. من نیز ازپی اورفتم اوجلوتر ازمن داخل‌شد همینکه نزدیك درب رسیدم شنیدم حضرت صادق میفرماید جریان همان است که فیض بتوگفته (رزقه رزقه) . گفت بسیار خوب قبول کردم . رزقه بزبان نبطی یعنی آن‌را داشته‌باش .

بصایر- یونس بن ظبیان گفت ازحضرت صادق شنیدم میفرمود اول فتنه‌ای که برای‌موسی بن عمران برانگیخته‌شد درمرج دانق که محلی است در شام بود وبرای عیسی مسیح درحران وبرای امیرالمؤمنین درنهروان و برای قائم ما در وسکرة و سکرة الملك. بعد بزبان نبطی فرمود: کیف مالح دیر براما یعنی وسکرمحلی است نزدیکی دیر بیرما که وطن یونس‌بن‌ظبیان‌آنجا بود .

مناقب - محمّدبن احمد از حضرت صادق نقل کرد که گروهی‌ازاهل‌خراسان خدمت آنجناب رسیدند قبل از اینکه‌سؤال کنند فرمود : من‌جمع مالاًمن‌مهاوش اذهبه‌الله في نهابر .

خراسانیان عرضکردند آقا مانفهمیدیم چه فرمودید (چون‌بزبان‌عربی‌آشنا نبودند) بزبان ایرانی فرمود «ازبادآید بدم بشود» (۱) .

بصایر- فرقد گفت خدمت‌حضرت صادق بودم غلامی غیرعربی را ازپی‌کاری فرستاد وقتی برگشت نمیتوانست خوب صحبت کند جوابی که آورده بود طور دیگری جلوه میداد من باخود گفتم حالا امام عصبانی خواهدشد. باو فرمود بهر

(۱) یعنی مال دزدی‌خرج بدبختی‌میشود. همان‌مثل معروف باد آورده رابادش برد.

زبانی میخواهی صحبت کن من میفهمم .

بصایر ـ فضل بن یسار ازحضرت صادق نقل کرد که در خدمت ایشان بودم کبوتر نر برای ماده بقبقو کرد . امام فرمود میدانی چه میگوید؟ گفتم نه. فرمود میگوید همسرم ! کسی را خدا نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از تو مگر این آقا و مولای ما جعفر بن محمد علیهما السلام .

عبدالله بن فرقد گفت ما با حضرت صادق علیه السلام بجانب مکه میرفتیم بسرف (۱) که رسید کلاغی روبروی امام شروع کرد بغارغار . فرمود از گرسنگی بمیری هرچه تو بدانی ما هم میدانیم جز اینکه ما خداشناس تر از تو هستیم . عرضکردم آقا چیزی میگفت ؟ فرمود آری. شتری در عرفات سقط شده .

بصایر ـ یکی از اصحاب نقل کرد که یک قمری درخانه حضرت صادق صدا میکرد فرمود میفهمید چه میگوید گفتم نه . فرمود میگوید گم کردم شمارا. ولی ما ازقبل ازاینکه او مارا گم کند اورا گم خواهیم کرد دستور داد کبوتر را بکشند.

بصایر ـ بیاع زطی گفت در باغ حضرت صادق علیه السلام بودیم با چند نفر. گنجشکها شروع بخواندن کردند فرمود میدانید چه میگویند! گفتیم نه ما نمی فهمیم فرمود: میگویند : خدایا ما آفریده تو هستیم باید از روزی تو بخوریم خدایا ما را آب و دانه ده .

بصایر ـ سلیمان بن خالد گفت در خدمت حضرت صادق بودیم ابوعبدالله بلخی نیز حضور داشت ناگاه یک آهو پیش آمد و با صدای مخصوص خود صدا از دودم میجنبانید . امام فرمود انجام میدهم انشاءالله .

آنگاه روی بما نموده فرمود فهمیدید آهو چه میگفت؟ عرضکردم خدا و پیامبر وپسر پیامبر میدانند . فرمود شکایت میکند که یکی از اهل مدینه دامی نهاده وماده اورا گرفته است که دو برّه دارد هنوز قدرت چریدن ندارند از من درخواست کرد که ماده اش را بگیرم و آزاد کنم وضامن شد که وقتی بچه هایش را شیر داد آماده

---

(۱) محلی است در تنعیم ده میلی مکه .

چریدن شدند او را برگرداند پیش صیاد.

من آهو را قسم دادم گفت از ولایت شما اهل‌بیت پیامبر بیزار باشم اگر این کار را نکنم. منهم این کاررا برای او خواهم کرد انشاءالله. ابوعبدالله بلخی گفت رفتار سلیمان را انجام میدهید.

اختصاص ـ حسین‌بن ثویر گفت ما چند نفر خدمت حضرت صادق عليه السلام بودیم. فرمود گنجینه های زمین و کلیدهای آن در اختیارما است اگر بخواهم بایك پا اشاره کنم هرچه درون زمین است خارج شود، خارج خواهدشد.

در اینموقع با یك پای مبارك خود خطی کشید زمین شکافته شد بعد بادست شمش طلائی باندازه یك وجب‌از درون زمین برداشت و فرمودتماشا کنید وبا چشم خود خوب دقت نمائید که جای شکی باقی نماند. سپس فرمودنگاه کنید بزمین، نگاه کردیم شمش‌های طلای فراوانی برهم انباشته داخل زمین بود و میدرخشید.

یکی از دوستان عرضکرد آقا فدایت شویم این قدرت بشما داده شده بااینکه شیعیا ن شما محتاجند. فرمود خداوند بزودی برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد وآنها را داخل بهشت‌برین‌مینماید و دشمنان ما را درون جهنم.

اختصاص ـ حفص‌بن ابیض تمار گفت خدمت امام صادق عليه السلام بودم درآن روزهائیکه معلی بن خنیس را بدار آویخته‌بودند. بمن فرمود اباحفص! من بمعلی بن خنیس امری کردم که‌مخالفت‌نمود از همین جهت مبتلا برنج و مرارت شمشیر شد.

روزی او را محزون و اندوهناك دیدم. گفتم چیست چرا ناراحتی مثل اینکه بیادزن و بچه و خانه وزندگیت افتاده ای. گفت بلی. گفتم جلو بیا. نزدیك من آمد دست بچشم او مالیدم‌وقتی چشم باز کرد گفتم کجا هستی گفت داخل خانه خودم اینها زن و بچه من هستند. من خود را از آنها پنهان

کردم و معلی را رها کردم تاخوب زن وبچه خود را ببیند بطوریکه ازنظر جنسی نیز اززن خود بهره گرفت بعد اورا صدا زده گفتم نزدیك بیا دست بر-چشم اومالیدم. گفتم کجا هستی گفت درمدینه خانه شما.

باو گفتم معلی! ما کارهای شگفت انگیز واسراری داریم که هر کس حفظ نماید خدا دین و دنیای اورا حفظ میکند. معلی مبادا بواسطه فاش کردن اسرار ما خود را اسیر دست مردم کنید که اگر مایل بودند قبول کنند و گرنه شما را بکشند. معلی! هر کس حدیث دشوارمارا پنهان کند خدا آن حدیث را بصورت نوری درپیشانی او قرار میدهد ودر میان مردم دارای عزت میگردد. و هر که افشا کند طعمه شمشیر میگردد یا بزندان خواهد افتاد. معلی! بدان ترا خواهند کشت آماده باش.

اختصاص ـ ابن جبله گفت سؤالی ازحضرت صادق عليه السلام نمودم فرمود آن دریاچه مابین بصری تاصنعاء است مایلی آنرا ببینی؟ عرضکردم آری فدایت شوم. دست مرا گرفت واز مدینه خارج نمود باپای خود بزمین زد چشمم افتاد بنهری که در جریان است عرض آن دیده نمیشود مگرهمان محلی که ماایستاده بودیم که شبیه جزیره بود.

نگاه کردم ازیك طرف آبی سفیدتر از برف جاری بود در طرف دیگر شیری سفیدتر ازبرف جریان داشت ودروسط شرابی یاقوت رنگ میرفت خوش رنگ تراز آن شراب ندیده بودم که بین شیر وآب در جریان بود عرضکردم آقافدایت شوم این نهر از کجا جاری میشود و ابتدایش کجا است؟ فرمود این همان چشمه هائی است که خداوند در قرآن ذکر نموده که دربهشت جاری است چشمه ای از آب و دیگری از شیر و چشمه سوم ازشراب درهمین نهر جاری است در دو طرف درختهای سرسبز و خرمی بود که حوریه ها بر آن بودند مویهای زیبائی داشتند که مانند آنها ندیده بودم.

دردست هر کدام ظرفی بود که دردنیا چنان ظرفی نیست امام نزدیك یکی از

آنها رفت اشاره کرد که آب بدهد برای آب برداشتن خم‌شد دیدم درخت نیز بااو خم‌گردید ظرف را آب نمودوتقدیم امام کرد ایشان آشامیدندبازبدست‌اوداد برای مرتبه دوم خم شد تاآب بردارد درخت نیز خم شد آب برداشت بدست امام داد ایشان بمن دادند آشامیدم ، آبی روان تر و لذیذ تر از آن ندیده بودم بوی مشك میداد بظرف نگاه کردم سه رنگ مایع درآن بود عرض کردم چنین چیزی تا امروز ندیده بودم . خیال نمیکنم همینطور که میبینم باشد .

فرمود این یك قسمت کمی است که خداوند برای شیعیان ما آماده نموده وقتی مؤمن از دنیا برود روحش بجانب همین نهر می‌آید در همین باغستانها است و از این آشامیدنیها استفاده میکنند .

ولی دشمن ما وقتی از دنیا برود روح او در وادی برهوت است پیوسته در عذاب خواهد بود از زقوم وحمیم می‌آشامد بخدا پناه‌برید از این‌سرزمین.

اختصاص ـ ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با مردی خراسانی صحبت میکرد بلهجه‌ای که من نمی‌فهمیدم . بعد صحبت آن جناب منتهی بچیزی شد که‌فهمیدم. فرمود: باپابزن‌بزمین.ناگاه دیدم دردوطرف این زمین‌اسب سوارانی هستند که گردن روی قربوس زین نهاده اند . امام صادق فرمود اینها از اصحاب قائم (عج) هستند .

اختصاص ـ حسن بن‌عطیه‌گفت حضرت صادق درصفا ایستاده بود . عبادبصری عرضکرد حدیثی از شما شنیده‌ام صحیح است یا نه. فرمود چیست ؟ عرض کرد فرموده‌ای مقام مؤمن از این بنیان با ارزشتراست فرمود بله من گفته‌ام اگرمؤمن باین کوهها بگوید بیائید می‌آیند دیدم ناگاه کوهها از جای حرکت کرده‌اند امام (ع) فرمود سرجای خود باشید من شما را اراده نکردم .

اختصاص ـ جابر گفت از حضرت باقر پرسیدم معنی این آیه را (وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض)(۱) من‌بزمین نگاه میکردم دست بجانب

---

(۱) انعام ۷۵ این چنین بابراهیم نشان دادیم ملکوت آسمانها و زمین را .

آسمان بلند نمود فرمود سربردار همینکه سر بلند نمودم دیدم سقف بازشده و چشمم بنوری خیره کننده افتاد فرمود ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را چنین دیده فرمود سرت را پائین بیانداز سربزمین انداختم باز فرمود بلند کن همینکه بلند کردم دیدم سقف بحالت اولیه برگشته دست مرا گرفت و از خانه بیرون برد مرا داخل اطاق دیگری کرد آن لباسهائیکه داشت بیرون آورد جامه دیگرپوشید فرمود چشم خود را ببند. چشم فرو بستم فرمود باز کن. ساعتی گذشت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی گفتم نه. فرمود تو در آن ظلماتی هستی که ذوالقرنین طی کرد.

عرضکردم آقا اجازه میدهی چشم بگشایم فرمود بگشا ولی چیزی نمیبینی چشم گشودم در یك تاریکی بودم که جای پایم را نمیدیدم مقداری رفت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی؟ گفتم نه. فرمود تو کنار چشمهٔ حیاتی هستی که خضر از آن آشامید. رفتیم تا از آن عالم گذشتیم و بعالم دیگر رسیدیم در آن سیر نمودیم بنا و خانه های آن و مردمش مانند عالم ما بود. باز بعالم سوم رفتیم مانند اوّلی و دوّمی تا به پنج عالم رفتیم آنگاه فرمود اینها ملکوت زمین است که ابراهیم آنها را ندید (۱) اوملکوت آسمانها را که دوازده عالم بود مشاهده کرد هرعالمی شبیه همان عالمی بود که دیدی هر کدام از امامها که ازدنیا بروند در یکی ازاین عوالم ساکن میشوند تا برسد بقائم که او ساکن همین عالم ما خواهد شد.

بعد فرمود چشم ببند همینکه چشم فروبستم دست مرا گرفت ناگاه دیدم درهمان خانهایکه ازآن خارج شدیم هستم آن لباسها را بیرون آورد ولباسهای خود را پوشید، برگشتیم بسخن اول‌عرضکردم آقا از روزچقدر گذشته. فرمود: سه ساعت.

بصایر ـ ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با پای خود بزمین زد

(۱) شاید ابراهیم ملکوت تمام زمینها را ندیده وگرنه در آیه ذکرشده‌که ملکوت زمین‌را دیده.

دریائی نمودارشد که درآن کشتیهائی از نقره بود من و ایشان سواریك کشتی شدیم تا رسیدیم بمحلی که خیمه هائی ازنقره برپابود داخل آنهاشد وخارج گردید بمن فرمود دیدی خیمه اولی که داخل شدم . گفتم آری فرمود آن خیمه پیامبر است دیگرخیمه امیرالمؤمنین سومی خیمهٔ فاطمه عليها السلام چهارم خیمهٔ خدیجهپنجم خیمه امام حسن ششم خیمهٔ حضرت حسین هفتم خیمهٔ علی بن‌الحسین هشتم خیمهٔ پدرم ونهم خیمهٔ من هریك از ما بمیرد در یکی از این خیمه ها ساکن میشود .

اختصاص ـ معلی بن خنیس گفت خدمت حضرت صادق برای کاری رفته‌بودم فرمود چرا افسرده هستی عرضکردم شنیده‌ام درعراق وبا آمده دلم بجانب زن و بچه‌ام پرواز کرده . فرمود صورت خود را برگردان . صورت برگرداندم. فرمود داخل خانه شو .

وارد خانه شدم تمام خانواده‌ام از کوچك و بزرگ حضور داشتند . خانه‌ام همان وضع سابق را داشت از خانه بیرون آمدم فرمود صورت خود را برگردان نگاه کردم چیزی ندیدم .

بصایر ـ مفضل گفت بین حضرت صادق وبنی امیه اختلافی بود در موضوعی حضرت صادق وارد مرکز حکومتی شد حاکم با اعتراض‌بدربانان گفت چه کسی اجازه داد این شخص وارد شود گفتند بخدا قسم ما کسی را ندیدیم .

بصایر ـ سلیمان بن خالد نقل کرد که ابوعبدالله بلخی در سفری خدمت حضرت صادق بود امام فرمود نگاه کن ببین در این محل چاهی می‌بینی بلخی بطرف راست وچپ جستجو کرده بازگشت گفت ندیدم . باز فرمود برگرد برای مرتبهٔ دوم بازگشت .

امام عليه السلام باصدای بلند فرمود ای‌چاه پنهان شنوا ومطیع خدا ما راسیراب کن از آنچه خداوند در تونهاده آبی بس پاکیزه و وخوشگوار وصاف وشیرین بیرون آمد.

بلخی عرضکرد آقا راه و روش موسی است که‌دراختیارشما گذاشته‌شده .

در کتاب نوادر علي بن اسباط مینویسد: محمّد بن معروف همدانی که صد و بیست سال داشت گفت:

درحیره خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم درموقع حکمرانی سفاح. دیدم مردم چنان اطرافش را گرفته‌اند که مرا چاره‌ای نیست تا بتوانم خدمتش برسم سه روز بهمین وضع گذشت در روزچهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا پیش خواند رفت بطرف قبر امیرالمؤمنین علیه السلام.

در بین راه ادرار بی‌اختیارش کرد ازجاده منحرف شد بیك کناری با دست شن ها را یکطرف نمود آبی خارج شد از آن آب وضو گرفت برای نماز آنگاه دور کعت نمازخواند بعد شروع کرد بدعا کردن. قسمتی از دعایش این بود:

«خدایا مرا از آنهائیکه جلو افتادند وگمراه شدند قرار مده و نه از آنهائیکه عقب ماندند-و منکر شدند خدایا مرا از دسته میانه رو قرار ده.

بعد براه افتاد من نیزدرخدمت‌ایشان بودم. فرمود دریا همسایه ندارد (۱) پادشاه دوست‌ندارد - سلامتی‌را نمیتوان قیمت نمود- چقدر اشخاص‌هستند که در نعمت بسر میبرند ولی متوجه نیستند.

سپس فرمود چنگ بزنید به پنج چیز. در جستجوی بهترین راه در زندگی باشید و زندگی را برخود سهل و آسان بگیرید. و با حلم و شکیبائی خود را بیارائید. و از دروغ بپرهیزید و پیمانه و ترازو را کم و کاست ندهید.

سپس فرمود. فرار باید کرد فراروقتیکه عرب افسارگسیخته شود وعبوراز بیابان حجاز ممنوع گردد و مانع انجام وظیفه شوند.

فرمود فریضه‌حج را انجام دهید قبل از اینکه‌نتوانید انجام دهید. باانگشت ابهام اشاره بجانب قبله نموده فرمود دراین طرف بیش ازهفتاد هزار نفر کشته می‌شوند.

---

(۱) چون دریا گاهی خروش می‌کند واطراف خوددرازیر آب می‌گیرداز‌آن‌جهت همسایه ندارد کنایه از این استکه‌کسی همنشین ستمگرنمیشود.

علی بن حسن راوی حدیث گفت از کاروانیان وغیر آنها بهمین مقدار کشته‌شدند. درهمین خبر حضرت صادق میفرماید بی‌شك و تردید از آل محمد مردی قیام خواهد کرد که پرچم سفیدی بدست دارد.

علی بن حسن گفت: قبیلهٔ بنی رواس در سال دویست وپنجاه اجتماع نمودند برای نماز در مسجد جامع پرچمی ازعمامه سفید برنیزه‌ای کرده بودند وبدست محمد بن معروف بود در موقع خروج یحیی بن عمر.

درهمین خبر امام میفرماید فرات شما خشك می‌شود. همینطورنیز شد.

باز فرمود: برشما مسلط میشوند گروهی که چشم های ریزدارند شما را آواره میکنند و از خانه های خود بیرون مینمایند.

علی بن حسن راوی حدیث گفت کیجور با ترکها آمدند ومردم را ازخانه های خود بیرون کردند.

حضرت صادق فرمود: درندگان بخانه شما حمله می کنند. علی بن حسن گفت چنین شد که درندگان حمله بخانه های ما نمودند.

فرمود مردی سفید پوست با سبیلهای بلند خروج میکند برای او صندلی میگذارند جلو خانهٔ عمربن حریث مردم را دعوت میکند به بیزاری ازعلی بن ابی طالب علیه السلام و گروهی از مردم را میکشد و در همان روز کشته میشود.

علی‌بن حسن گفت این‌را نیز به چشم خود دیدم.

مناقب - سعد اسکاف گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از کوهستان هدایاوتحفه هائی‌آورد دربین تحفه‌های او یك خیك گوشت حیوانات وحشی‌را قرمه کرده بود. حضرت‌صادق علیه السلام آنهارا روی زمین‌ریخت فرمود اینها رابیر بده به سگها.

آن مرد عرض کرد برای چه؟ فرمود اینها حلال نیست. عرض کرد از مرد مسلمانی خریده‌ام که گفت پاك و حلال است.

امام علیه السلام آنها را داخل خیك نموده سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود.

به‌آن مرد فرمود حالا بردار ببر داخل این اطاق، آنمرد گوشتها را برد داخل اطاق شنید قرمهها میگویند مثل ما را امام واولاد پیامبران نباید بخورند چون بدستوراسلام کشته نشده‌ایم آن دوخیك را برداشته بیرون آمد.

امام فرمود چه گفتند. عرض کرد هرچه شما فرمودی این گوشتها نیزهمان را گفتند که تذکیه نشده‌اند.

امام صادق فرمود: حالا فهمیدی ابا هارون که امام چیزهائی میداند که مردم نمیدانند. خیك قرمه را بیرون برده پیش‌سگی‌انداخت.

مناقب وخرایج - عبدالله بن یحیی کاهلی گفت: حضرت صادق فرمود: وقتی درنده‌ای را به بینی چه میگوئی؟!

گفتم: نمیدانم. فرمود: هروقت درنده‌ای دیدی در روبروی‌او آیة‌الکرسی را بخوان و اورا قسم بخدا و حضرت محمد وحضرت سلیمان‌بن‌داود و حضرت علی امیرالمؤمنین و پیشوایان بعد از او بده. این کار را بکنی بتو کاری نخواهد داشت.

عبدالله کاهلی‌گفت: رفتم بکوفه با پسرعمویم بطرف دهی رفتیم ناگاه دربین راه درنده‌ای با ما روبروشد من آیة الکرسی را روبرویش خواندم و او را قسم بخدا و محمد مصطفی و سلیمان بن داود و امیرالمؤمنین و ائمه‌بعد ازاودادم که‌از سرراه ما برو ما را اذیت نکن ما بتو کاری نداریم.

دیدم سر بزیر انداخت و دم خویش را وسط دوپا انداخت وبراه خود ادامه داد و ازهمانجا که آمده بود بر گشت.

پسر عمویم گفت: تاکنون مثل این سخن ترا نشنیده بودم.

گفتم: این دستور را حضرت صادق (ع) فرموده.

گفت: گواهی‌میدهم که او امام واجب الاطاعة است با اینکه پسر عمویم هیچ اطلاعی از امامت نداشت.

سال بعدخدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض کردم فرمود تو خیال

میکنی من شاهد حال شما نیستم اگر چنین خیال کنی اشتباه کرده‌ای فرمود مرا با هردوستی یك گوش شنوا و یك چشم بینا و زبان گویا است.

فرمود بخدا قسم من آن درنده را ازشما رد کردم دلیل آن اینست که شما در بیابان کنار نهر بودید. اسم پسر عمویت نوشته است نزد ما او از دنیا نخواهد رفت بدون اعتراف بامامت.

بکوفه برگشتم فرمایش امام را به پسر عمویم گفتم خیلی خوشحال شد و زیاد مسرور گردید امام شناس بود تا از دنیا رفت.

مناقب و خرایج - ولید بن صبیح گفت: شبی خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم. شخصی درب منزل را زد. بکنیز فرمود ببین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است. گفت: بگو بیاید. بما فرمود شما داخل اطاق بروید داخل یك اطاق رفتیم صدای حرکت شخصی را حس کردیم و خیال کردیم یکی از بانوان امام باشد بهم چسبیدیم.

وقتی عبدالله بن علی وارد شد هرچه توانست بامام بدگفت اورفت ما بیرون آمدیم امام شروع کرد از همانجائی که حدیثش مانده بود به ادامه‌دادن: یك نفر از ما ها گفت: آقاهیچکس اینطورناسزا بکسی نمیگوید ما تصمیم داشتیم بیائیم بیرون و جواب اورا بدهیم. فرمود نه شما بین ما دخالت نکنید قدری از شب گذشت بازدرب را کوبیدند بکنیز فرمود برو ببین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است.

باز فرمود بروید بهمانجا که بودید بعد اجازه‌ی ورود باو داد داخل شد در حالی که با شدت گریه میکرد میگفت:

پسر برادر مرا ببخش از من درگذر خدا از تو بگذرد وفرمود خدا تو را بیامرزد عموجان تورا چه میشود؟ گفت: همینکه بخواب رفتم دونفر مرد سیاه پوست بمن حمله نمودند و بازوان مرا بستند یکی از آنها بدیگری گفت: او را ببرید بطرف آتش مرا بردند بحضرت رسول برخوردم. عرض کردم یا رسول الله

دیگر نمی کنم دستورداد مرا رها کنند رهایم کردند ولی هنوز بازوانم ازشدت ریسمان بستن درد می کند .

امام ؑ فرمود : وصیت خود را بکن عرض کرد چه وصیت بکنم مالیکه ندارم با زن وبچه زیاد و قرضی که دارم فرمود قرضت را من میپردازم و زن و بچه‌ات را جزء خانواده خود قرار خواهم داد وصیت نمود .

ما هنوز از مدینه خارج نشده بودیم که از دنیا رفت و خانواده اوراامام صادق جزء خانواده خود قرارداد و قرضش را پرداخت و دخترش را به ازدواج پسرخود درآورد .

مناقب- حسین بن ابی‌العلا گفت : خدمت حضرت صادق ؑ بودم مردی با غلام آن مرد آمده از بد اخلاقی زن خود شکایت کرد امام ؑ فرمود او را بیاور . وقتی آمد باوفرمود چرا شوهر خود را اذیت میکنی ؟ گفت خدا او را چنان وچنین کند .

امام فرمود اگر برهمین وضع بمانی سه روز دیگر زنده نخواهی ماند . زن در پاسخ گفت : بهتر ، من نمیخواهم اورا به بینم .

امام ؑ رو بمرد نموده فرمود زنت را ببر سه روز دیگر باهم هستید روز سوم که شد همان مرد آمد . فرمود زنت چه‌شد عرض کرد بخدا سوگند یکساعت قبل اورا دفن کردم . سئوال کردم چطور زنی بود فرمود زنی متجاوز بود خداوند عمرش را قطع کرد و اینمرد را از دست او راحت نمود .

خرایج -داودبن علي وقتی معلی بن خنیس را کشت حضرت صادق باو فرمود : کار پرداز امور زندگی وخانواده مرا کشتی . ترا نفرین خواهم کرد . داود گفت هرچه مایلی بکن . شب که شد امام ؑ چنین‌دعا کرد: خدایا بایکی از تیرهایت قلب اورا بشکاف صبح خبرآمد که داود مرده . فرمود بدین‌ابولهب از دنیا رفت از خدا درخواست کردم دعای مرا مستجاب نمود .

خداوند فرشته‌ای فرستاد عصائی آهنی باو زد صیحه‌ای زده هلاك شد .
راوی گفت از خدمتکارانش پرسیدم گفتند : در رختخواب ناله‌ای زدوقتی نزدیك شدیم ازدنیا رفته بود .

خرایج ـ داود رقی گفت : با حضرت صادق بمکه رفتیم در سال صد و چهل وشش گذارمان بیکی از دره های تهامه افتاد در آنجا شتررا خواباندم امام ؑ صدا زد سوارشوسوارشو. هنوزچیزی رد نشده بودیم که سیلی عظیم آمد و هرچه در آن دره بود برد .

باو گفت : بین دونماز میانی تا ترا از وضع منزلت آگاه کنم .

آنگاه بمن فرمود داود اعمال شمارا روزپنجشنبه برمن عرضه نمودند دیدم که نسبت بپسر عمویت مهربانی کرده‌ای. داود گفت پسر عموئی داشتم دشمن اهل بیت پیامبر و ناصبی اما عائله زیاد داشت و فقیر بود وقتی خواستم برای مکه حرکت کنم گفتم باوچیزی بدهند. امام ؑ از آن جریان مرا مطلع نمود.

خرایج- میثمی گفت کمردی‌گفت مابا حضرت صادق ؑ غذا میخوردیم بغلامش فرمود برو از آب زمزم بیاور غلام رفت طولی نکشید که برگشت بدون آب . گفت یکی ازمأمورین زمزم‌مانع آب آوردن من شد گفت میخواهی برای خدای عراقیان آب ببری.

از شنیدن این سخن چهره امام درهم شد دست از غذا کشید و شروع بدعا کرد باهمان رنگ تغییر کرده برای مرتبه دوم بغلام فرمود برو آب‌بیاور وشروع بخوردن غذا کرد غلام آب آورد ولی رنگش پریده بود پرسید چه شد. گفت آن مأمور افتاد در چاه زمزم و قطعه قطعه شد اورا بیرون میآوردند امام ؑ خدا را ستایش کرد .

مناقب وخرایج-صفوان گفت خدمت امام صادق ؑ بودم‌پسر کی‌آمده عرضکرد آقا مادرم‌مرد امام فرمود نمرده گفت او را در لحاف پیچیدم آمدم خدمت شما . امام ؑ از جای حرکت کرد وارد خانه آنها شد دید برخاسته

ونشسته است . به‌پسرش فرمود برو پیش‌مادرت هر غذائی که میل دارد باو بده پسرك گفت مادر چه میل داری؟ گفت مقداری کشمش پخته میخواهم پس ظرفی بزرگ پر از کشمش آورد هرچه میخواست خورد . بمادرش گفت مادرجان پسر پیغمبر پشت درب است‌میفرماید وصیت خودرا بکن.آن زن‌وصیت نمود. بعد از دنیا رفت . ماهنوز متفرق نشده بودیم که حضرت صادق ﷺ بر پیکر او نماز خواند و دفنش کردند .

خرایج ـ ابان بن تغلب گفت صبح زود تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق نزدیك منزل آنجناب که رسیدم گروهی خارج شدند که آنهارانمی‌شناختم خیلی خوش لباس وزیبا بودند بسیار سنگین وبا وقار بودند. بعد ما خدمت امام رسیدیم شروع کرد برای ما حدیث کردن بااینکه پانزده نفرما هر کدام یك زبان مخصوص داشتند همه بزبان مادری خودشان حدیث‌را شنیدند ازآن‌جمله عربی ، فارسی ، نبطی ، حبشی، سقلبی . یك نفر گفت این چه حدیثی بود که بما فرمود کسی که زبان عربی داشت گفت بامن بعربی چنین فرمود فارسی زبان گفت بفارسی چنین گفت . حبشی گفت بالهجه حبشی صحبت کرد سقلبی مدعی بود که فقط با زبان سقلبی حدیث نمود همه برگشتند و جریان را پرسیدند . فرمود یك‌حدیث بود ولی برای هر کدام بزبان خودشان برگشت .

خرایج ـ صفوان‌بن یحیی ازجابر نقل کرد که درخدمت امام صادق بودیم مردی بزغاله‌ای را خوابانده بود تااورا بکشد . بزغاله صدائی کرد امام ﷺ فرمود قیمت این بزغاله چقدر است . آن مرد گفت چهار درهم ، امام از جیب خود چهار درهم بیرون آورده باو داد. فرمود آزادش کن. دربین راه‌برخوردیم به بازی که حمله بیك دراج کرده بود دراج صدائی کرد امام ﷺ بادست اشاره نمودبه باز. دست از آن مرغ برداشت .

عرضکردم آقا از شما چیز عجیبی دیدم. فرمود بلی وقتی آن مرد بزغاله را خواباند بزغاله گفت پناه میبرم بخدا و شما خاندان پیامبر از آنچه این‌مرد

درباره من تصمیم گرفته. دراج نیز پناهنده شد. اگر شیعیان ما استوار باشند آنها را با صدای پرندگان آشنا میکنم.

مناقب و خرایج - داودبن کثیررقی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پسرش موسی بن جعفر داخل شد از سرما میلرزید. امام فرمود حالت چطوراست عرضکرد پدرجان غرق درنعمتم آرزوی یک خوشه‌انگور حرشی و یک انار دارم ، من گفتم سبحان‌الله در این زمستان چگونه انار پیدا میشود.

امام فرمود داود خدا برهرچیز قادر است داخل‌باغ شو در آنجا درختی است که یك خوشه انگورو اناری برآن است عرضکردم ایمان دارم بەپنهان و آشکار شما. خوشه انگور واناررا جدا کرده برای موسی بن جعفر عليه السلام آوردم شروع کرد بخوردن. فرمود: داودا بخدا سوگند این‌لطفی‌است از رزق خدا که بسیار قدیمی وباسابقه است خداوندبمریم دختر عمران چنین لطفی نمود از افق اعلی.

خرایج -داود رقی‌گفت خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم فرمود چرا رنگت پریده؟ عرضکردم قرض بسیار بزرگی دارم تصمیم گرفته‌ام با کشتی بطرف هند بردم پیش فلان برادرم. فرمود: هروقت تصمیم داری حرکت کن.گفتم‌از کشتی سوار شدن میترسم فرمودکسی که در خشکی حافظ انسان است در دریانیز حفظ میکند داود اگراسمو روح من نبود رودها جریان نداشت و میوه‌ها نمیرسید و درختها سبز نمیشد.

داود گفت سوار کشتی شدم بالاخره بجائی رسیدم پس از صد وبیست روز راه در ساحل دریا روزجمعه‌ای قبل ازظهر بیرون آمدم هوا ابر بود نوری از فراز آسمان برزمین میتابید ناگاه صدای آهسته‌ای شنیدم‌میفرمود: داودا اکنون هنگام پرداخت قرض تو رسیده سر خود را بلند کن.

همینکه سر بلند کردم صدائی شنیدم که‌برو پشت آن تپه سرخ رنگ پشت تپه رفتم دیدم صفحه‌ائی از طلای قرمز که یك طرف آن صاف ولی برطرف

دیگر نوشته «هذا عطاؤنا فامنن اوامسك بغیر حساب» (۱) .

آنها را برداشتم بسیار با ارزش بود. باخود گفتم دست نمیزنم تابمدینه برسم. خدمت حضرت صادق رسیدم .

فرمود داود عطای‌ما همان نوری بود که‌برای تو درخشید نه آن طلا ونقره ولی آنهم مال تو است گوارا باد لطف خدای کریم‌است خدارا سپاس‌گزاری کن. ازمعتب خادم امام پرسیدم‌گفت درآن موقع مشغول حدیث گفتن باخیثمه‌وحمران وعبدالاعلی بود روی بجانب آنها نموده همین جریان‌را نقل میکرد موقع نماز که شد از جای حرکت کرد وباآنها نماز خواند . از آنها نیز پرسیدم تمام جریان را نقل کردند .

خرایج - روایت شد که حضرت صادق غلامی بنام مسلم داشت نمیتوانست قرآن بخواند دریکه شب امام باو آموخت بطوری که صبح بسیار عالی قرآن میخواند .

خرایج - یکی از دوستان نقل کرد که من مالی برای حضرت صادق‌بردم در دل خود آن مال رازیاد میانگاشتم. وقتی خدمت امام رسیدم غلام خود را خواست طشتی در آخر اطاق بود دستور داد آن را بیاورد.

چندکلمه‌ای گفت همین که غلام طشت راآورد ازاطراف آن سکه‌های طلا میریخت آنقدر ریخت تابین من‌و غلام فاصله شد. در این موقع روی بمن نموده فرمود خیال میکنی‌ما احتیاج بآنچه دست شما است‌داریم هرچه از شما میگیریم برای آن است که شمارا پاکیزه کنیم .

خرایج - محمدبن مسلم گفت خدمت حضرت صادق بودم که معلی بن خنیس باگریه داخل‌شد . فرمود چرا گریه میکنی . گفت پشت در گروهی هستند که معتقدند بین شما وآنها فرقی نیست شما و آنها مساوی هستید امام سکوت کرد سپس ظرفی ازخرما خواست یک دانه‌را برداشت بدو نصف تقسیم کرد خرما را

(۱) سوره‌ص آیه ۳۹ این بخشش‌ماست بدیگران بده یا نگه‌دار هرچه مایلی .

خورد دانه را در زمین شکافت درهمان آن روئید و بزرگ شد خرما بار آورد یکي از آن خرماها را چید از هم شکافت از درون آن صفحه‌ای خارج نموده بدست معلی داد فرمود بخوان معلی خواند بسم‌الله‌الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول‌الله علي المرتضی والحسن والحسین، علي‌بن‌الحسین، یکی‌یکی‌رانام برده بود تا حسن بن علي و پسرش.

خرایج- ابامریم مدنی گفت برای انجام حج بطرف مکه رهسپار شدم به‌نزدیك شجره که رسیدم سوار الاغ‌بودم گروهی را دیدم مشغول نماز هستند باخود گفتم زودتر بروم باآنها نماز جماعت بخوانم. همینکه بآنها رسیدم حضرت صادق عليه السلام را دیدم که مشغول تسبیح گفتن است. فرمود ابامریم! نماز خوانده‌ای؟ عرضکردم نه. فرمود بخوان نماز که خواندم کوچ کردیم من زیر محمل امام راه میرفتم. باخود گفتم جای خلوتي پیدا کرده‌ام حالاهرچه‌بخواهم می‌پرسم، فرمود ابامریم زیرمحمل من‌راه میروی؟ عرضکردم آری. همردیف امام درمحمل‌غلامش بنام سالم بود امام متوجه شدمن زیاد برای قضای حاجت میروم فرمود درد دل داری؟ عرضکردم بلی. فرمود دست ماهی خورده‌ای؟ عرضکردم بلی. فرمود بالای ماهی خرما نخوردی؟ عرضکردم نه. فرمود اگر خرما میخوردي ناراحت نمیشدی نزدیك ظهرپیاده شد. بغلام خود فرمود مقداری آب بیاور تاوضو بگیرم کناری‌رفت برای وضو گرفتن در موقع بر گشتن چشم امام بشاخه خرمائی افتاد فرمود ای‌شاخه از آنچه خدا در نهاد تو آفریده بما بخوران شاخه تکانی خورد سبز شد خرماداد خرمای آن زرد شد امام پیش رفت ازآن خرما میل کرد وبمن نیز داد تمام این‌جریان ازیك چشم بهم زدن کمتر بود.

خرایج - ابوخدیجه از مردی از قبیله کنده که جلاّد بنی‌عباس بود نقل کرد که وقتی اباعبدالله و اسماعیل‌را پیش منصور آوردند دستور داد آندو را بکشند. آندو را در اطاقي زنداني کرده بود.

نیمه شب حضرت صادقرا بیرون آورده گردن زد بعد اسماعیل را برای کشتن پیش آورد اسماعیل بااو در آویخت بالاخره پس ازساعتی او را هم کشت. بر گشت پیش منصور . پرسید چه کردی گفت هردو را کشتم و ترا از دست آنها راحت کردم .

فردا صبح مشاهده کردند هر دوزنده هستند اجازه ورود خواستند! منصور بجلاد گفت مگر تو نگفتی آنهارا کشته‌ام‌گفت چرا من آنها را خوب میشناسم همانطوری که ترا می‌شناسم . منصور گفت بروبهمان محلی که دیشب آنها را کشتی . وقتی بآنجا رفت دید دوشتر کشته روی زمین افتاده‌اند باکمال تعجب بر گشت سر بزیر انداخت . منصور باوگفت مبادا این جریان را کسی از توبشنود این جریان شبیه این آیه شد که خداوند میفرماید :

« و ما قتلوه و ماصلبوه و لکن شبّه‌لهم » (۱)

خرایج - عیسی بن مهران گفت : مرد ثروتمندی از ماوراء النهرخراسان که دوستدار اهل بیت بود هرسال بمکه میرفت و درهرسال برخود لازم کرده بود که ازمال خویش هزاردینار برای حضرت صادق عليه السلام ببرد . همسرش دخترعموی او بود که از نظر ثروت و دیانت با آن مرد مساوی بود .

یکسال زنش درخواست کرد که اوراهم برای انجام حج ببرد قبول کرد آن زن آمادهٔ حج شد از بهترین لباسهای خراسان کتانی و غیر کتانی ومقداری جواهرات برای زنان و دختران امام تهیه دید . شوهرش نیز هزار دینار هرسال را آماده و در یك کیسه در صندوقچه‌ای که زیور آلات بود قرار داد .

بجانب مدینه رفت وقتی‌وارد مدینه شد خدمت‌امام صادق رسید وسلام‌نموده عرض کرد با همسرم آمده ام اجازه بفرمائید او خدمت بانوان شما برسد . امام اجازه داد هدیه های خود را بین آنها تقسیم نمود یکروز در آنجا بود پس از یك

---

(۱) سوره نساء آیه ۱۵۷ در بارهٔ عیسی استکه خداوند میفرماید او را نکشتند و بدار نیز نیاویختند چنین بنظر آنها آمد.

روز بمنزل خود برگشت.

فردا صبح شوهرش گفت از داخل همان جعبه هزار دینار رابیاورتا خدمت امام (ع) ببرم. گفت فلان محل گذاشته‌ام‌رفت قفل را گشود ولی پولی‌ندیدلباس‌ها و زیور همسرش بود. هزار دینار ازهمشهریان خود قرض کرد و زیور زن خود را گروگذاشت. خدمت حضرت صادق (ع) رفت.

امام (ع) فرمود آن پول بمارسید. عرض کردچطور رسیدبااینکه‌جز من و همسرم کسی از آن پول خبر نداشت.

امام (ع) فرمود: احتیاج بپول پیدا کردم یکی از شیعیان خود از طایفهٔ جن را فرستادم آورد هروقت کارعجله‌ای داشته باشم یکی از آنها را میفرستم. امام شناسی آنمرد زیادترشد و خوشحال گردید.

زیور همسر خود را از گروگان خارج کرد بمنزل خود برگشت دیدزنش در حال جان دادن است. اورا رو بقبله نموده پارچهٔ رویش انداخت وچانه‌اش‌را بست. سایرلوازم از قبیل کفن و کافور تهیه دیده قبر برایش حفر کرد. خدمت حضرت صادق رسید و تقاضا نمود که لطف فرموده بر پیکر او نماز بخواند.

امام صادق دور کعت نماز خواند بعد از نماز دعا کرد. سپس فرمود برو پیش زنت نمرده وقتی‌برگردی اوبرخاسته کارهای خانه را اداره می کند وبکار کردن دستور میدهد با حال خوب.

آنمرد برگشت دید زنش همانطوریکه امام فرموده سالم است بطرف مکه رهسپار شدند.

حضرت صادق نیز برای انجام حج بمکه رفت آن زن در حالیکه مشغول طواف بود چشمش بحضرت صادق افتاد که مردم اطرافش را گرفته اند. بشوهرش گفت این مرد کیست؟ گفت حضرت صادق است. زن‌سوگند خورد که این همان شخصی است که از خدا درخواست کرد روح مرا به جسد برگرداند.

خرایج - داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودم جوانی گریه کنان

وارد شد . گفت نذر کرده بودم که با زنم بمکه روم وقتی وارد مدینه شدم زنم‌مرد.

امام فرمود بر گرد اونمرده عرض کرد آقا مرد من خودم روی او پارچه انداختم فرمود توبرو جوان رفت ولی فوری برگشت لبخند میزد عرض کردرفتم دیدم نشسته است .

امام فرمود : داود ایمان آوردی ؟ عرض کرد بلی ! امّا دلم میخواست که مطمئن شوم . روز ترویه امام فرمود : مایلم بزیارت خانهٔ پروردگارم بروم.

عرض کردم آقا حاجی‌ها درعرفات هستند . فرمود بعد ازنماز عشاء شترم‌را آماده کن زمامش را ببند . من‌انجام دادم . امام ﷺ از منزل خارج‌شد قل‌هوالله احد ویس را خواند سوارشد مرا نیز پشت سرخود سوار کرد پاسی از شب را راه رفتیم در بین راه آنچه باید انجام دهد انجام داد یك وقت هم فرمود این خانهٔ خدا است اعمال‌خانهٔ خدا را نیزانجام داد موقع اذان صبح که شد ازجای حرکت نموده اذان و اقامه گفت مرا در پهلوی راست خود قرار داد دو رکعت اول سورهٔ حمد والضحی و دورکعت دوم قل‌هوالله احد خواند قنوت نماز را خواند آنگاه سلام داده نشست همینکه خورشید طلوع کرد آن جوان با زنش رد شد بشوهر خودگفت همین آقا از خدا درخواست کرد که من زنده شدم .

خرایج ـ عبدالحمید جرجانی گفت : غلامی برایم مقداری تخم پرندگان جنگلی آورد چند قسم بود گفتم اینها تخم چیست ؟ گفت تخم مرغابی است من نخوردم تصمیم‌گرفتم ازحضرت صادق ﷺ در این باره سؤال کنم وارد مدینه شدم و خدمت آقا رسیدم مسائل خود را سؤال کردم اما از آن مسئله فراموش‌نمودم.

وقتی حرکت کردیم موقعی از آن مسئله یادم آمد که زمام قطار شتر ها دردستم بود افساررا بدوستم سپردم وخدمت امام ﷺ رسیدم عده‌ی زیادی‌خدمتش بودند من روبروی آقا ایستادم سربطرف من بلند کرده فرمود : عبدالحمید برای ما مرغابی می‌آوری عرض کردم آقا جواب مرا دادی برگشتم و بدوستان خود ملحق شدم.

خرایج ـ شعیب عقرقوفی گفت‌من و علي بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت حضرت صادق رسیدیم من سیصد دینار همراهم بود جلو امام گرفتم آن جناب مقداری برداشت وبقیه را برگرداند. فرمود بقیه را بگذار همان جائی که برداشته‌ای.

ابو بصیر گفت: از شعیب پرسیدم آن دینارها که امام برگرداند چه وضعی داشت.

گفت: آنها را از برادرم عروة برداشتم او خبر نداشت. گفت: حضرت صادق بتو برگرداند این خود نشانه‌ی امامت بود. دینارها را شمرد صد دینار بود بدون کم وکاست.

خرایج ـ شعیب گفت: خدمت امام ششم عليه السلام رسیدم پرسید همردیف تو در محمل کیست؟

عرض کردم: مرد شایسته نیکوکاری است بنام ابوموسی بقال.

فرمود: خیلی نسبت باو احترام بکن ونیکي بنما او بگردن تو حقوق زیادی دارد. اولین حق همین است که از دوستان دینی تو است و رفیق همسفرت هست

گفتم: آقا اگر بتوانم نمیگذارم روی زمین پا بگذارد.

فرمود: هرچه میتوانی نسبت باو نیکی کن. عرض کردم اگر ازاین کمترهم سفارش میفرمودی من رعایت اورا میکردم.

گفت: رفتیم تابمحلی بنام وتقر (۱) رسیدیم پیاده شدم بغلامان خود دستور دادم برای شتران علف بریزند وغذا بپزند. آنها مشغول کار خود شدند. دیدم ابوموسی کوزه‌ای بدست گرفته برای وضو گرفتن بجانبی میرود داخل یك گودال شد.

غلامها اطلاع دادند که غذا حاضر است گفتم بروید ابوموسی را پیدا کنید به آنطرف رفت هرچه جستجو کردند نیافتند با خدا پیمان بستم که از این

(۱) وتقر باید وتیر باشد که آب‌گیری است پائین مکه متعلق بقبیله خزاعه.

محل تا سه روز نروم و از اوجستجو کنم تا مگر در بارهٔ او کوتاهی نکرده باشم چند نفر از اعراب بیابانی را اجیر گرفتم و گفتم هر کس اورا پیدا کند ده هزار درهم باومیدهم سه روز ازپی اوگشتند در روزچهارم با نا امیدی بر گشتند گفتند دوست ترا جنیان برده‌اند اینجا سرزمینی‌است که شیاطین و جنی زیاد دارد عده زیادی اینجا گم شده‌اند ما صلاح میدانیم از اینجا کوچ کنی .

پس از شنیدن این حرف کوچ کردم بالاخره بکوفه رسیدم جریان را بخانواده‌اش گفتم . سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود شعیب من بتو سفارش نکردم مواظب ابوموسی باش و از هر نیکی در بارهٔ او فروگذاری نکن .

عرض کردم چرا آقا ولی‌او خودش رفت .

فرمود : خدا اورا رحمت کند اگر مقام او را در بهشت ببینی خوشحال خواهی شد .

ابوموسی در نزد خدا درجه‌ای داشت که به‌آن مقام نمیرسید مگر باهمین گرفتاری .

خرایج ـ عثمان بن عیسی گفت : مردی خدمت حضرت صادق شکایت کرد از اینکه برادران و پسرعموهایش در مورد منزل باو سختگیری میکنند تقاضا کرد در این مورد اقدامی بفرماید . فرمود صبر کن . آن سال گذشت . سال بعد آمد همان شکایت را نمود باز فرمود صبر کن در سفر سوم آمد وشکایت خودرا تجدید کرد . فرمود صبر کن که خداوند بزودی فرج بتومیدهد همهٔ آنهامردند رفت خدمت امام عليه‌السلام فرمودبستگانت چه کردند ؟ عرض کرد مردند .

فرمود : این مرگ بواسطهٔ آزاری بود که بتو روا میداشتند وقطع‌مراسم خویشاوندی را می نمودند .

خرایج ـ طیالسی گفت : از مکه بطرف مدینه میرفتم دوشبانه روز راه بمدینه مانده بود که شترم با وسائل خوراکی و پول و چیز های دیگری که مال مردم‌بود و بمن سپرده بودند گم شد .

خدمت حضرت صادق رسیدم و شکایت حال خود را نمودم . فرمود داخل مسجد شو . بگو خدایا من آمده‌ام برای زیارت خانهٔ تو مرکب سواریم گم شد آن را بمن برگردان . همینطور که مشغول دعا بودم شنیدم یکنفر جلو مسجد فریاد میزند صاحب شتر بیا شتر خود را بگیر از دیشب ما را اذیت کرده‌ای . شترم را گرفتم یك نخ از آن کم وزیاد نشده بود .

خرایج ـ سلیمان بن خالد گفت : خدمت حضرت صادق بودم مشغول نوشتن نامه هائی بود برای بغداد من میخواستم از ایشان وداع کنم . فرمود به بغداد میروی ؟ عرض کردم آری . فرمود : این غلام مرا دررساندن نامه ها کمك کن.

من درصحن حیاط راه میرفتم با خود فکر میکردم که این شخص حجت خدا برمردم‌است نامه بابی ایوب جزری وفلان وبهمان مینویسد و از آنها نیازخود را میخواهد . همینکه نزدیك درب خانه رسیدم مرا صدا زد فرمود : سلیمان تو تنها بیا . برگشتم . فرمود نامه مینویسم و به آنها اطلاع میدهم که من بنده‌خدایم و احتیاج به آنها دارم .

خرایج ـ اسحاق بن عمار گفت : بحضرت صادق‌عرض کردم مقداری سرمایه دارم که با مردم معامله میکنم میترسم پیش آمدی بشود و سرمایه‌ام از بین برود فرمود : تاماه ربیع سرمایهٔ‌خود را جمع کن. اسحاق درماه ربیع از دنیا رفت .

پسرسماعة بن مهران گفت : خدمت امام صادق عليه السلام بودم بغلامش فرمود برایم آب زمزم بیاور شنیدم میگوید خدایا اورا کورو گنگ‌و کربگردان. غلام با گریه برگشت . فرمود چه شده ؟

گفت فلان مرد قرشی مرا زد و از برداشتن آب جلوگیری کرد .

فرمود برگرد من کارش را ساختم وقتی غلام برگشت دید کور و کر و لال شده مردم اطرافش را گرفته‌اند .

خرایج ـ بحرخیاط گفت پیش فطربن خلیفه بودم که پسر ملاح آمدنشست

بمن نگاه میکرد فطر باو گفت سخن خود را بگو ناراحت نباش .

ابن ملاح گفت : داستان عجیبی برایت بگویم از حضرت صادق . تنها خدمت ایشان نشسته بودم با من صحبت میکرد ناگاه دست خود را بیك قسمت از مسجد زد مثل اشخاصی که در اندیشه زیادی فرو رفته اند گفت : انالله وانااليه راجعون . عرض کردم آقا چه شد .

فرمود : عمویم زید را هم اکنون کشتند. از جای حرکت کرده رفت من سخن اورا یادداشت کردم که درچه ساعت ورروزی بود بعد بجانب کوفه رفتم در بین راه با سواری برخورد نمودم او گفت زیدبن علي در روز فلان و ساعت فلان کشته شد مطابق آنچه حضرت صادق فرموده بود . فطربن خلیفه گفت او دارای علم زیادی است .

خرایج ـ علاء بن سیابه گفت : مردی خدمت امام صادق عليه‌السلام رسید آنجناب مشغول نماز بود شانه سری کنار سرمبارك امام بزمین نشست پس از سلام بجانب هدهد توجه نمود . آنمرد گفت آقا آمدهام سئوالی بکنم چیز عجیب تری دیدم .

فرمود : چه چیز . گفتم کاری که هدهد کرد. فرمود پیش من آمد شکایت کرد از ماری که جوجه های اورا میخورد دعا کردم خداوند مار را کشت .

عرض کردم آقا برای من بچه نمیماند هرچه زنم بچه میزاید میمیرد.

فرمود : این بچه نماندن برای تو مربوط باین جنس نیست ، ولی وقتی بمنزل خود برگشتی سگ ماده ای بمنزل شما می‌آید زنت میخواهد باو خوراکی بدهد بگو چیزی باوندهد . به آن سگ ماده بگو حضرت صادق بمن دستور داده بتو بگویم از ما کناره بگیری خدا ترا لعنت کند . بعد از این بخواست خدا برای تو بچه میماند بچه برایم ماند دارای سه پسر شدم .

خرایج ابراهیم بن عبدالحمید گفت ازمکه بردی خریدم و سوگند یاد کردم که آن را انتقال بدیگری ندهم تا کفن خودم بشود . رفتم بعرفات برای انجام اعمال عرفه اقامت گزیدم بعد رفتم به مشعر برای نماز آنجا بودم

صبحگاه با مردم بطرف منی رفتم . یکی از طرف حضرت صادق ؑ آمده گفت امام ترا میخواهد باعجله خدمت آنجناب رسیدم فرمود میل داری بردی بتو بدهم که کفن خود قرار دهی . دستور داد غلامش یك‌برد برایم بیاورد . فرمود آن‌را داشته باش (۱) .

خرایج ـ بشیر نبال گفت خدمت حضرت صادق بودم مردی اجازه‌خواست شرفیاب شود بعد واردمسجدشدامام ؑ گفت چه لباسهای زیبا و خوبی است گفت آقا این لباسهای مملکت ما است . عرضکرد آقا برایتان هدیه‌ای آورده‌ام غلامش وارد شد بسته‌هائی آورد که درآن لباس بود خدمت امام گذاشت ساعتی بایکدیگر صحبت کردند . آن‌مرد حرکت کرده رفت.

حضرت صادق فرمود اگر وقتش برسد وصفات براوتطبیق کندهمان شخص صاحب پرچمهای سیاه خراسان خواهد بود که غرق درسلاح باینجا رو میآورد. بغلامی که آنجا بود فرمود برواز اوبپرس چه نام دارد . غلام برگشت گفت : عبدالرحمان . امام ؑ سه‌مرتبه فرمودعبدالرحمان، به‌پروردگار کعبه این‌همان شخص است .

بشیر نبال گفت وقتی ابومسلم آمد من پیش اورفتم دیدم همان مردی است که خدمت حضرت صادق آمد.

مناقب وخرایج‌ـ ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود هر چه بتو درباره معلی بن خنیس میگویم پنهان داشته باش . عرضکردم بسیار خوب. فرمود بآن مقامی که داود نخواهد رسید مگر اینکه مبتلا بشکنجه داود بن‌علی شود عرضکردم داودبن‌علی با اوچه خواهد کرد .

فرمود گردنش را میزند وبدار میآویزد عرض کردم چه‌وقت فرمود سال دیگر. سال بعد داود بن‌علی فرماندار مدینه شد تصمیم کشتن معلی را گرفت

---

(۱) درروایت دیگری است ص۱۴۷ که برد خود را گم کردامام صادق علیه‌السلام همان بردخودش راکه‌گم‌کرده بود باو دادندوقتی نگاه‌کرد دید برد خودش هست .

اورا خواست و ازنام اصحاب حضرت صادق از اوجویا شد، گفت اسامی آنها را بنویس . معلی گفت یک نفررا هم نمی‌شناختم من برای انجام کارهای امام خدمت ایشان رفت وآمد میکنم . داود گفت از من پنهان میکنی ترا خواهم کشت !! معلی گفت مرا از کشته شدن میترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پارا بر نمیدارم تا آنها را ببینی داود معلی‌را کشت وبدار آویخت همانطور که حضرت صادق فرموده بود .

خرایج- علی ابن‌ابی حمزه گفت درخدمت حضرت صادق برای انجام‌حج رفتم در بین راه زیر درخت خرمای خشکی نشستیم . امام علیه‌السلام زبان بدعائی گشود که من نفهمیدم . بعد فرمود از آنچه درنهاد تو خداوند قرار داده بما بخوران . دیدم درخت خرمای خشک بطرف حضرت صادق کج‌شد دارای برگ بود وخرما داشت بمن فرمود نزدیک شو بسم‌الله بگو وبخور عالی ترین‌ولذیذترین خرمائی بود که تاکنون خورده بودم.

دراین موقع مرد عربی گفت سحری از امروز بزرگتر ندیده بودم . امام علیه‌السلام فرمود ما وارث انبیاء هستیم اهل سحر و شعبده بازی نیستیم از خدا تقاضا کردم اجابت فرمود اگر بخواهم‌دعا میکنم خداترابصورت‌سگی‌درآورد بروی بخانه پیش خانواده‌ات و برای آنها دم بجنبانی .

اعرابی ازروی نادانی گفت دعا کن . درهمان‌موقع‌بصورت سگی درآمد ورفت . حضرت صادق بمن فرمود ازپی اوبرو رفتم تاوارد منزلش شد شروع بدم جنبانیدن برای زن‌وفرزند خود کرد. چوبی برداشته اورا ازخانه‌بیرون کردند.

برگشتم خدمت حضرت صادق درهمان میان که‌ما حرف اورا میزدیم آمد مقابل امام ایستاد اشکهایش جاری بود خود را بخاك میمالید و صدائی تضرع آمیز درمیآورد . امام براو رحم نموده دعا کرد بحال اول‌برگشت فرمود حالا ایمان آوردی . عرضکرد هزار هزار مرتبه .

خرایج - یونس بن ظبیان گفت با گروهی از مردم خدمت حضرت صادق

بودیم عرضکردم در این آیه که‌خداوند بابراهیم میفرماید «فخذ اربعة من‌الطیر فصرهن» این چهار مرغ از یك جنس‌بودند یاچهار نوع مختلف.

امام فرمود میل دارید مثل آنرا بشما نشان دهم عرضکردیم بلی. صدا زد طاووس یك طاووس مقابل آنجناب‌آمد صدا زد کلاغ کلاغی آمد فرمودباز، یك باز شکاری آمد فرمود کبوتر. کبوتری مقابلش بزمین نشست دستور داد هر چهارمرغ را بکشند وقطعه قطعه کنند وپرهای آنها را بکنند و تمام آنهارا بایکدیگر مخلوط کنند بعد سر طاووس را بدست گرفت تمام پاره‌های بدن طاووس ازبقیه مرغها جدا شده بیکدیگرچسبید طاووس زنده شد باز کلاغ را صدا زد وبعد بازرا پس ازآن کبوتررا همه زنده شده‌مقابل‌آنجناب ایستادند.

خرایج - داود بن کثیررقی گفت من و ابوالخطاب و مفضل و ابوعبدالله بلخی خدمت حضرت صادق بودیم کثیر النوا وارد شده گفت این ابوالخطاب ابابکر وعمر وعثمان‌را فحش میدهد و از آنها بیزاری میجویدامام روی بجانب ابی الخطاب نموده فرمود چه میگوئی؟

گفت بخدا قسم دروغ میگویدتاکنون از من فحش نسبت بآنها نشنیده، حضرت صادق فرمود قسم خورد قطعاً قسم دروغ نمیخورد. کثیر النوا گفت راست میگوید من از اوناسزا نشنیده‌ام ولی شخصی مورد اعتماد بمن گفت که او چنین کرده. امام فرمود شخص مورد اعتمادچنین حرفی را بکسی نمیگوید.

وقتی کثیرالنوا رفت امام‌صادق فرمود اگر ابوالخطاب چنین حرفی‌رازده باشد بواسطه آن است که چیزهائی از آنها میداند که کثیرالنوا نمیداند بخدا قسم جای امیرالمؤمنین را غصب نمودندخدا آنها را نیامرزد و از آنها بگذرد.

ابوعبدالله بلخی ازشنیدن این حرف مات ومبهوت شد ازروی تعجب بامام نگاه میکرد. فرمود از حرفهائی که زدم تعجب کردی و مخالف آن حرفها هستی. گفت آری. فرمود پس چرا انکار نکردی‌در شبی که بدست توفلانی

پسر فلان کس بلخی کنیزی داد باین نام که اورا بفروشی . از رود که گذشتی بااو زیر درختی درآمیختی.

مرد بلخی گفت بخدا قسم ازآن جریان بیش ازبیست سال گذشته من توبه کردهام حضرت صادق فرمود تو توبه کردهای ولی خداوند از تو نگذشته است خداوند بواسطه صاحب کنیز برتو خشم گرفت.

امام ؑ سوار شد مرد بلخی نیز درخدمت آنجناب بود در این موقع صدای الاغی بلند شد حضرت صادق فرمودازصدای آندو اهل جهنم آزرده میشوند همانطوریکه شماها از صدای الاغ آزرده میشوید وقتی وارد بیابان شدیم رسیدیم برسرچاه بزرگی.

امام ؑ روی بجانب بلخی کرده فرمود از این چاه مارا آب بده نزدیك چاه رفت عرضکردخیلی گود وعمیق است آبی در آن دیده نمیشود امام پیش رفته فرمود ای چاه شنوا ومطیع‌پروردگار، مارااز آبی که در نهاد تو قرار داده بیاشام باجازه خدا . آب ازچاه بالاآمد از آن‌آشامیدیم بعد براه خود ادامه داد تابمحلی‌رسید که درخت خرمای خشکی بودفرمود ای‌درخت خرما از آنچه در نهاد تو قراردادهاند بما بخوران. خرمای‌تر وتازه ازدرخت فرو ریخت . بعد که متوجه شدم چیزی در درخت نبودبراه خود ادامه‌داده تا رسیدیم بیك آهو که پیش‌آمد وبادم خود اظهارعجز و احتیاج میکرد وصدای مخصوصی که حاکی از التماس بود میتمود . امامفرمود انشاءالله انجامیدهم‌آهوراه خودرادرپیش گرفت.

بلخی گفت امروز چیز عجیبی دیدیم‌آهوچه میخواست؟فرمودبمن‌پناهنده شد گفت یکی از صیادهای مدینه همسرش را صید کرده دو بره کوچك دارد از من تقاضا کرد اورا بخرم و آزاد کنم من نیزضمانت کردم که این کاررا انجام دهم روبقبله ایستاده فرمود ستایش خدا را بآنقدر که شایسته اوست و استحقاق دارد این آیه را نیز خواندهام «یحسدون الناس علی ما آتیهم‌الله من فضله» (۱)

(۱) نساء آیه ۵۴ یاحسد میورزندبرمردم بواسطه نعمتی که‌خداازفضل‌خودبآنهاداده.

فرمود بخدا قسم ماموردِ حسد مردم هستیم.

سپس امام برگشت ماهم در خدمتش بودیم آهوی ماده را خرید و آزاد کرد فرمود سرّ ما را فاش نکنید و پیش نااهلان نقل نکنید همانا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمن مان بیشتر است.

مناقب و خرایج ـ حضرت رضا فرمود پدرم موسی بن جعفر ؑ چنین نقل کرد که من خدمت پدرم بودم مردی وارد شده عرض کرد بروید خانه کاروان بزرگی است که اجازهٔ ورود میخواهند. پدرم فرمود ببین کیست.

کنار درب رفتم دیدم شترهای زیادی است که صندوقهائی باردارد و مردی سوار اسب است گفتم شما که هستید. گفت مردی از هندم میخواهم خدمت امام جعفر بن محمد برسم. جریان را به پدرم گفتم. فرمود. باین ناپاک خائن اجازه نده مدتی بسیار طولانی جلو خانه منزل گرفت که اجازه نمی‌یافت تا بالاخره یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه گرفتند.

مرد هندی وارد شده دوزانو مقابل امام نشست عرض کرد خدا نگهدار شما باشد آقا من مردی از هندم که پیك پادشاه آن سامانم بوسیلهٔ من نامه‌ای مهرشده برای شما فرستاده یکسال است که بردر خانهٔ شما اجازه میخواهم بازهم اجازه نمیدادی علت چه بود چه گناهی داشتم؟ باید فرزند پیامبر چنین کاری نکند.

امام ؑ سر بزیر انداخته فرمود بعدها خواهی فهمید علت آن چه بوده.

موسی بن جعفر فرمود: پدرم بمن امر کرد نامه را بگیرم و باز کنم دیدم در نامه نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحیم حضور جعفر بن محمد آن پاکیزه مردی که هیچ آلودگی در او راه نیافته از طرف پادشاه هند.

خداوند مرا بواسطه شما هدایت نموده کنیزی بسیار زیبا نصیب ما شد کسی را شایسته آن ندیدم جز شما آن کنیزرا بهمراه تعدادی زیور آلات و جواهر و عطر برای شما فرستادم.

وزیران خود را جمع نمودم از میان آنها هزارنفر که شایسته امانت داری بودند انتخاب کردم از هزار نفر صد نفر و ازصد نفر ده نفر و از ده نفر یکنفر انتخاب‌نمودم که میزاب بن‌حباب است ازاوموردا‌عتمادتر نیافتم‌آن کنیزرا باوسپردم.

امام علیه السلام فرمود: بروخائن من قبول نخواهم کرد زیرا تو درموردامانت خیانت کردی. قسم خورد که خیانت نکرده‌ام.

فرمود: اگر بعضی از لباسهایت گواهی بخیانت تو بدهد اعتراف بخدای یکتا وپیامبری محمد مصطفی خواهی کرد.

گفت مرا از این کار عفونما. فرمود: برای پادشاه هند بنویس‌چه‌کرده‌ای مردهندی‌گفت: اگرچیزی میدانید شما بنویسید. یك پوستین برتن داشت دستور داد آن را درآورد. بعد امام از جای حرکت نموده دورکعت نماز خواند بعد از نماز بسجده رفت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود شنیدم در سجده میگوید:

« اللهم انی اسألك‌بمعا قدالعز من عرشك و منتهی الرحمة من کتابك ان تصلی علی محمد عبدك و رسولك و امینك فی خلقك‌وآله. وان تأذن‌لفرو هذالهندی ان ینطق بفعله »

خدایا از تو درخواست‌میکنم به‌پایه‌های عزیز عرشت و منتهای رحمت از کتابت اینکه درود برپیمبر خود محمد، بنده وپیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش فرستی. اجازه دهی پوستین این مرد هندی کاراورا بازبان عربی آشکار بطوری که همه‌حاضرین بفهمند اعتراف کند تا این معجزه ای باشد برای اهلبیت پیامبر و ایمانشان افزون گردد.

در اینموقع سر بلند نموده فرمود ای پوستین بگوهر کاری که این مرد کرده‌موسی‌بن‌موسی‌جعفر علیهما السلام فرمود پوستین جمع‌شد وشبیه یك گوسفند گردید گفت یابن رسول‌الله پادشاه اورا امین خود قرار دادنسبت باین کنیز وهرچه‌همراه اوست و بسیار سفارش کرد در مورد نگهداری آنها، رسیدیم به بیابانی باران ما را گرفت هرچه داشتیم ترشد. باران ایستاد خورشید درآمد این مرد غلام مأمور

آن کنیز بنام بشررا خواست و باودستور داد برود از شهر خوراکی تهیه نماید. مقداری پول در اختیارش گذاشت غلام بطرف شهر رفت. میزاب به کنیز گفت: از داخل جایگاه مخصوص خارج شود و در خیمه‌ایکه مقابل آفتاب زده اند بنشیند چون زمین گل‌آلود بود کنیزوقتی بیرون آمد جامه از ساقهای پای خود بالا زد چشم این خائن که بساق پای او افتاد فریفته او گردید و بالاخره اورا گول زد. کنیزهم راضی‌شد با او درآمیخت و بتو خیانت کرد.

مرد هندی خود را بزمین انداخته عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش اقرار می کنم پوستین بحالت اول برگشت و فرمود آن را بشانه خود بیانداز همینکه پوشید پوستین جمع شد وگلوی اورا گرفت بطوریکه صورتش سیاه شد.

امام صادق فرمود اورا رها کن تابرگردد پیش پادشاه اوخودش‌هرمعامله‌ای میخواهد با او بکند. پوستین آزاد شد.

هندی گفت: وای وای اگر شما هدیه را رد کنید میترسم او متوجه شود بسیار سخت کیفر میگیرد. فرمود مسلمان شو تا همین کنیزرا بتو ببخشم. قبول نکرد امام علیه السلام بقیه هدایا را پذیرفت ولی کنیزرا رد کرد آن هندی وقتی پیش پادشاه برگشت نامه‌ای از طرف پادشاه پس از چند ماه باین مضمون برای پدرم رسید.

بسم الله الرحمن الرحیم - نامه‌ایست برای جعفربن محمد ازطرف پادشاه هند برای شما کنیزی بامقداری هدیه فرستاده بودم و آنچه ارزش نداشت قبول کرده بودی ولی کنیزرا رد نمودی. از این کار من مشکوك شدم فهمیدم که انبیاء و اولادآنها دارای یك فراست مخصوصی هستند فهمیدم این مرد خیانتی کرده. یك نامهٔ جعلی ترتیب دادم که شما نوشته‌ای اوخیانت کرده ضمناً باوگوشزدنمودم که جز راستی باعث نجاتش نخواهد شد. هرکاری کرده بود اقرار نمود. کنیز نیز اقرار کرد وجریان پوستین را هم گفت بسیار درشگفت شدم گردن کنیز وآن مرد رازدم اینك‌گواهی‌بوحدانیت خداورسالت محمدمصطفی صلی الله علیه و آله میدهم بزودی پس‌از

نامه خدمت شما خواهم آمد. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و مسلمان شد و اسلامی نیکو پیدا کرد.

مناقب وخرایج ـ مفضل بن عمر گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم در مکه یا منی گذارمان بزنی افتاد که با دخترکی بالای سر گاو مرده‌ای ایستاده گریه میکردند.

امام فرمود چه شده؟ گفت: من و دخترانم از شیر این گاو زندگی میکردیم این گاو هم مرده است متحیرم که از کجا زندگی کنیم.

فرمود: مایلی خداوند گاورا برایت زنده کند. زن گفت: با این گرفتاری که دارم مرا مسخره میکنی؟! فرمود: نه. مسخره نمیکنم. امام علیه السلام دعائی خواند آنگاه با پای خود بگاو زد اورا صدا زد گاو بسرعت صحیح و سالم از جای خود حرکت نمود.

آن زن که گاو خود را زنده دید فریاد زد بخدا این عیسی بن مریم است.

امام علیه السلام بین مردم رفت دیگر زن اورا نشناخت.

خرایج ـ صفوان بن یحیی نقل کرد که عبدی گفت: روزی زنم گفت: خیلی وقت است که حضرت صادق علیه السلام را ندیده‌ایم اگر برویم بمکه و زیارت آن آقا نائل شویم بد نیست. گفتم من چیزی ندارم بمکه بروم. گفت من مقداری لباس و زیورآلات دارم آنها را بفروش خرج سفر تهیه کن.

من لباسهای زنم وزیورادرا فروختم حرکت کردیم همینکه به‌نزدیکی‌مدینه رسیدیم سخت مریض شد و مشرف بمرگ گردید بمدینه که رسیدیم دیگر امید بزندگی او نداشتم و از خانه خارج شده خدمت حضرت صادق رفتم امام علیه السلام جامه‌ای قرمز رنگ پوشیده بود سلام کردم. جواب داد و اززنم سؤال کرد جریان را عرض کردم و گفتم من با نا امیدی از منزل بیرون آمده‌ام. مدتی سر بزیر انداخته بود آنگاه سر بلند نموده فرمود: عبدی تو بواسطه او محزونی عرضکردم بلی فرمود چیزی نیست من دعا کردم خدا اورا شفا دهد وقتی بر گردی می بینی

نشسته است و زنی که پرستاریش میکند باو شیرینی طبرزد (١) میدهد .

با عجله بخانه برگشتم دیدم بهوش آمده و نشسته است وپرستارش باوطبرزد میدهد گفتم حالت چطور است . گفت خدا مرا شفا داد اشتها باین شکر پیدا کردم . گفتم وقتی من رفتم از تو مأیوس بودم حضرت صادق از تو جویا شد جریان را عرض کردم فرمود چیزی نیست وقتی برگردی مشغول خوردن شیرینی است.

همسرم گفت : وقتی تورفتی من جان میدادم شخصی که دو جامه قرمز رنگ داشت وارد شد پرسید چه شده گفتم میمیرم اینك ملك الموت آمادهٔ قبض روح من است .

آن‌مرد بملك‌الموت فرمود مگر تو مأمور نیستی از ما اطاعت کنی؟گفت چرا . فرمود من بتو دستور میدهم که بیست سال قبض روح‌او را بتأخیر اندازی . گفت اطاعت میکنم . آن‌شخص با ملك‌الموت خارج شدند. همانده‌م حال‌من‌خوب‌شد.

مناقب و خرایج- حماد بن‌عیسی از حضرت صادق (ع) درخواست کرد دعا کند خداوند روزی نماید چندین سال بمکه رود و باغهای خوب و خانه نیکوئی باو عنایت فرماید و همسری از خانواده های باشخصیت و نیکوکار و فرزندان شایسته . امام (ع) دست بدعا برداشت وگفت‌خدایا حماد بن عیسی را روزی کن پنجاه سال بمکه رودباو باغهای‌عالی و خانه‌ای نیکو وزنی پرهیزکار از خانواده‌ای بزرگ و اولادی شایسته عنایت کن .

یکی از کسانی که‌آنجا حضور داشت گفت‌پس از چندین سال بخانه حماد ابن‌عیسی دربصره رفتم وگفت یادت میآید از دعای حضرت صادق؟ گفتم آری گفت این خانه من است که در شهر نظیر ندارد و بهترین باغهارادارم همسرم را میشناسی که از خانواده‌های بزرگ است وبچه‌هایم رانیز میشناسی تاکنون چهل و هشت مرتبه بحج رفته‌ام .

---

(١) طبرزد یك‌نوع خرماست ممکن‌است این‌جا مرادیك شیرینی مخصوصی بوده که باشیره خرما درست میکرده‌اند . طبرزد یك نوع‌نی‌شکررا نیزمیگویند .

راوی گفت دوسال دیگر بحج رفت درمرتبه پنجاه ویکم وقتی بجحفه رسید و خواست احرام ببندد داخل یك دره شد تاغسل کند سیل اورا برد غلامانش ازپی او رفتند . مرده اورا ازآب گرفتند ازآن‌روزنامش حمادغریق جحفه‌شد.

خرایج- ابوالصامت صفوانی گفت بحضرت صادق عرضکردم یک دلیل برای من بیاور که شك از دلم بیرون رود . فرمود همان کلیدی که در دست داری بمن بده همینکه کلیدرا دادم‌شیری شد ترسیدم. فرمود بگیر نترس گرفتم. دومرتبه کلید شد .

خرایج ـ روایت شده که مردی خدمت حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود امام ؑ فرمود ناراحت نباش خداوند گشایش خواهد داد . آن مرد خارج شددربین راه دید همیانی‌افتاده برداشت درآن‌هفتصد دینار بود . سی‌دینار ازآن را برداشت خدمت امام صادق‌رسید و جریان را عرضکرد .

امام فرمود برو یك‌سال اعلام کن شاید صاحبش‌پیدا شود . آن مرد رفت باخود گفت دربازارهاومجامع‌عمومی اعلام نمیکنم بیك کوچه در آخر شهر رفت صدا زد هر کس چیزی گم کرده بیاید . ناگاه دید مردی گفت من هفتصد دینار گم کرده‌ام درفلان محل. گفت من همان‌را پیدا کرده‌ام . همینکه‌همیان خود را دید ترازو داشت وزن کرد چیزی کم نبود هفتاد دینار ازآن‌را برداشته باو داد پول را گرفت خدمت حضرت صادق آمد همینکه چشم امام باو افتاد تبسمی نمود فرمود کنیز آن کیسه را بیاور وقتی کیسه را آورد سی دینار برداشت فرمود این سی دینار هفتاد دینار هم آن مرد داده هفتاد دینار حلال بهتر از هفتصد دینار حرام است .

خرایج ـ روایت شده که ابن‌ابی‌العوجاء دوسه نفر دیگر از طبیعی مذهبان بایکدیگر اتحاد کردند که هر کدام در مقابل قرآن یك چهارم از خودشان بنویسند. اینهادر مکه اجتماع کردند قرار شد سال دیگردرهمین محل‌نوشته‌های خود را بیاورند .

سال بعد در مقام ابراهیم اجتماع نمودند یکی ازآنها گفت من وقتی رسیدم باین آیه «یاارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی وغیض الماء» دست از مبارزه برداشتم دیگری گفت من نیز وقتی باین آیه رسیدم « فلما استیأسوا منه خلصوا نجیاً » از مبارزه مأیوس شدم .

این حرفهارا آهسته میگفتند که کسی متوجه نشود درهمین موقع حضرت صادق عليه السلام ردشد و این آیه‌را خواند «قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذاالقرآن لایأتون بمثله » (۱) ازشنیدن این آیه اززبان امام صادق عليه السلام مبهوت شدند .

خرایج ـ زراره گفت من و عبدالواحد و سعید بن لقمان و عمر بن شجره کندی خدمت حضرت صادق بودیم . عمر ازجای حرکت کرده رفت حاضرین اورا ستایش نموده گفتند مرد باتقوائی است امام عليه السلام فرمود شما مردم شناس نیستید من بایك نگاه کردن میشناسم این از بدترین مردم روی زمین است .راوی گفت عمر بن شجره بکارهای زشت ازهمه مردم حریص‌تر بود .

خرایج ـ محمد بن راشد ازجد خود نقل کرد که گفت تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق برای پرسیدن یك مسئله . گفتند سید حمیری از دنیا رفته ایشان به‌تشییع جنازهٔ او رفته‌اند . بطرف قبرستان رفتم مسئله را پرسیدم جواب داد همینکه خواستم بروم دامن مرا گرفت و بطرف خود کشید سپس فرمود شما تازه بدوران رسیده‌ها علم‌را واگذاشته‌اید .

عرضکردم آقا شما امام زمان هستی؟ فرمود بلی. گفتم دلیل و علامتی براین مدعی داری ؟ فرمود هرچه مایلی بپرس تاخبر بدهم انشاءالله . گفتم برادر من ازدنیا رفته اورا دفن کرده‌ام در همین قبرستان با اجازه خدا او را زنده کن . فرمود تو شایسته اینکار نیستی ولی برادرت بما ایمان داشت واسم اونزد مااحمد

(۱) سوره اسراء آیهٔ ۸۸. بگو اگرتمام جن وبشر اتحادکنند که مانند قرآن بیاورند نخواهند توانست .

بود . نزدیك قبر او رفت . قبر شکافته شد برادرم بیرون‌شد میگفت برادردست از این آقا نکش از اوپیروی کن باز بقبر خودبر گشت . امام مرا سوگند داد که بکسی این جریان را نگویم •

خرایج- احمدبن فارس ازپدر خود نقل کرد که چند نفراز مردم خراسان خدمت حضرت صادق رسیدند قبل از سؤال بآنها بلهجه عربی فرمود هر کس ثروت برهم انباشته کند خدا بهمان مقدار اورا عذاب میکند • عرضکردند آقا مانفهمیدیم زبان عربی نمی‌فهمیم بازبان فارسی فرمودهر که درم اندوزد جزایش دوزخ باشد » •

فرمود خداوند دوشهر آفرید یکی درمغرب ودیگری در مشرق که هرشهر هفتاد هزار نفر جمعیت دارد هر شهری دارای دیوار های آهنی است که یك میلیون‌در ازطلا دارد هر درآن دارای دومصراع(۱) است این هفتاد هزار جمعیت دارای لهجه‌های مختلف هستند کهمن تمام لهجه‌های آنهارا میدانم در آندو شهر وغیر آندو شهرجز من وپدرانم‌وفرزندان بعد از من حجت خدائی نیست .

خرایج - منصور صیقل گفت در سفر مکه گذارم بمدینه افتاد. بحرم پیامبر ﷺ رفتم سلام برپیامبر نمودم ناگاه متوجه شدم حضرت صادق در سجده است . نشستم تاخسته شدم . بعد گفتم من جلو آقا بسجده بروم در سجده سیصد وشصت وچند مرتبه سبحان ربی‌و بحمده استغفرربی‌و اتوب الیه گفت . در این موقع سر از سجده برداشت و رفت من نیز از پی او رفتم دربین راه باخود میگفتم‌اگر اجازه داد بایشان خواهم گفت فدایت شوم شما اینطور عبادت میکنید ما چه کنیم . همینکه بدر خانه رسیدم مصادف، غلام آقاآمده گفت داخل شو منصور! داخل شدم‌قبل از سؤال فرمود منصور اگر عمل زیاد یاکم انجام دهید خداوند فقط‌از شماقبول خواهد کرد .

---

(۱) مصراع: هردر دویك مصراع است.

خرایج - روایت‌شده که گروهی از بنی‌هاشم در ابواء اجتماع کردند از آن‌جمله محمدبن‌علي بن‌عبدالله بن‌عباس وابوجعفر منصور دوانیقی و عبدالله بن حسن ودوفرزندش محمد وابراهیم بودند تصمیم‌داشتند با یکنفر بیعت کنند.

عبدالله گفت این‌پسرم مهدی‌است پیش حضرت‌صادق فرستادندتشریف آورد فرمود برای‌چه جمع‌شده‌اید؟ گفتند میخواهیم بامحمدبن‌عبدالله بیعت کنیم که مهدی آل‌محمد است. حضرت‌صادق فرمود چنین کاری‌را نکنید که این (دست‌روی شانهٔ ابوالعباس سفاح گذاشت) وبرادرها وفرزندانش باین‌موقعیت میرسند.

رو بعبدالله نموده فرمودبتو ودوفرزندت نخواهدرسید بنی‌عباس بمقام‌حکومت میرسند واینجدو فرزندت کشته خواهندشد. ازجای‌حرکت کرده فرمود آنکس که‌ردای زرد پوشید (منصوردوانیقی) او را میکشد.

عبدالعزیز بن علی گفت بخداقسم‌من درزندگی شاهد کشتن منصور بودم. آنچند نفر متفرق شدند منصور از امام پرسید آیا من بخلافت میرسم فرمود بلی واقعیتی است که‌میگویم.

خرایج - عبدالرحمن بن کثیر گفت مردی واردمدینه شد واز امام‌جستجو میکرد یکی‌از فرزندان‌حسین باو گفت تودرجستجوی‌امام‌بودی پیدا کردی؟ گفت نه. گفت اگر مایلي ترا راهنمائی کنم خدمت حضرت‌صادق ازاو نشانی گرفت و خدمت جعفربن‌محمد ؑ رفت.

حضرت صادق باو فرمود تو بـاین‌شهر برای جستجوی امام آمدی یکی‌از فرزندان امام‌حسن ترا راهنمائي پیش‌محمد بن‌عبدالله کرد ازاوسؤالی کردی وخارج شدي میخواهی توضیح دهم چه‌سؤالی کردی اوچه‌گفت. بعد روبرو با یکی از فرزندان امام‌حسین‌شدی‌او گفت اگر میل‌داری برو بسراغ جعفر بن‌محمد، گفت‌صحیح است تمام آنچه فرمودی.

طب‌الائمه - داود رقي گفت خدمت حضرت‌صادق بودم حبابه‌والبیه که زنی

نیکوکار بود وارد شد. چند سؤالی از حرام و حلال نمود. ما در شگفت شدیم از سؤالهای نیکوی او. امام فرمود ببینیدسؤالی نیکوتر از سؤالات حبابهٔ والبیه هست.

عرض کرد آقا فدایت شویم واقعاً این‌سؤالها اعجاب‌انگیز بود در اینموقع اشکهای حبابه جاری‌شد. امام فرمود چرااشک میریزی؟ عرض کرد بدرد بدی مبتلا شده‌ام که انبیاء واولیا نیز مبتلا میشوند ولی خویشاوندانم میگویند: بدرد بدی گرفتارشده‌است اگر راست میگوید آن‌آقائیکه با او ارتباط دارد امام است برایش دعا کند تاازین‌درد خلاص شود.

گرچه‌من مسرورم ومیدانم این‌درد آزمایش و کفارهٔ گناه‌است وددمردمان نیکوکار است.

حضرت‌صادق فرمود میگویند بدردبدی مبتلاشده‌ای؟ عرض کرد بلی یابن رسول‌الله. امام لبهای خودرا حرکت‌داد ودعائی کرد که مانفهمیدیم. فرمود برو داخل اطاق‌زنها تانگاه کنند ببدنت. راوی گفت رفت وبدن‌خودرا نشان‌داد ذره‌ای از بیماری درسینه و بدنش باقی‌نمانده‌بود.

فرمود حالا برو پیش خویشاوندانت بگو اینکاررا همان کسی کرد که من معتقد بامامت اوهستم.

دعوات راوندی ـ حضرت‌صادق عليه السلام زیرناودان خانه‌خدا بود گروهی نیز حضور داشتند پیرمردی سلام کرد. عرض کرد یابن رسول‌الله من شما خانوادهٔ پیامبررا دوست‌دارم و ازدشمن شما بیزارم گرفتاردردبزرگی‌شده‌ام پناه بخانهٔ خدا آورده‌ام تابرطرف‌شود. دراینموقع اشکهایش سرازیر شده خودرا روی قدمهـای حضرت‌صادق‌انداخت‌سر وپاهای آنجناب‌رامیبوسیدامام عليه السلام کنارمیرفت(که نبوسد) دلش بحال‌او سوخت وگریه کرد آنگاه روی بحاضرین نموده فرمود این برادر شماست پناه بشما آورده دست‌های خودرا بلند‌کنید. حضرت‌صادق عليه السلام دست‌خود

را بلند کرد ما نیز دستهایمان‌را بلندنمودیم شروع بدعا کرد .

خدایا سرشت پاکی آفریدي وازآن سرشت پاك طینت دوستان و دوستان دوستان خودرا قراردادی اگر بخواهی دردهارا ازاین شخص برطرف کنی میتوانی خدایا ماپناهنده بخانه‌ات شده‌ایم که‌هرچیز بدان پناه‌میبرداینمرد بماپناه‌آورده من ازتو درخواست میکنم ای‌خدائیکه پنهان درنور عظمت‌خودشده بحق‌محمد و علي وفاطمه وحسن‌وحسین عليهم السلام ای‌فریادرس هر بیچاره‌وگرفتار وغمگین دردمندخدایا اورا ازاین گرفتاری بواسطهٔما نجات بخش .

آنقدر که مقدراست بلابکشد بلطف کرمت محوفرما وغم و اندوهرا از او زائل‌گردان یا ارحم الراحمین .

دعا که تمام‌شد آنمرد راه خودراگرفت هنوز بدرب مسجد نرسیده‌بود کـه باگریه برگشت گفت خدا میداند نمایندگي خودرا بکه بسپارد بخداسوگند بدر مسجد نرسیده بودم که ذره‌ای ازناراحتي من باقی‌نماند. آنگاه رفت .

مجالس مفید ـ سدیر صیرفي گفت خدمت‌حضرت صادق با گروهي از اهل کوفه بودم فرمود قبل‌ازآنکه‌برای شماانجام‌حج مقدور نباشد. حج‌گزارید قبل از اینکه ازبیابانها نتوانید عبور کنید . حج‌گزارید قبل‌از ویران شدن مسجدی در عراق که بین نخلستان و جویهـا واقع است . حج گزارید قبل از آنکه درخت سدره را در زوراء قطع کنند روی شاخه ها خرمائی که مریم عليها السلام از آن خرمای تازه‌چید .

دراینموقع نمیگذارند بحج بروید میوه‌ها کم‌میشود وخشکسالی‌پیش‌میآید وبگرانی وستم سلطان مبتلا می‌شوید درمیان‌شما ظلم وستم رایج میگردد بلا ووبا وگرسنگی پیدامیشود واز هرطرف فتنه وآشوب بشماحمله‌میکند .

وای برشما ای‌عراقیان وقتی که پرچمهائي ازخراسان‌بیاید وای‌برمردمان ازدست ترکها ووای برعراقیان ازدست مردمان ری وای برآنها وای برآنها از

گروهی ثط (۱) عرض کردم آقا ثط کیست ؟ فرمود گروهی که گوشهای آنها از کوچکی مثل گوش‌موش‌ولباس‌آهنین دارند لهجهٔ‌آنها شبیه‌شیطانهاست چشمهای ریز وبدنی کم‌موداردد پناه برید بخدا ازشرآنها بدست آنها خدا دین را فتح خواهد نمود وآنها سبب‌گسترش امامت ما میشوند.

مناقب ـ مأمون وقتی گفت خدمت حضرت‌صادق علیه‌السلام بودم که سهل‌بن حسن خراسانی واردشده سلام کرده نشست . عرضکرد یابن‌رسول‌الله چقدرشما رؤف و مهربان هستید شما امام هستیدچرا دفاع از حق خود نمی‌کنید بـا اینکه بیش از صد هزار شیعهٔ شمشیر زن‌دارید. فرمود بنشین خراسانی خدا جانب ترا رعایت کند .

بکنیزی بنام حنیفه فرمود تنوررا بیفروزد . تنور افروخته‌شد چنانچه یك پارچه آتش‌گردید وقسمت بالای‌آن سفیدشد . بعد روبمرد خراسانی‌نموده‌فرمود برو بنشین داخل تنور . خراسانی شروع بالتماس نموده یابن‌رسول‌الله مرا بآتش مسوزان . ازجرم‌من درگذر خداازتو بگذرد . فرمود ترا بخشیدم .

درهمین موقع هارون مکی واردشد یك کفش خود را بانگشت گرفته بود عرضکرد السلام‌علیك یابن رسول‌الله . امام فرمود نعلین را از دست بیانداز برو داخل تنور بنشین. نعلین‌را انداخت و داخل تنور نشست .

امام شروع کرد باخراسانی بصحبت کردن ازجریانهای‌خراسان مثل اینکه درخراسان بوده بعد فرمود خراسانی برو ببین درتنور چه‌خبر است بجانب تنور رفتم دیدم چهارزانو در تنور نشسته از تنور خارج شد بما سلام کرد امام علیه‌السلام فرمود ازاینها درخراسان چندنفر پیدا می‌شود ؟ .

عرضکرد بخداقسم‌یکنفرهم نیست نه بخدایك نفرپیدا نمی شودفرمودما در زمانی که‌پنج‌نفر یاور نداشته باشیم‌قیام نخواهیم کرد ماخودمان موقعیت‌مناسب را

(۱) ثط یعنی کوسه کسی که‌چانه اش‌کمی موی‌دارد بقیه صورتش مونداردد از صفاتی که امام نقل میفرماید تطبیق باحمله هلاکوخان میکند .

بهتر میدانیم.

مناقب ـ محمدبن کثیر کوفی گفت من قبل و بعداز هر نماز آندو را لعنت میکردم درخواب دیدم کبوتری یك ظرف که داخل آن مایعی عطرآگین بود می برد وارد حرم پیغمبر شد. آندو نفر را از ضریح خارج کردگونه های آندو را با همین مایع عطر آگین معطر نمود بازبرگرداند آنهارا بقبرشان.

از آنهائی که در آن اطراف بودند پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست؟. یك نفر گفت این پرنده ملکی است که درهرشب جمعه میآیدآندورامعطر میکندو میرود. از دیدن این خواب ناراحت شدم صبح دیگر ازلعن کردن آنها خوشم نمی آمد.

خدمت حضرت صادق رفتم همینکه مرا دید لبخندی زد فرمودآن پرندهرا دیدی؟ عرض کردم آری فرمود این آیه را بخوان «انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الا باذن الله» هر وقت چیزی دیدی که خوشت نیامد همین آیه را بخوان.

، بخدا قسم آن کبوتر ملکی نیست که مأمورآندو باشد برایاحترامشان، آن ملك مأمور شرق وغرب زمین است هر کسی خونی بناحق ریخته شود ازخون آن مظلوم میگیرد و میآورد بگردن آندو طوق میکند زیرا آنها سبب هرظلمی شدند از زمان خودشان.

مناقب : مغیث حضرت صادق ﷺ را که در خانه او بود دید میخندد عرض کردآقا فدایت شوم نمیدانم شادیم برای کدامیك بیشتر باشد یکی اینکه درخانه من نشسته اید دیگر اینکه در خانهی من میخندید. فرمود این کبوتر نر با ماده خود حرف میزد میگفت تو همسر من وشریك زندگی منی اما این شخصی را که روی تشك نشسته از تو بیشتر دوست دارم؛ من از حرف او خندیدم.

در حدیث دیگر میگوید کبوتر نر گفت تو همسر و عروس منی کسی را روی زمین از تو بیشتر دوست نمیدارم این علاقه من با این شدت بواسطه اینست

که شاید از تو فرزندی داشته باشم که دوستدار اهل بیت پیامبر شود .

مفضل بن عمر گفت من و خالد جوان ونجم حطیم‌وسلیمان بن خالد بر در خانه حضرت صادق بودیم سخنان ما در بارهٔ اعتقاد اهل غلو (۱) بود ناگهان امام صادق علیه السلام باپای برهنه بدون رداء با عجله آمد یکایك مارا نام برد فرمودخالد، مفضل ، سلیمان ، نجم نه آنطور که شما میگوئید مائیستیم بلکه چنین هستیم « بل عبادمکرمون لایسبقونه بالقول وهم‌بامره‌یعملون » (۲) صالح بن سهل گفت من در باره حضرت صادق عقیده غالیان را داشتم نگاهی تند بمن‌نموده فرمودوای بر تو صالح بخداقسم ما بنده و مخلوق هستیم و خدائی‌داریم که اورا میپرستیم اگر نپرستیم و عبادتش نکنیم مارا عذاب خواهد کرد .

عبدالرحمن بن کثیر درضمن یك‌خبرطویل گفت : مردی وارد مدینه شد و ازامام جویاگردیداورا راهنمائی‌پیش‌عبدالله‌بن‌حسن نمودنداز اوسئوالی کرده‌بیرون آمد . اورا راهنمائی کردند پیش حضرت صادق علیه السلام وقتی‌خدمت آنجناب رسید امام باونگاهی نموده فرمود : تو داخل شهرماشدی‌برای جستجو از امام یکی از نوادگان امام حسن راهنمائی کرد بعبد الله بن حسن سؤالی کردی و خارج شدی مایلی بگویم چه از او پرسیدی وچه جوابداد، و بعد بایکی از فرزندان امام حسین‌روبروشدی‌او گفت‌اگر مایلی بملاقات‌جعفربن محمد برو .

گفت همه اینها صحیح‌است‌فرمود حالا برگرد پیش عبدالله بن حسن از او زره و عمامه پیامبر را بخواه . آن مرد رفت تقاضای تماشای زره وعمامه پیامبر را نمود . عبدالله از داخل یك کندو (۳) زرهی بیرون‌آورده پوشید زره کامل بر تن او راست میآمد گفت پیامبر اینطور زره می‌پوشید برگشت خدمت حضرت صادق و جریان را عرض کرد.

امام فرمود درست نگفته انگشتری بیرون آورد برزمین‌زد زره را پوشید

---

(۱) غالی کسانی هستند که ائمه را خدا میدانند .

(۲) سورهٔ انبیا آیه ۲۶ بلکه‌بندگان شایسته ای هستند که اظهار نظر درمقابل‌خدا ندارند و مطیع فرمان اویند .

(۳) کندو مخزن آرد وگندم است .

تا نصف ساق آنجناب آمد عمامه را بست تمام و کافی بود هردو را بیرون کرد وداخل در نگین انگشتر نمود . فرمود پیامبر اینطور میپوشید این از چیزهائی نیست که در زمین یافته شده باشد . خزانهٔ خدا در لفظ کن است (۱) و خزانه امام درانگشتری اوست دنیا در نزد خدا چون جام کوچکی است و در نزد امام چون صفحه‌ای اگر چنین نباشد امام نخواهیم بود وباسایر مردم مساوی هستیم.

مناقب ـ شعیب بن میثم گفت حضرت صادق فرمود شعیب! مواظب خودباش و قدر خودت را بدان وصله رحم نما وازبرادران دینی خود دیدن کن وجانبداراز خویش نباش که بگوئی این مال من است ویامال خانوادهٔ من است کسی که آنها را آفریده روزی نیز خواهد داد.

باخود گفتم خبر مرگ مرا میدهد بخدا قسم. شعیب‌بعد ازآن بیش‌ازیک ماه زندگی نکرد .

سورة بن کلیب گفت حضرت صادق علیه السلام پرسید امسال‌چگونه‌حج‌گزاردی؟ عرضکردم قرض نمودم ولی بخدا سوگند میدانم که او پرداخت خواهد نمود این حج فقط بشوق زیارت شما و استفاده ازگفتارتان بود .

فرمود اما پول‌حج را خدا داد من از خودم میدهم فرش نمازی که زیرپا داشت بلند کرد مقداری دینار برداشت‌بیست دینار شمرده فرمود این پول حج‌تو بازبیست دینار دیگر شمرد فرمود : اینهم خرج زندگی تو تا هنگام مرگ . عرضکرد بطوریکه میفرمائید اجلم نزدیك شده . فرمود مایل‌نیستی باما باشی؟ راوی حدیث گفت بیش از هفت ماه زنده نبود.

سلیمان بن خالد در ضمن یکه خبر طولانی گفت خادم حضرت صادق آمده اجازه برای عده‌ای از اهالی بصره خواست . فرمود چند نفرند گفت نمیدانم امام فرمود دوازده نفرند . وقتی وارد شدند دربارهٔجنگ‌حضرت‌علي و طلحه وزبیر و عائشه سؤال کردند .

---

(۱) اشاره بآیه‌شریفه است: اذا اراداللہ بشیءان یقول‌له کن فیکون: هرگاه خدا اراده‌ی چیزی کند میگوید باش بوجود میآید .

فرمود : این‌سؤال‌را برای چه میخواهید ؟ گفتندمیخواهیم بفهمیم . فرمود اگر اطلاع پیدا کردید کافر خواهید شد .

فرمود علی عليه السلام ایمان داشت از اول بعثت تازمان رحلت پیامبرهرگز کسی را برعلی امیر نکرد در هر مأموریت جنگی امیر برهمراهیان خود بود . طلحه وزبیر باعلی بیعت کردند بعد بیعت خود را شکستند پیامبر اکرم علی را مأمور بجنگ باپیمان شکنان و ستمگران ومنحرفین نمود .

گفتند اگرواقعاً پیامبر چنین‌دستوری داده که تمام پیکار جویان باعلی گمراهند فرمود نگفتم اگر برای شماتوضیح دهم کافر خواهید شد . حالا شما که برگردید به بصره جریانی که برای شما شرح دادم بدوستان خود از اهالی بصره خواهید گفت آنها ازشما بیشتر کفر میورزند . همانطور نیز شد

ابوبصیر گفت موسی بن‌جعفر عليه السلام فرمودیک‌قسمت ازوصیتهای پدرم این‌بود که فرمودپسرم وقتی ازدنیا رفتم خودت مرا غسل‌ده زیرا امام را غیرازامام نباید غسل دهد متوجه باش که برادرت عبدالله دعوی امامت خواهد نمود کاری‌باو نداشته باش . عمر کوتاهی دارد، پس‌از درگذشت پدرم اورا غسل دادم . عبدالله دعوی امامت کرد همانطوری‌که فرموده بود چیزی زندگی نکرده از دنیا رفت .

در حدیث علی حضرت صادق عليه السلام فرمود مامیدانیم تو در خانه سیصد درهم گذاشته‌ای وگفتی وقتی برگشتم خرج خواهم کردیامیفرستم آن‌را برای محمد بن عبدالله دعبلی گفت بخداقسم هرچه درخانه داشتم خبر دادی.

سماعة بن مهران گفت خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سؤال فرمود این چه کاری بود که دربین‌راه باساربان خود کردی ، مباد بعد از این ناسزا بگوئی و داد وفریاد بکشی . سماعه گفت چون آن ساربان بمن ستم کرده بود من آنکارهارا کرده بودم ولی امام مرا نهی نمود .

معتب گفت کسی درخانه حضرت صادق عليه السلام را زد رفتم‌پشت درب دیدم زید ابن‌علی‌است ، امام‌بحاضرین‌فرمود برویدداخل این اطاق و درب را ببندید مبادا

صحبت کنید .

زیدوارد شد هردو یکدیگررا درآغوش‌گرفتند مدتی بایکدیگر بمشورت پرداختند بعد صدای آنها بلندشد زیدگفت این حرفهارا رها کن جعفر بخدا قسم یاباید دستت را بدهی بیعت کنم ویااین دست من بیعت کن وگرنه بکاری وامیدارم‌ترا که طاقت نداشته باشی .

ترک جهاد کرده‌ای خانه نشین شده‌ای و پرده را انداخته‌ای از شرق و غرب برایت پول میفرستند . حضرت صادق میفرمود عمو خدا ترا رحمت کند خدا ترا بیامرزد . زید دشنام میداد و میگفت وعده ماصبح است . صبح بزودی خواهد آمد . از خانه خارج گردید .

مردم درباره سخنان زید اظهار نظر میکردند حضرت صادق فرمود ساکت باشید درباره عمویم زید جز نیکی چیزی نگوئید خدا رحمت کند عمویم را اگر پیروز میشد وفا میکرد بوعدهٔ خود. سحرگاه‌باز در خانه امام را زد در را بازکردم باگریه و زاری داخل شده میگفت مرا ببخش جعفر خدا ترا ببخشد از من راضی شو . خدا از تو راضی باشد. از من درگذر خدا از توبگذرد. فرمود خدا ترا ببخشد و از تو راضی شود و از توبگذرد چه شده عمو جان ؟

گفت بخواب رفتم پیغمبر(ص) را در خواب دیدم که وارد خانه ماشد طرف راست امام حسن و در طرف چپ امام حسین و حضرت فاطمه‌پشت‌سر وعلی (ع) جلو آنجناب بود ودر دستش حربه‌ای بود که چون آتش میدرخشید. فریادزد وای برتو زید پیامبررا آزردی بواسطه جعفر بخدا قسم اگر ترا نبخشد و از تو نگذرد وراضی نشود باهمین‌حربه بتو حمله میکنم چنان بر پشتت میزنم که از سینه‌ات خارج شود . باترس ولرز از خواب بیدار شدم‌خودم را بشما رساندم مرا ببخش خدا ترا رحمت کند.

فرمود خدا از توراضی باشدو ترا بیامرزد هروصیتی داری‌بکن که تو کشته خواهی شد وبدار آویخته میشوی و باآتش پیکرت را میسوزانند . زید درباره

زن و فرزند خود و پرداخت قرضش وصیت نمود .

ابوبصیر گفت وارد مدینه شدم کنیزی داشتم با او همبستر شدم برای رفتن بحمام از منزل بیرون آمدم . دوستان شیعه خود را دیدم که بخانه حضرت صادق عليه السلام میروند . ترسیدم آنها بروند و من نتوانم خدمت ایشان برسم من نیز با آنها رفتم تاوارد خانه شدم همینکه مقابل امام عليه السلام رسیدم نگاهی بمن نموده فرمود :

ابابصیر! مگر نمیدانی خانه انبیا و اولاد انبیاء نباید جنب وارد شود؟ من خجالت کشیدم عرض کردم یابن رسول‌الله دیدم دوستان خدمت شما میرسند ترسیدم من عقب بمانم ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد .

مناقب ـ وقتی حضرت صادق عليه السلام پیش منصور رفت . ابوحنیفه باصحاب خود گفت برویم پیش امام رافضیان از اوچند سؤال بکنیم که مات و مبهوت شود. همینکه خدمت امام رسیدند حضرت صادق عليه السلام نگاهی باو نموده فرمود نعمان ! ترا بخدا قسم میدهم هرچه از تو پرسیدم راست بگوئی تو بدوستانت نگفتی برویم پیش امام رافضیان سؤالی بکنیم ازاو که مات ومبهوت شود ؟ گفت چرا .

امام فرمود اکنون هرچه مایلی بپرس!. . .

بین ابن ابی‌یعفور ومعلی بن خنیس اختلاف شد. ابن ابی یعفور میگفت جانشینان پیامبر دانشمندان پرهیزکار و نیکوکارند. معلی میگفت اوصیاء پیامبران خودشان پیامبرند. هردوخدمت حضرت صادق رسیدند همینکه نشستند امام عليه السلام فرمود من بیزارم از کسی که بگوید ما پیامبریم .

مناقب ـ سدیرصیرفی گفت خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدم مقداری پول پیش من بود میخواستم بدهم بایشان . یک دینار آن‌را نگه داشتم تاحرف های مردم را آزمایش کنم . پولهارا خدمت امام نهادم . فرمود سدیر بماخیانت کردی از این خیانت قصد سوئی نداشتی. عرضکردم فدایت شوم چطور؟ فرمود

مقداری از حق مارا نکه داشتی تا ببینی ما چه‌میکنیم . عرضکردم‌راست میفرمائید. من میخواستم آزمایش کنم سخن دوستانم‌را. فرمود مگر نمیدانی ماهرچه مورد احتیاج باشد میدانیم وعلم آن نزدماست مگرنشنیده‌ای‌خداوند میفرماید «وکل شیء احصیناه فی امام مبین ».

بدان که علم انبیاء در علم ما محفوظ است ونزد ماست و دانش ما از انبیا گرفته شده . چه فکرمیکنی ؟ عرضکردم راست میفرمائی فدایت شوم.

مناقب ـ ابراهیم بن عبدالحمید گفت رفتم به قبا تامحصول درخت خرما خریداری کنم . دربین راه خدمت حضرت صادق ؑ رسیدم که وارد مدینه میشد پرسید کجا میروی. گفتم تصمیم خریدن خرما دارم . فرمودمطمئن هستی که ملخ آسیب‌نمی‌رساند.عرضکردم نه دیگر نخواهم خرید .

پنج روز بیشتر نگذشت که ملخ آمد ودر درختهای‌خرمامحصول نگذاشت.

مناقب. محمد بن عبدالله بن حسن بحضرت صادق‌گفت بخدا من از شما داناتر وسخاوتمندتر وشجاعترم . فرمود اما اینکه گفتی از تو داناترم جد من و تو هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد نام آنها را اگر میدانی‌ببر درصورتیکه بخواهی من تا آدم اسم آنهارا می‌برم .

اما آنچه گفتی ازمن سخاوتمندتری بخداوند سوگند شبی‌رابصبح نرسانده‌ام که حقی بگردن من باشد از من بازخواست کنند اما اینکه از من شجاعتری من می‌بینم که سرترا میآورند وبر در لانه زنبورها میآویزند در فلان محل‌خون ازآن قطره قطره میریزد . محمد این جریان را برای پدرش‌نقل کرد . پدرش گفت خدا مرا پاداش دهد درمصیبت تو . حضرت صادق‌بمن گفت تو کنار لانه زنبور خواهی بود .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین‌مینویسد که وقتی با محمد بن عبدالله بن حسن بعنوان مهدی بیعت‌شد پدرش عبدالله پیش حضرت صادق آمد امام او رااز این کار باز میداشت ولی عبدالله خیال میکرد حضرت صادق از روی حسد این

حرف را میزند.

امام دست برروی شانه عبدالله گذاشت و گفت عجله نکن خلافت بتو و پسرت نمیرسد نصیب این شخص میشود اشاره بسفاح نمود بعد از او بمنصور خواهد رسید او پسرت را در احجار الزیت میکشد بعد برادرش را در طفوف خواهد کشت درحالیکه پاهای اسبش درون آب باشد. منصور ازپی امام رفت گفت چه فرمودید؟ امام جواب داد آنچه شنیدی بالاخره واقع میشود. منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم وخود را آماده خلافت نمودم همانطوری که فرموده بود شد.

روایت شده که وقتی کار دوفرزند عبدالله بن حسن بالا گرفت و پیشرفت کردند منصور ازحضرت صادق تقاضا کرد بفرمائید عاقبت کار آنها بکجا میرسد امام صادق فرمود درباره عاقبت آندو همین آیه را برایت میخوانم «لئن اخرجوا لایخرجون معهم ولئن قوتلوا لاینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لاینصرون» (۱) منصور بسجده افتاده گفت بس است دیگر توضیحی نمیخواهم.

در مقاتل الصابة العلویه مینویسد که وقتی ابومسلم خراسانی خبر مردن ابراهیم امام راشنید نامه‌های خود را بحجاز برای جعفر بن محمد و عبدالله بن حسن ومحمد بن علی بن الحسین فرستاد وهریک از آنها را دعوت بخلافت میکرد. ابتدا نامه بحضرت صادق نوشت. امام عليه السلام همینکه نامه را خواند آن را آتش زد وبآورنده نامه فرمود جوابش همین است پیش عبدالله بن حسن آمد وقتی نامه را خواند گفت منکه پیرشده‌ام ولی پسرم محمد مهدی این امت است.

سوارشده وخدمت حضرت صادق رسید امام بیرون آمد دست روی گردن الاغ اوگذاشت فرمود در این موقع چرا آمده‌ای؟ عبدالله جریان را عرضکرد. فرمود چنین کاری نکنید که امکان نخواهدداشت. عبدالله بن حسن ناراحت شده

---

(۱) حشر آیه ۱۲: اگرخارج‌شوند باآنها هم‌آهنگ‌نخواهندشد چنانچه پیکار کنند آنها کاری نخواهند کرد اگر یاری کنند فرار خواهند نمود و دیگر یاری نمیشوند.

گفت میدانی آنطور که میگوئی نیست ولی این حرف توازروی حسد نسبت بفرزند من است.

فرمود بخدا قسم حسد مرا وادار نمیکند اما این شخص و برادرهاوفرزندانش آن مقام را میگیرند با دست بهپشت ابوالعباس سفاح زد از جای حرکت کرد عبدالصمد بن علي و ابوجعفر محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ازپی ایشان رفتند. پرسیدند واقعاً آنچه فرمودید صحیح است. فرمود این حرف را میزنم و میدانم واقعیت دارد.

در رامش افزا مینویسد: ابومسلمه خلاّل که ملقب بوزیر آل محمد بود خلافت را بحضرت صادق عليه السلام قبل از اینکه سپاه باو برسد عرضه داشت امام عليه السلام امتناع ورزید. باو فرمود ابراهیم امام (برادر سفاح) ازشام بهعراق نخواهدرسید خلافت میرسد بدو برادر او سفاح و منصور ودر میان فرزندان برادربزرگتر باقی میماند و ابومسلم بهدف نمیرسد.

همینکه سپاه رسید باز نوشت و در نامه ذکر کرد هفتادهزارمردجنگی دراختیار ماست ما منتظر دستور شما هستیم. در جواب او پیغام داد که همان جوابی که حضوراً بتو گفتم همان است.

همانطوری که امام صادق فرموده بودشد ابراهیم امام برادر سفاح درزندان مروان باقی ماندو خطبه بنام سفاح خوانده شد.

دریکی از تواریخ نوشته است که وقتی نامه ابومسلمه خلاّل (۱) بحضرت صادق رسید شب بود امام نامهرا روی چراغ گرفت وسوزانید. آورنده نامه خیال کرد بجهت تقیه وحفظ نمودن اسرار نامهرا سوزانیده عرضکرد آقا جواب نامه را بدهید. فرمود جواب همان است که دیدی.

مناقب مینویسد: اسحاق و اسماعیل ویونس پسران عمار گفتند که صورت

---

(۱) این ابومسلمه خلالازدستیاران ابومسلمخراسانی است که ابومسلم او را وزیر آل محمد لقب داد علاقه داشت خلافترا بعلویین بدهد بهمین جهتسفاح تصمیم کشتن اورا گرفت بالاخره کشته شد.

یونس برادرشان بسفیدی گرائیده بود. چشم امام صادق عليه السلام که باو افتاد دو-رکعت نماز خواند سپس حمد خدا وستایش بررسول اکرم نموده گفت «یاالله یاالله یاالله یارحمن یارحمن یارحمن یارحیم یارحیم یارحیم یاارحم الراحمین یاسمیع-الدعوات یامعطي الخيرات صل علی محمد وعلی اهل‌بيته الطاهرين الطيبين واصرف عني شرالدنيا وشرالاخرة واذهب عني شرالدنيا وشرالاخرة واذهب عني مابي فقد غاظني ذلك واحزنني» گفت بعد از این دعای امام بخدا قسم از مدینه خارج نشده بودیم که سفیدیها از صورتش مانند نخاله ریخت.

حکم بن مسکین گفت: من سفیدی‌صورت اورا دیده بودم وقتی برگشت درصورتش اثری از سفیدی نبود.

معاوية بن وهب‌گفت بچه یکی از اهالی‌مرو دیوانه شد. شکایت‌پیش‌حضرت صادق نمود فرمود اورا جلوبیاور دست روی سرش کشید واین آیه‌را خواند«ان‌الله یمسك‌السموات والارض ان تزولا ولئن‌زالتاان امسکهما من احد بعده» پسرك خوب شد بلطف خدا.

مناقب- هشام بن‌حکم گفت یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال که بحج میرفت خدمت حضرت صادق میرسیدامام عليه السلام او را در یکی از خانه های خود جا میداد چند سال همینطور بحج میآمد وخدمت امام‌بود.

یك‌سال ده‌هزار درهم بامام عليه السلام تقدیم کرد تابرای اوخانه‌ای بخرد وبجانب حج رهسپار شد. پس ازبازگشت عرض کرد فدایت شوم برایم خانه خریدی؟ فرمود بلی. نوشته‌ای باو داد که این‌کلمات درآن‌بود: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. این سند خریداری خانه‌ایست برای فلانی ازبلاد جبل. که در بهشت برای اوخانه‌ای خریدم حدّ اول آن رسول‌خداست‌حد دوم امیرالمؤمنین وحد سوم امام حسن وحد چهارم حسین بن علي.

وقتی نوشته‌راخواند عرضکرد آقا راضیم خدا مرا فدای شما کند. حضرت صادق فرمود من آن پول‌را تقسیم کردم‌بین بازماندگان امام حسن و امام حسین

امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را بتو پاداش دهد.

آن مرد بوطن خود بازگشت نامه باأو بود بیمار شد. هنگام درگذشت خانواده خود را جمع کرد آنها را سوگند داد که نامه‌حضرت صادقرا باأو دفن کنند. همین کار را کردند. فردا صبح که برسر قبرش رفتند همان‌نامه راروی قبر دیدند که‌زیرش نوشته است بخدا قسم‌جعفربن‌محمد بآنچه‌وعده داده‌بودوفا کرد.

مناقب شهر آشوب - ابوعبدالله دامغانی گفت در شب معراج این اشعار از درون عرش شنیده شد.

من یشتری قبة فی‌الخلد ثابتة فی ظل طوبی رفیعات مبانیها
دلاّلها المصطفی والله بائعها ممن اراد وجبریل منادیها (۱)

مناقب-یحیی بن ابراهیم گفت بحضرت‌صادق‌عرضکردم فلانی وفلانی‌وفلانی سلام رسانده‌اند فرمود سلام برآنها باد. عرضکردم ازشما تقاضای دعا کرده‌اند. پرسید چه گرفتاری دارند. عرضکردم منصور دوانیقی‌آنهارا زندانی کرده.گفت آنها با منصور چکار داشتند.

گفتم منصور بآنها کاری واگذار نمود بعد ایشان‌را زندانی کرد. فرمود چرا بامنصور همکاری کنند مگر من آنها را نهی‌نکردم. همکاری باآنهاآتش است سپس دعا نموده گفت خدایا دست منصور را از آنها کوتاه کن. گفت: برگشتم آنهارا آزاد کرده بودند.

این شعر حکیم بن عباس کلبی که درباره زیدبن علي بن الحسین گفته بود بحضرت صادق رسید:

صلبنا لکم زید علی جذع نخلة ولم ارمهدیاً علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیاً سفاهة وعثمان خیر من علي و اطیب(۲)

امام صادق دستهای خود را درحالیکه میلرزیدبآسمان بلند نموده‌گفت:

---

(۱) چه‌کس خریدارکاخی‌است دربهشت در سایه طوبی محکم واستوار- دلال این کاخ پیامبر و فروشنده خدا واعلام کننده جبرئیل، هر کس مایل‌است بیاید.

(۲) مازیدرا برشاخ خرما بدار کشیدیم. مهدی را ندیدیم که برشاخ خرما بدار کشیده شود. شما علی را باعثمان مقایسه کردید بااینکه عثمان بهتر و پاکتر است.

خدایا اگر این شخص دروغ میگوید یکی از سگهای خود را بر او مسلط گردان .

بنی‌امیه اورا بکوفه فرستادند. یك روز میان بازار راه میرفت شیری اورا پاره پاره کرد این خبر که بحضرت صادق رسید بسجده افتاده گفت ستایش خدارا که بوعده خود وفا فرمود .

مناقب ـ محمد بن فیض گفت منصور دوانیقی بحضرت صادق عليه السلام گفت میدانی این چیست. فرمود کدام ؟

گفت کوهی است در این نزدیکی که سالی چند قطره از آن فرو میریزد و آن قطرات منجمد میشود این قطرات منجمد شده برای غبار آوردن چشم خوب است سورمه میکشند با اجازه خدا خوب میشود .

فرمود بلی میدانم اگر مایلی خصوصیات آن را برایت شرح دهم در این کوه یکی از پیمبران بنی اسرائیل که از قوم خود فرار کرده بود خدا را عبادت مینمود . قوم او از مکانش اطلاع پیدا کردند و اورا کشتند این کوه براو گریه میکند و این قطره ها از اشك اوست ازطرف دیگر کوه چشمه‌ای جاری است در شب و روز که دست به آن چشمه نمیرسد .

مفضل بن عمر گفت : منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن بن زید که فرمانداری مکه و مدینه را بعهده داشت باو پیغام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزند . خانهٔ امام را آتش زدند آتش بر در خانه و اطاقها رسید . حضرت صادق پای برروی آتش گذاشت و از روی آتش میرفت و میگفت من پسر اسماعیل پیامبرم من پسر ابراهیم خلیل الله هستم .

مناقب ج۳ ص۳۶۲ ـ ابو برده گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پرسیدزید چه‌شد؟ عرض‌کردم در کناسه بنی اسد بدار آویخته شد .

اشك امام جاری گردیده صدای گریه بانوان نیز از پشت پرده بلند شد .

فرمود بخدا قسم هنوز یك جنایت دیگرمانده که نسبت بما روا میدارند. ابو برده گفت من در فکر شدم که دیگر چه جنایتی . تا بالاخره دیدم

اورا از دار پائین آوردند وتصمیم سوختن بدنش را دارند گفتم این همان جنایت دیگر بود که امام بمن فرمود .

درمنتهی حسن جرجانی است که مردی خدمت حضرت صادق رسید یکی از اصحاب با چشم اشاره کرد یعنی این از آنها است .

امام صادق عليه السلام دست بریش خود گرفته فرمود اگر نشناسم مردم را مگر با اشاره و معرفی پس این محاسن و ریش خوب ریشی نیست .

ابوالصباح کنانی گفت : به حضرت صادق عرض کردم من همسایه‌ای دارم بنام جعدبن عبدالله در همدان که به علي عليه السلام ناسزا میگوید اجازه میدهي اورا بکشم ؟

فرمود : ایمان مانع از کشتن است کاری باو نداشته باش دیگری شرش را می کند . آن‌مرد گفت : بکوفه‌رفتم نماز صبح را در مسجد خواندم ناگاه دیدم یکنفر میگوید : جعد بن عبدالله در رختخواب مثل خیك باد کرده مرده است . وقتی رفتند بدنش را بردارند گوشتهایش از استخوان میریخت . درروی‌یك‌پوست جمع کردند مشاهده کردند یك افعی زیر اوست . بدنش را دفن نمودند .

علی بن ابی‌حمزه گفت : دوستی داشتم از مأمورین و نویسندگان بنی امیه . از من خواهش کرد برایش اجازه بگیرم که خدمت حضرت صادق برسد . اجازه گرفتم .

وقتی خدمت حضرت صادق رسید سلام کرده نشست . عرض کرد : آقا من در اداره حکومتی بني امیه‌کارمیکردم و از دنیای آنها ثروت زیادی انباشتم کسی از من بازخواست نمیکرد .

فرمود : اگر بني امیه‌نمی یافتند کسی را که نویسنده آنها باشد و مالیات جمع کند و جنگ نماید ودر اجتماعات‌آنها حاضر شود حق ما را غصب‌نمیکردند اگرمردم اطراف‌آنها را نگیرند چیزی پیدا نخواهند کرد مگر همان‌اندازه‌ایکه

بدستشان برسد . آن مرد گفت : فدایت شوم آیا راه نجاتی برایم هست ؟

فرمود : اگر راهی برایت بگویم عمل میکنی ؟!

عرض کرد بلی انجام میدهم . فرمود : هرچه در کار حکومتی آنها بدست آورده‌ای رها کن. هر کدام‌را میشناسی‌حق‌آنها را میدهی‌وهر کدام را نمیشناسی از طرف آنها صدقه میدهی من از جانب خدا برای تو ضمانت بهشت را میکنم . مدتی سربزیر انداخت و در اندیشه بود تصمیم خود را گرفت سر برداشته گفت : انجام‌میدهم .

علی بن ابوحمزه گفت :من با او بکوفه‌برگشتیم هرچه داشت رد کرد حتی لباسهای‌تنش را،ما مقداری پول تهیه کردیم ولباس برایش خریدیم و برای مخارج او پولی‌فرستادیم .چند ماهی بیش نگذشت که مریض‌شد . از اوعیادت میکردیم.

روزی بعیادتش رفتم در حال جان دادن بود چشم باز کرد گفت : علی بن ابی‌حمزه ! دوست تو حضرت صادق بخدا قسم بوعدهٔ خود وفا کرد .

از دنیا رفت کار کفن ودفن او را انجام دادیم. خدمت حضرت صادق رفتم همینکه چشمش بمن افتاد فرمود : علی ! بوعدهٔ خود وفا کردیم نسبت بدوست تو .

عرض کردم صحیح میفرمائید فدای شما شوم هنگام مرگ خودش هم بمن گفت .

داود رقی گفت : دو برادر برای زیارت رفتند یکی ازآن دو بسیار تشنه‌شد بطوری که از روی الاغ افتاد برادر دیگر در وحشت شد شروع بنماز و بعد دعا کرد و خدا وحضرت محمد و امیرالمؤمنین و تمام ائمه تا آخرین آنهاحضرت صادق را برزبان آورده کمك خواست .

ناگهان دید مردی ایستاده میگوید : چه شده . جریان را نقل کرد یك قطعه چوب باو داده گفت بگذار در دهانش همین کار را کرد چشم باز کرده

نشست هیچ تشنه نبود براه افتادند و زیارت خود را نمودند برگشتند به کوفه.

آن برادری که دعا کرده بود بمدینه رفت خدمت حضرت صادق رسید. فرمود: بنشین حال برادرت چطوری است چوب را چکار کردی؟

عرض کرد: آقا وقتی برادرم به آن حال رسید چنان اندوهگین شدم که پس از زنده شدن و بازگشت روحش از شادی فراموش کردم از چوب.

امام صادق ؑ فرمود ساعتی که تومبتلا بگرفتاری برادرت شدی برادرم خضر پیش من آمد بوسیلهٔ او تکه‌ای ازچوب طوبی برایت فرستادم و آنگاه بغلام خود فرمود آن زنبیل را بیاور. زنبیل راگشود و از داخل آن همان تکه‌چوب را خارج نمود بمن نشان داد شناختم باز در مرتبه گرفت و داخل زنبیل گـذارد.

داود نیلی گفت: در خدمت حضرت صادق بمکه رفتیم. نزدیك ظهر که شد فرمود: ازراه کناره بگیر تا آماده نماز شویم.

عرض کردم: فدایت شوم ما در سرزمین خشك هستیم که آب وجود ندارد.

فرمود: توچه کار بخشکی زمین داری. چیزی نگفتم. از راه کناره گرفتیم.

در یك زمین خشك و بدون آب فرود آمدیم با پای مبارك زمین را کاوید چشمه‌ای ظاهرشد آبی سرد بیرون آمد مانند یخ امام وضو گرفت. من نیز وضو گرفتم نمازرا خواندیم. در موقع حرکت متوجه یك شاخه خرما شد که روی زمین افتاده بود فرمود: داود مایلی از این شاخهٔ خرما بخوری؟

عرض کردم آری. دست مبارك بچوب خرما زد از بالا تا پائین سبزشد بعد دست دیگری به‌آن زد از همان شاخه سی و دورقم خرما خوردیم. باز دستی بر آن کشیده فرمود: همانطورخشك شو باجازهٔ خدا باز مانند اول شد.

امالی ابوالمفضل: ابوحازم گفت: ابراهیم‌ادهم بکوفه رفت من نیز با او

بودم در زمان منصور . حضرت صادق نیز وارد کوفه شده بود . امام صادق برای بازگشت بمدینه از کوفه خارج شد . علما و دانشمندان کوفه از ایشان مشایعت کردند از آنجمله سفیان ثوری و ابراهیم ادهم .

مشایعت کنندگان جلوتر رفته بودند تا گاه مصادف با شیری شدند که راه را بسته بود . ابراهیم ادهم گفت : صبر کنید تا جعفر بن محمد ﷺ بیاید ببینیم با این شیر چه میکند .

امام صادق آمد . جریان شیر را عرض کردند پیش آمد تا نزدیك شیر رسید دم اورا گرفت و از سر راه دور کرد . آنگاه رو به جمعیت نموده فرمود: اگر مردم درست خدا را اطاعت کنند بارهای سنگین خود را بر پشت چنین حیوانات حمل می کنند .

در کتاب دلالات : علی بن حمزه و ابا بصیر گفتند که مردی از اهالی خراسان خدمت حضرت صادق رسید و عرض کرد فدایت شوم فلان کس بهمراه من کنیزی فرستاده و گفته است به شما تحویل دهم .

فرمود : احتیاج بچنین کنیزی ندارم ما خانواده‌ای هستیم که اشخاص آلوده نباید پا بخانهٔ ما بگذارند .

عرض کرد : آقا بخدا قسم او گفته در خانهٔ خودش تولد یافته و در دامن خودش پروریده شده .

فرمود : این کنیز نسبت باو خیانت کرده . گفت : من از این خبر ندارم .

امام فرمود : ولی من خبر دارم که جریان چنین است .

مناقب- در کتاب دلائل از ابن ابی یعفور نقل میکند که گفت: از حضرت صادق شنیدم روزی میفرمود : پنج سال بیشتر از عمرم نمانده تاریخ را یاد داشت کردم نه زیادتر گردید نه کم .

کشف الغمه ج۲ ص۳۷۶- لیث بن سعد گفت : در سال صد و سیزده بمکه رفتم پس از انجام نماز عصر بکوه ابوقبیس بالا رفتم . ناگاه دیدم مردی نشسته

دعامیکند . گفت : یارب‌یارب‌یارب تا نفسش قطع شد باز گفت: رب رب رب تا نفسش قطع شد . یا الله یاالله همینطور بازگفت : یاحی یاحی یاحی تا نفسش قطع شدباز گفت: یارحیم یارحیم‌همینطور سپس گفت یا ارحم‌الراحمین‌تانفسش‌قطع‌شد هفت مرتبه این ذکررا تکرار کرد .

سپس گفت : خدایا من از این انگور میخواهم مرا روزی فرما بار خدایا این دو 'بردم (۱) کهنه شده .

لیث گفت : بخدا قسم هنوز دعایش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور با اینکه در آن وقت انگور پیدا نمی‌شد و دو برد جدا جدا در مقابلش نهاده شد . همینکه خواست شروع بخوردن‌نماید گفتم : منهم شریکم‌باشما؟پرسید برای چه گفتم : شما دعا کردی منهم آمین‌گفتم .

فرمود بیا جلو بخور ولی نباید چیزی ذخیره کنی ونگهداری . شروع بخوردن کردم انگوری بی‌دانه تا کنون به آن خوبی نخورده بودم خوردم تا سیرشدم .از سبدچیزی کاسته نشد . فرمود یکی‌از دوبرد را تو بردار عرضکردم احتیاجی به برد ندارم . فرمود یك طرف خود را پنهان کن تا من برد را بپوشم خود را پنهان کردم یك برد رالنگ نموده بکمربست و برد دیگررا برشانه افکند دوبرد کهنه قبلی را بدست گرفت و از کوه پائین آمد. ازپی‌آنجناب‌رفتم تارسید بمحل سعی(صفا ومروه) مردی اورا دید عرض کرد آنجامه را بمن لطف کن خدا ترا بپوشاند . هردوبرد را داد باو .

من از پی آنمرد رفتم . سؤال کردم این شخص که بود ؟ گفت : جعفر بن محمد عليه السلام در جستجویش شدم تا از اوچیزی بیاموزم ولی دیگر آنجناب را نیافتم .

به به از این مقام چقدر با ارزش بود افسوس برآن شخصیت که واقعاً از نظر صورت و معنی بی‌اندازه قیمت داشت .

---

(۱) پارچه‌ایکه در حال احرام می‌پوشند شبیه‌کرباس است .

این حدیث را گروهی از بزرگان نقل نموده‌اند از آنجمله شیخ حافظ ابوالفرج ابن جوزی در کتاب خود بنام صفة الصفوة ص ۹۷ ج ۴ و همه از لیث نقل نموده‌اند که شخص مورداعتماد ومعتبری بود .

ابوبصیر گفت : روزی خدمت حضرت صادق نشسته بودم فرمود : امامت را میشناسی؟ عرض کردم آری بخدائیکه جز او خدائی نیست تو امام من هستی . دست خود را روی زانو یارانش گذاشتم فرمود : راست گفتی خوب شناختی چنگ بزن بدامنش .

عرض کردم : مایلم علامت ونشانهٔ امام را بمن نشان دهی .

فرمود : بعد از شناختن امام دیگر علامت لازم نیست .

عرض کردم باعث افزایش ایمان و یقینم میشود . فرمود : وقتی بر گردی بکوفه پسری برایت متولد شده بنام عیسی پس از عیسی پسر دیگری بنام محمد و بعد از آندو، دودختر خواهی داشت .

متوجه باش که اسم دوپسرت در صحیفه جامعه نوشته شده است جزء شیعیان ما ، بااسم پدر و مادرها و اجدادشان و منسوبین آنها و آنچه تا قیامت از این دونفر متولد شود . آن صحیفه را بمن نشان داد زرد رنگ و خط کشیده شده بود .

کشف الغمه ـ از کتاب دلائل : زید شحام گفت : حضرت صادق بمن فرمود چند سال داری . عرض کردم فلانقدر . فرمود ترا بشارت میدهم که با ماخواهی بود و از شیعیان ما هستی . راضی نیستی با ما باشی؟

عرض کردم : چرا آقا ولی چگونه ممکن است من با شما باشم .

فقال یا زیدان الصراط الینا و ان المیزان الینا و حساب شیعتنا الینا واللّه یا زید انی ارحم بکم من انفسکم.

فرمود زید ! صراط میزان در اختیار ما است و حساب شیعیان ما بدست‌ما است بخدا سوگند من به شما از خودتان مهربانترم . بخدا سوگند مثل اینکه

اکنون دارم می‌بینم تو و حارث بن مغیره نضری را در بهشت که دارای یك مقام مساوی هستید.

عبدالحمید بن ابی‌العلا که از دوستان مخصوص محمد بن عبدالله بن‌حسین‌بود منصور دوانیقی اورا مدتی زندانی کرد.

محمد بن عبدالله در ایام حج بمکه رفت در روزعرفه حضرت صادق اورا در عرفات دید پرسید دوست تو عبدالحمید چه شد؟

عرض کرد: اورا منصور زندانی کرد. در این موقع حضرت صادق ساعتی دست بسوی آسمان بلند کرد آنگاه روبجانب محمدبن عبدالله کرده فرمود: بخدا قسم دوستت را رها کردند.

محمد گفت: از عبدالحمید پرسیدم چه وقت منصور ترا آزاد کرد؟ گفت: عصر روز عرفه.

کشف‌الغمه ج۲ ص ۴۲۲. عبدالله بن‌محمد تصمیم داشت که بازید خروج کند حضرت صادق اورا نهی نمود وبسیار سخت گرفت اما او ازتصمیم خود برنمیگشت.

فرمود بخدا قسم ترا خواهم دید که بعد از زید روسری برسرت ببندند مانند روسری زنها و درمیان‌هودجی ترا بگذارندوآنچه بازنان انجام دهند نسبت بتو روا دارند.

وقتی زید کشته شد، دوستان ما مقداری پول برای عبدالله بن محمد جمع کردند وهودجی برایش کرایه کردند اورا گرفته بردند تا میان بیابان رسید تاآنجا بهمراهش رفتند. در این موقع‌محمد بن عبدالله شروع کرد بخندیدن گفتند چرا میخندی؟

گفت بخدا قسم درشگفتم از دوست شما(امام صادق) من‌بااودر مورد خروج صحبت کردم مرا نهی کرد من اطاعت نکردم. همین جریان که الان اتفاق افتاده برایم پیش‌بینی کرد فرمود ترا مثل زنان روسری میاندازند و در هودجی قرار میدهند چون هودج زنان الان همان وضع پیش آمده از این درشگفتم.

مالك جهنی گفت روزی خدمت حضرت صادق بودم با خود می‌اندیشیدم در مقام ائمه وپیشوایان از اهل‌بیت پیامبر . حضرت صادق ؏ رو بمن نموده فرمود :

مالك ! شما واقعاً شیعهٔ ما هستید خیال نکنی که زیاد روی کردهٔ درباره فضل ما هرگز کسی قدرت ندارد حقیقت خدا وعظمت اورا توصیف کند. ازبرای خدا مثالهای بزرگی است . همینطور کسی نمیتواند حق مؤمن را بیان کند و حقوق اورا بمقداری که خداوند لازم شمرده برای برادر مؤمنش ادا نماید .

مالك ! وقتی مؤمنین یکدیگر را می‌بینند و بایکدیگر مصافحه مینمایند (دست دردست یکدیگر میگذارند) خداوند تاوقتی‌دستهای آنها در دست‌یکدیگر باشد آنها رامشمول لطف ومغفرت خود قرار میدهد و گناهان از ایشان‌فرومیریزد تااز یکدیگر جدا شوند. در اینصورت که میتواند مقام مؤمنی که این مقام را در نزد خدا دارد وصف نماید؟!

رفاعة بن موسی گفت روزی خدمت حضرت صادق ؏ بودم که پسرش موسی بن‌جعفر ؏ آمد او را گرفتم و روی زانوان خود گذاشتم سرش بوسیده درآغوش گرفتم . امام صادق فرمود : رفاعه او درچنگ بنی عباس دچار میشود باز خلاص میگردد برای مرتبه دوم گرفتار آنها میگردد این بار در دست آنها از بین میرود .

بکر بن‌ابی‌بکر حضرمی گفت پدرم را منصور دوانیقی زندانی کرد خدمت حضرت صادق رسیدم وجریان را بایشان عرض کردم فرمود پسرم اسماعیل مریض است فعلا گرفتار او هستم ولی بزودی برایش دعا خواهم کرد .

گفت چند روز در مدینه ماندم . یک‌روز امام؏ پیغام فرستاد خداوند وسیله آزادی پدرت را فراهم نمود ولی مشیت اوچنین تعلق‌گرفت که اسماعیل از دنیا برود .

گفت از مدینه خارج شدم و بشهر ابن‌هبیره رسیدم در آنجا منصور را دیدم سوار براسب‌است فریاد زدم. پدرم ابوبکر حضرمی پیرمرد کهنسالی است.

منصور گفت پسر این مرد جلو زبانش‌را نمیگیرد پدرش را آزاد کنید.

مرازم گفت حضرت صادق در مکه بمن فرمود اگر بشنوی یك نفر مرا دشنام دهد چه میکنی؟ گفتم اورا میکشم. گفت مرازم اگر کسی‌مرا دشنام دهدباو کاری نداشته باشید.

مرازم گفت در هوای گرم ازمکه خارج شدم گرمامرا مجبور کرد که‌پناه بزیر یکی از گنبدها ببرم در آنجا عده‌ای بودند شنیدم یکی از آنها حضرت صادق را فحش میداد یادم ازفرمایش‌امام آمدچیزی‌نگفتم اگر سفارش نکرده بود او را میکشتم.

ابوبصیر گفت همسایه‌ای داشتم‌از مأمورین سلطان و هواداران آنها بود وپول گزافی بدست آورده چند کنیز خواننده تهیه کرده‌بود گروهی را جمع میکرد مشروب میخوردند و بساز وآواز اشتغال‌داشتند که باعث ناراحتی من بود. چند مرتبه بخودش شکایت کردم‌ولی دست نکشید. چون زیاداصرار کردم روزی گفت فلانی من مردی گرفتار هستم و تو مردی آسوده وموفق هستی اگروضع مرا برای امام خود بگوئی شاید خدابوسیله تو مرا نجات دهد.

حرف اوبدلم مؤثر افتادوقتی خدمت‌امام صادق رسیدم‌جریان اوراعرض‌کردم فرمود موقعی که بکوفه برگردی او بدیدن تو خواهد آمدباو بگو جعفر بن محمد (ع) میگوید هرچه از این راه بدست آورده‌ای‌رها کن من برای‌تو ازطرف خدا بهشت را ضمانت میکنم.

ابوبصیر گفت وقتی بکوفه برگشتم‌ازجمله کسانی که بدیدنم آمدند یکی او بود وقتی خواست حرکت کند اورا نگه داشتم‌تاخانه خلوت شد باو گفتم فلانی من جریان ترا خدمت امام (ع) عرض کردم فرمود سلام مرا باو برسان‌بگو هرچه از این راه بدست آورده واگذارد من ازجانب خدا بهشت را برایش ضمانت میکنم اشکهایش جاری شد. گفت آه ترا بخدا حضرت صادق بتو چنین فرمود؟ قسم خوردم که ایشان چنین فرمودند. گفت بسیار خوب، رفت.

چند روز بیشتر نگذشت که از پی من فرستاد وقتی رفتم دیدم پشت درب ایستاده برهنه است گفت ابابصیر هرچه در منزل داشتم دادم اکنون می‌بینی درچه حالم. پیش دوستان رفتم مقداری لباس برای او گرفتم. بعد ازچند روز باز ازپی من فرستاد که بیمارم . بیاتُرا ببینم. مرتب از اوخبرگیری میکردم ودر معالجه‌اش کوشش مینمودم تا بالاخره مشرف بمرگ شد.

من دربالینش نشسته بودم درحال جان دادن بودبیهوش شدبعد که بهوش آمد گفت ابابصیر امامت بوعده‌خود وفا کردسپس‌از دنیارفت. آن سال بحج رفتم. خدمت حضرت صادق رسیدم‌اجازه شرفیابی خواستم‌وارد خانه که شدم یک پایم در صحن حیاط و پای دیگرم در اطاق بود قبل از اینکه صحبتی بکنم فرمود ابابصیر عهدی که با دوستت بسته‌بودیم وفا کردیم .

کشف‌الغمه۔ ابوحمزه ثمالی گفت بین‌راه مکه ومدینه خدمت حضرت‌صادق بودم ناگاه امام متوجه طرف چپ خود شد سگ سیاهی‌رامشاهده کرد فرمود ترا چه میشود خدا صورت ترا زشت نماید چقدر عجله میکنی ناگاه دیدم مانند پرنده‌ای شد .

امام فرمود این عثم پیک جن است هشام بن عبدالملك در این ساعت مرد او پرواز میکند وخبر مرگ‌را در اطراف جهان میرساند .

هشام بن احمر گفت حضرت صادق نوشته‌ای داد که در آن چیزهائی را نام برده بود ازبازار تهیه کنم هروقت چنین نوشته ای میدادپاره میکردم ولوازم‌را میخریدم . این مرتبه لوازم‌را خریدم‌ولی نامه را داخل زنبیل گذاردم تااز جهت تبرك نگه دارم .

رفتم خدمت حضرت صادق فرمود لوازم را خریدی؟ گفتم‌آری. فرمود نامه را پاره کردی ؟ عرض کردم آنرا داخل‌زنبیل گذاشتم و درخانه‌خود نهادم و درب خانه را قفل کردم تا ازجهت تبرك نگهدارم این کلید درخانه است که در جیب دارم . امام یکطرف مصلی خود رابلند نمود نامه را انداخت پیش‌من‌فرمودپاره کن

پاره کردم وقتی برگشتم از داخل زنبیل جستجو نمودم نامه‌ای در آن نبود.

مالك جهنی گفت وقتی شیعیان را تبعید میکردند و بچند فرقه تقسیم شده بودند مابیك گوشه مدینه پناه بردیم در آنجای خلوت صحبت از فضائل ائمه میکردیم وعقیده شیعه‌را بازگومیکردیم تابالاخره درقلب‌ماخدائی آنها خطور کرد.

ناگاه دیدم حضرت صادق‌سوار برالاغ است‌و در مقابل ماایستاده نفهمیدیم از کدام طرف آمد. فرمود مالك، خالد از چه وقت صحبت درباره خدائی ما میکردید؟ گفتم: بخاطر ما چنین فکری نیامده بود مگر هم‌اکنون. فرمود بدانید (ان لنا رباً یکلاؤنا باللیل والنهار و نعبده):

ماخدائی داریم که در شب وروزمارا حفظ میکندو او را می‌پرستیم، مالك، خالد هرچه مایلید در فضیلت ما بگوئید ولی بدانید که مامخلوق و آفریده شده هستیم.همانطور که‌روی الاغ نشسته بودچند مرتبه این سخن را تکرار نمود.

ابوبکر حضرمی‌گفت درخدمت حضرت صادق عليه السلام صحبت از خروج زید کردیم فرمود عمویم کشته خواهد شد اگر قیام کند کشته میشود شما در خانه‌های خود باشید هیچ اشکالی برای شما نیست. یکی ازحاضرین‌گفت‌انشاءالله.

شهاب بن‌عبدربه گفت حضرت صادق عليه السلام بمن فرمود چگونه خواهی بود وقتی محمدبن سلیمان خبر مرگ مرا بتوبدهد. عرض کردم بخدا قسم من محمد بن سلیمان را نمی شناسم‌و نمیدانم کیست.

بعد ثروتمند شدم ومعاملات تجاری من بین کوفه و بصره‌برقرارشد.روزی در بصره پیش محمد بن سلیمان‌فرماندار بصره بودم. نامه‌ای پیش من انداخت وگفت شهاب خدا اجر تو و ما را افزون کند امامت جعفر بن محمد از دنیا رفت.

یادم از آن فرمایش حضرت صادق آمدگریه گلویم را گرفت رفتم بخانه شروع کردم بگریه کردن برای حضرت اباعبدالله عليه السلام.

عائذ احمسی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تصمیم داشتم از آن جناب راجع بنماز شب بپرسم‌ولی فراموش کردم. عرضکردم سلام علیك یابن رسول‌الله

فرمود صحیح است بخدا سوگند ما فرزند پیامبریم خویشاوند او نیستیم. هر کس نمازـ های پنجگانه واجب را بخواند بازخواست نخواهد شد از چیز دیگری بهمین فرمایش امام اکتفا کردم چیزی نپرسیدم .

عروة بن موسی جعفی گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودیم صحبت میکردیم فرمود الان چشم هشام بن عبدالملك در قبر ترکید .

عرض کردیم هشام کی مرد ؟ فرمود امروز سه روز است. بعد که خبر مرگش آمد حساب کردیم دیدیم همان تاریخی که امام فرمود هشام مرده است.

رجال کشی ص۱۳۹ـ محمد اصفهانی گفت درمکه بامعروف بن خربوذ نشسته بودیم چند نفر از اهالی مدینه که سوار برالاغ بوده و احرام برای عمره بسته بودند ازجلو ما گذشتند معروف گفت خوب است بپرسید درمدینه اتفاقی نیافتاده سؤال کردیم. گفتند عبدالله بن حسن از دنیا رفت. جواب آنها را برای معروف گفتیم .

وقتی آنها گذشتند گروه دیگری از اهالی مدینه رد شدند باز معروف گفت از اینها هم بپرسید .

سؤال کردیم گفتند : عبدالله بن حسن بیهوش شده بود . خوب شد .

جزیان را بمعروف گفتم . گفت : من نمی‌فهمم اینها با آن دسته قبل چه میگویند .

همانقدر میدانم که فرزند پاك ترین مردم حضرت صادق بمن فرمود که قبر عبدالله بن حسن وخانواده‌اش کنار فرات خواهد بود .

راوی گفت : منصور دوانیقی آنها را برد و در کنار فرات دفن شدند .

رجال کشی ـ ابوغیلان گفت: رفتم پیش فضل بن یسار باو گفتم : محمد وابراهیم دو پسرعبدالله بن حسن قیام کرده اند . گفت : چیزمهمی نیست چند مرتبه من حرف خود را تکرار نمودم اوهمینطور جواب داد .

گفتم : من چند مرتبه بتو این جریان راگفتم همان جواب اول را دادی که چیزی نیست . این سخن را ازپیش خود میگوئی .

درجواب گفت: نه بخدا ازحضرت صادق ؛ شنیدم که میفرمود اگرقیام کنند کشته خواهند شد.

رجال کشی ـ ص ۱۴۰ ـ بشربن طرخان گفت وقتی حضرت صادق ؛ آمد خدمت ایشان رفتم. پرسید کسب و کارت‌چیست؟ عرضکردم: مال فروشم. فرمود فروشندهٔ چهارپایان؟ عرضکردم بلی. من سروضع درستی‌نداشتم. فرمود: برای من یك قاطر شیری رنگ که زیرشکمش سفید باشد بخر.

عرض کردم: آقا قاطری با این مشخصات من تا کنون ندیده‌ام.

از خدمت امام مرخص شدم در بین راه غلامی را دیدم که سوار قاطری است با همان مشخصات. پرسیدم این قاطرفروشی است؟ مرا پیش آقای خود برد بالاخره از اوخریدم. خدمت حضرت صادق ؛ آوردم فرمود: من همین قاطررا میگفتم بعد برای من دعا کرده فرمود: خدا کثرت اولاد بتوعنایت کندوثروت زیادی بتو بدهد ـ خداوند ببرکت دعای آنجناب این ثروت را بمن داد وبیش‌از حد آرزو بمن فرزند داد.

رجال کشی ـ داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم: آقا برای وضو چند مرتبه دست وصورت را بایدشست. فرمود: آنچه خدا واجب نموده یکی‌است و پیامبراکرم یکی دیگراضافه نمود بواسطه ضعف مردم هرکس سه مرتبه هریك از اعضای وضورا بشوید وضویش درست نیست.

من همانجا خدمت آقا بودم که داود زربی از در وارد شد و گوشه اطاق نشست از همین مسئله سؤال کرد که تعداد طهارت چقدر است.

فرمود: باید سه مرتبه شست هرکس کمتروضو بگیرد نمازش صحیح‌نیست بدنم بلرزه افتاد و نزدیك بود شیطان برمن غلبه کند.

حضرت صادق ؛ چشم بمن انداخته دید که رنگم تغییر کرده فرمود: داود آرام باش. این کفر است یا گردن زدن.

داود گفت. ازخدمتش مرخص شدیم. داود زربی منزلش کنار باغ منصور

دوانیقی بود بمنصور گفته بودند که داود زربی شیعه است که پیش جعفر بن محمد رفت و آمد میکند.

منصور گفت: من میتوانم وضو گرفتن اورا ببینم اگر مثل جعفربن محمدوضو گرفت که آشنا بوضو گرفتن جعفربن محمد هستم برایم ثابت میشود او را میکشم منصور ازجائی که داود اورا نمیدید متوجهش بود. موقع نماز که شد داودشروع کرد بوضو گرفتن پرآب هریك از اعضای وضورا سه مرتبهٔ شست همانطوری که امام فرموده بود.

هنوز وضویش تمام نشده بود که منصور ازپی اوفرستاد وقتی رفت خیلی باو احترام کرد و گفت: دربارهٔ تو حرفهای بیهوده‌ای زدند ولی من آزمایش کردم دیدم آنطور نیستی زیرا دیدم مثل رافضی‌ها وضو نمی گیری مرا حلال کن‌دستور داد باوصد هزار درهم بدهند.

داود رقی گفت: من داود زربی را خدمت حضرت صادق دیدم عرض کرد: آقا جانم فدای شما خون ما را در دنیا خریدی. امیدوارم ببرکت شما داخل بهشت شویم.

باو فرمود: جریان خود را برای داود رقی نقل کن که چه برسرت‌آمده تا دلش آرام گیرد. تمام جریان را نقل کرد.

امام صادق فرمود: بهمین جهت من فتوی دادم که آنطوروضو بگیرد زیرا نزدیك بود بدست این دشمن کشته شود.

فرمود: حالا بیش از دوبار اعضای وضورا شستشو مده که اضافه کنی نمازت درست نیست.

رجال کشی ـ ص ۲۶۱ ـ شهاب بن عبدالله گفت: حضرت صادق فرمود: شهاب کشتاردرقریش زیاد خواهد شد بطوری که بعضی از آنها را دعوت بخلافت می کنند قبول نمیکنند.

سپس فرمود شهاب خیال نکنی منظورم این پسرعموهایم هستند (اولادامام

حسن) . شهاب گفت: گواهی میدهم که منظورش همانها بود.

در رجال نجاشی ص ۱۳۸ - مینویسد حضرت صادق (ع) بسماعة بن‌مهران گفت: اگر برگردی به شهر خود دیگرپیش ما نخواهی آمد. سماعة در همانجا ماند درهمان سال از دنیا رفت.

کافی ج ۸ ص ۲۱۲ - مفضل بن مزید گفت: بحضرت صادق (ع) در زمان عبدالله بن علی گفت اینها (بنی‌عباس) بین خودشان اختلاف افتاده.

فرمود: این حرفها را رها کن از همان محلی که روی کار آمدند (ابو مسلم خراسانی که از طرف خراسان آمد) از همان ناحیه نیز (هلا کوخان می‌آید) ودودمان آنها را برمی‌اندازد.

کافی - ج ۷ ص ۲۹۳ - اسماعیل بن عبدالله قریشی گفت: مردی خدمت حضرت صادق عرض کرد:

یابن رسول الله من در خواب دیدم مثل اینکه درخارج کوفه در یك‌محلی یك شبح از چوب یا یك آدم چوبی روی اسب چوبی نشسته و شمشیرش میدرخشد من درخواب از دیدن او در ترس و لرز شدم.

امام (ع) فرمود: تو مردی هستی که میخواهی یکنفررا در امور زندگی فریب دهی. از خدائی که ترا آفریده و بعد میمیراند میترسی.

آن مرد گفت: واقعاً خدا به شما دانش داده وازسرچشمهٔ واقعی‌علم‌استفاده مینمائی. من جریان این تعبیری که فرمودی بگویم:

یکی ازهمسایگانم پیش من آمد و باغ خود را برای فروش بمن عرضه داشت. من تصمیم گرفتم که با قیمت‌خیلی کم آن باغ را بخرم چون کس‌دیگری خریدار نداشت.

امام (ع) فرمود: همسایه تو دوست ما است و از دشمن ما بیزاری میجوید

عرض کردم: آری. بفرمائید اگر ناصبی ودشمن شما بود صحیح بود من اورا بفریبم؟

(فقال اد الامانة لمن أئتمنك و ارادمنك النصيحة ولوالی قاتل الحسین علیه السلام)

امانت را ازهر کس گرفته‌ای اگرچه قاتل حضرت حسین باشد باو رد کن وهمچنین هر کس امید خیرخواهی از تودارد باو خیانت نکن .

برسی در مشارق الانوار از محمد بن سنان نقل کرده که مردی درخراسان خدمت حضرت صادق رسیده چند کیسه مهر شده که روی آن اسم صاحبش نوشته شده بود آورد .

امام صادق علیه السلام نام صاحبان کیسه ها را یکایك میبرد و میفرمود : کیسه فلانی را بده که در آن فلان مبلغ پول است .

فرمود : کیسهٔ پول آن زنی که از مزد رشتن نخ پولی تهیه کرده بود کجا است بده ما آنرا پذیرفتیم .

بعد فرمود : کو آن کیسهٔ آبی رنگ که هزار درهم داشت . آن کیسه را در بین راه گم کرده بود خجالت کشید . عرضکرد آقا من آن کیسه را بین راه گم کردم .

فرمود : اگر ببینی‌می‌شناسی؟ عرضکردم بلی .

فرمود : غلام آن کیسهٔ آبی رنگ را بیاور. همینکه دید آنرا شناخت .

فرمود : ما احتیاج پیدا کردیم قبل از اینکه تو بیائی آن را برداشتیم .

گفت : آقا تقاضا دارم رسید پولهائی که تقدیم کردم بدهید تا برای صاحبانش ببرم .

فرمود : وقتی تو در بین راه بودی جواب را نوشتیم .

روایت شده که منصور دوانیقی روزی حضرت صادق را خواست با ایشان سوار شد و بخارج شهر رفتند روی یك بلندی با هم نشستند مردی آمد وخواست از منصور تقاضای کمك بکند ولی منصرف شد ازحضرت صادق درخواست نمود .

امام علیه السلام ازهمان ریگها سه مرتبه دست خود را پر نموده باودادند فرمودند بگیرولی ارزان نفروش .

یکی از مأمورین منصور گفت: از پادشاه درخواست نکردی از مرد فقیری که چیزی ندارد درخواست کردی.

آنمرد درحالیکه از خجالت بواسطه ریگهائیکه باو داده بودند عرق کرده بود گفت من از کسی تقاضا کردم که مطمئن هستم کریم و بخشنده است.

ریگها رابخانه آورد زنش پرسید اینها را که‌داد؟گفت‌حضرت‌صادق. پرسید چه فرمود؟ گفت: فرمود ارزان نفروش. گفت: او مردی راستگـو است مقدار کمی از این ریگها را ببر پیش خبره و اشخاص مطلع بوی ثروت و بی‌نیازی استشمام میکنم.

مختصری از آنها را برد پیش یکنفر یهودی از او به ده هزار درهم خرید گفت بقیه را هم بهمین قیمت از تو میخرم.

کافی - ج ۱ ص ۳۹۳ - مسمع کردین گفت: من در شبانه روز یکمرتبه بیشتر غذا نمیخوردم. وقتی خدمت حضرت صادق میرسیدم که سفره غذا برچیده شده بود تا شاید غذا نخورم ولی وقتی وارد می‌شدم دستور میداد سفره بیاندازند غذا میخوردم و ناراحت نمی‌شدم اما اگرجای دیگر غذا میخوردم ناراحت میشدم و از نفخ، شب خوابم نمیبرد.

این جریان را به‌آن جناب عرض کردم که هروقت در خدمت شما غذا میخورم مرا ناراحت نمیکند.

فرمود: توغذای خانواده‌ای صالح را میخوری که ملائکه روی فرشهایشان به‌آنها دست میدهند ومصافحه میکنند.

عرضکردم: آقا ملائکه برای شما آشکار می‌شوند؟ دست برروی یکی از بچه های خود گذاشته فرمود آنها بفرزندان ما از خودمان مهربانترند.

در کتاب عیون المعرب که منسوب بسید مرتضی است مینویسد: که داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودیم صحبت از فضائل انبیاء شد. امام درجواب ما فرمود:

خداوند پیامبری نیافریده که ازحضرت محمد با فضیلت تر باشد در اینموقع انگشتر از انگشت بیرون آورده روی زمین نهاد و سخنی گفت .

ناگهان زمین بقدرت خدا شکافته شد و دریای بیکرانی در مقابل‌خوددیدیم وسط دریا کشتی سبزرنگی از زبرجد سبز که در وسط آن قبه‌ای از «در» سفید بود . اطراف آن قبه نوشته شده بود : لااله الاالله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین مژده بده قائم را که با دشمنان پیکار میکند ومؤمنین‌را نجات میبخشد وخداوند اورا بوسیلهٔ ملائکه‌ایکه بتعداد ستارگان آسمانند مدد خواهد نمود .

در این موقع حضرت صادق چند کلمه برزبان جاری کرد آب دریا بالاآمد و کشتی بلند شد فرمود : داخل شوید وارد آن قبه‌ایکه در کشتی بود شدیم در آنجا چهارتخت مرصع ازجواهربود آنجناب روی یکی از تختها نشست مراروی تخت دیگری نشاند و موسی واسماعیل را نیز هر کدام روی یك تخت نشاند .

بعد فرمود : کشتی‌ا حرکت کن. بقدرت خدادر این دریای ژرف راه‌افتاد بین کوههای «در» و یاقوت . امام دست درازکرد مقداری در و یاقوت برداشته فرمود : داود اگر علاقه بدنیا داری هرچه مایلی از اینها بردار .

عرضکردم : آقا احتیاجی بدنیا ندارم آنها رامیان دریا ریخت دست درون دریا برد مشك وعنبر بیرون آوردخودبوئید بمن نیزداد بوئیدم همچنین بموسی و اسماعیل دوفرزندش بعد ریخت میان دریا .

کشتی‌رفت تا رسید بجزیره‌ای میان دریاقصرهائی از در سفید که باسندس و استبرق فرش شده بود وپرده‌هائی ارغوانی داشت دیده می‌شد ملائکه اطراف قصرها را گرفته بودند همینکه چشم آنها بما افتاد پیش آمده اظهار ارادت و اطاعت ودوستی‌نسبت بامام نمودند .

عرضکردمآقا این قصرها متعلق بکیست ؟ فرمود : متعلق است به ائمه ازاولاد پیامبرهریك از امامان ازدنیا بررود می‌آید در این محل تاروز قیامت که خدا در قرآن ذکر نموده .

فرمود : بیائید برویم بامیرالمؤمنین سلام کنیم. حرکت کردیم بردر یکی از آن قصرهای آراسته که ازهمه بهتر وعالیتر بود رسیدیم و برامیرالمؤمنین که در آنجا نشسته بود سلام کردیم بعد بطرف قصر دیگر رفت ما هم رفتیم سلام کرد برامام حسن ما نیز سلام کردیم سپس برحسین بن علی عليهما السلام بعد حضرت باقر هر کدام در قصری آراسته بودند رفت بطرف کاخی در جزیره ما نیز با اورفتیم در میان آن کاخ قبه‌ای بزرگ بود از دُر سفید که با انواع فرشها و پرده ها زینت شده بود و در آن تختی از طلا قرار داشت که مرصع بانواع جواهر بود .

عرض کردم : آقا این قبه متعلق به کیست ؟ فرمود : متعلق بقائم آل محمد است صاحب الزمان عليه السلام در این موقع با دست اشاره‌ای کرد ناگاه دیدیم درمدینه روی زمین در منزل حضرت صادق هستیم با انگشتر خود روی زمین کشید هیچ شکاف ورخنه‌ای درزمین دیده نمی‌شد .

در مزار کبیر محمدبن مشهدی مینویسد که سفیان ثوری گفت : شنیدم حضرت صادق درعرفات چنین دعا میکرد :

اللهم اجعل هذه خطواتی التی خطوتها فی طاعتك كفارة لما خطوتها فی معصیتك .

دعای خود را ادامه داد تا اینجا که خدایا من میهمان توام پذیرائی مرا بهشت قرار ده ومرا انگور و خرما روزی فرما .

سفیان گفت : بخدا قسم تصمیم گرفتم بروم خرما وموز بخرم بجای انگور وخرمای تازه بیاورم ناگاه دیدم دوسبد پراز خرمای تازه وانگور مقابلش فرود آمد.

باب ششم

آنچه بین امام علیه‌السلام ومنصور و فرمانداران ستمگر او اتفاق افتاد

امالی شیخ طوسی ص ۶۱ - ابا بصیر گفت : حضرت صادق علیه‌السلام میفرمود: ازخدا بپرهیزید و مطیع پیشوایان و ائمه خود باشید هرچه آنها گفتند بگوئید و ازهرچه سکوت کردند سکوت کنید شما در موقع حکومت و اقتدار اشخاصی هستید که خداوند درباره آنهاچنین فرموده : «وان کان مکرهم لتزول منه الجبال»(۱) منظورش سلطنت بنی‌عباس بود.

از خدا بپرهیزید شما اکنون درزمان صلح وآرامش قرار گرفته‌اید باعث انگیزش آشوب وستمگری آنهانشوید . در میان جمعیت ایشان نماز بخوانید و و تشییع جنازه آنها را بکنید و امانت آنها را رد کنید .

عیون اخبارالرضا - حسن بن فضل ازحضرت رضا علیه‌السلام نقل کرد که فرمود: منصور حضرت صادق علیه‌السلام را احضارنمود برای کشتن شمشیر و پوست تخت وجلاد آماده شد بربیع گفت : هروقت من با اوصحبت کردم و یك دستم را روی‌دیگری زدم توگردنش را بزن . اما همینکه جعفربن محمد وارد شد و چشم منصور باوافتاد ازجای خود حرکت کرد گفت : مرحبا خوش آمدی مزاحم شما نشدم مگر برای اینکه قرضتان را پرداخت کنم ومشکلات شما را برطرف نمایم .

بعد سؤال خوشمزه‌ای مربوط بخانواده آن جناب نمود وگفت : خدا قرض شما را پرداخت نمود و حاجتتان برآورده شد و جایزهٔ شما پرداخت گردید .

در این موقع روبجانب ربیع نموده گفت : فوری باید جعفر بن محمد علیه‌السلام پیش خانواده خود برگردد .

---

(۱) سوره ابراهیم آیه ۴۶: ازکید ومکرآنها کوه درهم پاشیده می‌شود .

ربیع گفت: وقتی امام صادق بیرون آمد گفتم: آقا شمشیر و پوست تخت مرا برای شما گسترده بودند، وقتی آمدید لبهایتان حرکت میکرد چه دعائی خواندید؟

فرمود: بلی من وقتی درچهره‌اش تصمیم بدی رامشاهده کردم این دعا را خواندم:

«حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین وحسبی الرازق من المرزوقین وحسبی الله رب العالمین حسبی من هوحسبی، حسبی من لم یزل حسبی، حسبی الله لااله الاهو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم»

امالی شیخ طوسی ص ۳۰۶ ـ عبدالوهاب پسر محمد بن ابراهیم از پدرخود نقل کرد که گفت:

منصور ازپی حضرت صادق فرستاد و دستورداد پهلوی خودش فرشی گستردند امام را در آنجا نشانید. بعد صدا زد فوری محمد را بگوئید بیاید مهدی را صدا بزنید. پشت سرهم آنها رامیخواست. جواب میدادند اکنون خواهد آمدمشغول بخوردادن وعطر زدن است.

چیزی نگذشت که مهدی وارد شد بوی عطر از اوساطع بود.

منصور رو بجانب حضرت صادق علیه السلام نموده گفت: حدیثی بمن‌دربارهٔ صله رحم فرموده‌اند مایلم آنرا تکرار کنید تا مهدی بشنود.

فرمود: پدرم از پدر خود ازجدش ازحضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: شخصی که سه‌سال ازعمرش باقی مانده‌صله‌رحم میکند خداوندسی‌سال عمر اورا افزایش میدهد وقطع رحم مینماید ازعمرش سی سال باقیمانده به سه سال میرساند. آنگاه این آیه را تلاوت نمود:

«یمحوالله ما یشاء و یثبت وعنده‌ام الکتاب»(۱)

---

(۱). رعد آیه۳۹: هرچه را خدا بخواهد از بین میبرد وهرچه را بخواهد ثابت نگه میداردونزد اوست‌ام‌الکتاب.

گفت : حدیث خوبی است ولی منظورم این نبود .

فرمود : پدرم از پدر خود از جدش ازحضرت علي نقل کرد که پیامبرا کرم فرمود : که صلهٔ رحم باعث آبادی مملکت و افزایش عمر می‌شود گرچه اهل‌آن زمان مردمان خوبی نباشند .

گفت : این نیز حدیث خوبی است ولی آنچه میخواستم نیست .

فرمود : پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علي نقل کرد که پیغمبر فرمود :

صله رحم باعث‌آسانی‌حساب‌روزقیامت‌می‌شودوازمردن‌بدجلوگیری میکند.
منصور گفت : آری . همین بود .

امالی شیخ طوسی ـ ص ۲۹۴ ـ ربیع دربان مخصوص منصور گفت : روزی منصور مرا خواست گفت : جعفربن‌محمد را حاضر کن بخدا قسم اورا خواهم کشت از پی ایشان فرستادم وقتی آمد . عرضکردم یابن رسول‌الله اگروصیتی داری‌بکن. فرمود : تو اجازه بگیربرایم . پیش منصور رفتم و اطلاع دادم که جعفربن محمد حاضر است. گفت اورا داخل کن .

همینکه چشم حضرت صادق بمنصور افتاد دیدم لبهایش بکلماتی حرکت کرد اما من نفهمیدم چه بود پیش رفت تا سلام کردبمنصور، ازجای حرکت نمود اورا در بغل‌گرفت و در پهلوی خود نشانید . گفت : هرحاجت داری بگو . جعفر ابن محمد عليه السلام نامه هائیکه اشخاص داده‌بودند پیش منصور گذاشت ودر بارهٔ گروه دیگری نیز درخواستهائی کرد تمام آنها را منصور برآورده‌گفت : احتیاجات خود رابگو. فرمود : مرا پیوسته احضارنکن که بیایم پیش تو .

منصورگفت : چاره‌ای نیست تو میگوئی من از غیب خبر میدهم !

فرمود : چه کسی بتو چنین‌گزارشی داده ؟ منصور اشاره به پیرمردی کرد که روبرویش نشسته بود .

حضرت صادق فرمود : تو از من شنیدی که چنین چیزی گفتم ؟

پیر مرد گفت : بلی . امام رو بمنصور کرده فرمود : قسم میخورد .

منصور گفت: قسم بخور . همینکه پیرمرد شروع بقسم خوردن کرد حضرت صادق فرمود : مرا پدرم ازپدرخود ازجدش از امیرالمؤمنین حدیث کرد که وقتی بنده‌ای قسم دروغ میخورد ودرضمن قسم خدا را ستایش وتقدیس مینمایدخداوند از کیفر کردن او در دنیا صرفنظر میکند بواسطه تقدیسی که درآن قسم‌نموده. اگر ممکن است من خودم اورا قسم بدهم . منصور گفت اختیار با شما است .

امام فرمود : بگو از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و متکی به نیرو وقدر خویشم اگر این حرف را از توشنیده‌باشم .

پیرمرد زبانش بند آمد و از قسم خودداری کرد .

منصور گرزی که در دست داشت بلند نموده گفت : بخدا قسم اگرسوگند نخوری با همین گرز ترا از بین میبرم .

پیرمرد قسم یاد کرد هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش بیرون افتاد مانند زبان سگ دردم جان داد. جعفربن‌محمد از جای حرکت‌نمود.ربیع گفت منصور بمن گفت وای‌برتو مبادا این جریان را بکسی‌بگوئی که مردم فریفتهٔ او میشوند .

حضرت صادق را قسم دادم که یابن رسول‌الله منصور تصمیم بدی داشت چشم شما که باو افتاد و اوشما را دید تمام‌آن تصمیم‌ها از بین رفت . فرمود ربیع من دیشب پیامبر(ص) را در خواب دیدم بمن فرمود جعفر میترسی ازمنصور عرضکردم‌بلی یارسول‌الله فرمود وقتی چشمت باو افتاد بگو : بسم‌الله استفتح و بسم‌الله استنجح وبمحمد اتوجه اللهم ذلل‌لی صعوبة امری‌وکل صعوبة وسهل لی حزونة امری و کل حزونة واکفنی مؤنة امری و کل مؤنة .

امالی‌شیخ‌طوسی ـعبدالله‌بن سلیمان تمیمی گفت پس‌از کشته‌شدن‌محمدوابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن منصور فرمانداری بمدینه‌بنام شیبة‌بن عفان فرستاد روز

جمعه اول فرمانداریش بمسجد پیامبر رفت و بر فراز منبر شد و حمد و ستایش خدا را کرد سپس گفت علی بن ابیطالب اختلاف بین مردم انداخت و بامؤمنین بجنگ پرداخت خواست خلافت را بگیرد صاحبان خلافت مانع او شدند خدا نیز این مقام را بر او حرام نمود ، باعقده خلافت از دنیا رفت این فرزندانش درفتنه انگیزی از او پیروی میکنند و ادعای مقامی که شایسته آن نیستند می نمایند، هر کدام در یك گوشه زمین در خون آغشته شده کشته میشوند.

این سخن برمردم گران آمد ولی هیچکدام نتوانستند حرفی بزنند مردی از جای حرکت کرد که لباسی همدانی وگرم درتن داشت .

گفت ما نیز خدا را ستایش نموده درود بر پیامبر خاتم وجمیع انبیاء و مرسلین میفرستیم آنچه نسبت خوب بما دادی شایسته آن هستیم ولی نسبت‌های ناروا شایستهٔ تو و کسي است که ترا باین منصب گمارده است. متوجه باش درست دقت کن تو که برمرکب دیگری سوار شده‌ای ونان دیگری‌را میخوری‌سرافکنده وشرمساری شایسته تو است .

آنگاه روبمردم کرده گفت میدانید سبك ترین اعمال در ترازوی قیامت مربوط بچه شخصی‌است وچه کسی از همه بیشتر زیان میکند . کسی که آخرت خودرا بدنیای دیگری بفروشد . آن شخص همین مرد فاسق است ، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد وهیچ پاسخی نداد.

پرسیدم این مرد که بود گفتند جعفر بن محمّد بن علي بن حسین بن علي بن ابیطالب صلوات الله علیهم .

صدوق در کتاب صفات شیعه از منصور دوانیقی در حیره نقل کرد که در ایام حکومت سفاح بحضرت صادق عرضکرد. چرا شیعیان شما هرچه دارند در یك مجلس اظهار میکنند بطوری که کاملاشناخته میشوند دارای‌چه‌مذهب‌هستند.

فرمود این بواسطه حلاوت وشیرینی ایمان است که‌در سینه‌های آنها است نمیتوانند آشکار نکنند .

علل‌الشرایع ص ۴۹۶-ازربیع دربان مخصوص منصور نقل میکند که روزی مگسی روی صورت منصور نشست اورا زد باز آمد برای مرتبه دوم زد باز آمد بحضرت صادق گفت خداوندچرا مگس را آفریده فرمودتاستمگران را خوار کند.

علل الشرایع ـ حضرت صادق فرمود پیش زیاد بن عبیدالله و گروهی از خویشاوندان خود بودم . زیاد گفت فرزندان علی و فاطمه! شماچه امتیازی برسایر مردم دارید ؟ کسی جواب نداد.

من گفتم یکی از امتیازات‌ما اینست که علاقه نداریم نسبت بهیچ خانواده‌ای در دنیا غیر خانواده خود داده شویم. هیچ کس نیز دردنیا نیست مگر اینکه آرزو دارد ازما خانواده باشد جزآنکس که کافر است. سپس فرمود این‌حدیث‌را روایت کنید و بدیگران برسانید.

امالی صدوق ص۶۱۱-ربیع وزیردربار منصور گفت: منصور از پی حضرت صادق فرستاد تااورا بیاورندچون درباره‌اش چیزهائی شنیده بودهمینکه بدرخانه منصور رسید دربان گفت شمارا بخدا میسپارم از ستم این مرد ستمگر خیلی از دست شما خشمگین بود .

فرمود خداوند بمن سپری‌محکم داده که‌مرا از اوحفظ میکند تو نیز مرا کمك خواهی کرد انشاءالله. اکنون برایم اجازه بگیر.

دربان اجازه گرفت همینکه وارد شد سلام کرد منصور جواب داده گفت جعفر تومیدانی پیغمبر اکرم بپدرت علی‌بن ابیطالب فرمود اگر گروهی از امتم اعتقادی که مسیحیان درباره حضرت مسیح(خدائی)دارند پیدانمیکردنددرباره‌ات سخنی میگفتم که ازهرجا رد شوی مردم خاك پایت را برای شفا بردارند .

علی (ع) خود فرموددودسته درراه من‌هلاك میشوند بااینکه مرا تقصیری نیست. یکی دوستی که‌از حد تجاوز نماید ودشمنی که زیاد بامن دشمنی ورزد.

گفت این سخن‌را فرموده است از آن‌جهت که پوزش بخواهد و بفهماند که‌راضی نیست بآنچه دوست متجاوز ازحد و دشمن زیاده رو میگویند .

بجان خودسو گندیادمیکنم که اگر عیسی ساکت میماند در مقابل گفتار نصاری خدا اورا عذاب میکرد. تونیز میدانی مردم چه اعتقاد خرافی درباره‌ات دارند اینکه چیزی نمیگوئی وراضی هستی باعث خشم خدا خواهدشد بی‌سروپاهای حجاز و مردم نادان یاوه‌سرا ترا دانشمند روزگار و ناموس دهر و حجت خدا و نماینده او ومخزن اسرار الهی‌و میزان دادگری اووچراغ هدایت خدابرای‌نجات مردم ازگرداب تاریکی‌ها میدانند میگویند خدا عمل کسی را که آشنا بمقام تو نیست قبول نمی‌کند وبرایش در قیامت ارزشی قائل نیست.برایت مقامی قائلند که‌نداری وچیزی میگویند که‌در تو نیست. راست وواقع را بگو اول کسی که زبان‌بحق گشود جدت بود واول کسی که اورا تصدیق نمودپدرت علی بود توباید از آنها پیروی کنی و براه ایشان بروی.

حضرت صادق فرمود من‌شاخه‌ای از درخت بارور نبوت وچراغی‌ازچراغهای خاندان رسالت هستم دست پرورده‌ملائکه وپرورده آغوش پاك مردان و یکی از چراغهای‌آویخته درشبستان نور وبرگزیده‌ای ازیادگارپایدار پیمبران تاروزقیامت هستم.

منصور نگاهی بحاضرین نموده گفت این شخص مراحواله‌بدریائی‌خروشان داد که کرانه آن نمودار نیست و ژرفای‌آن دیده‌نمیشود دانشمندان در تفسیر گفتار اوحیرانند وشناوران درژرفای پندارش غرقند بطوری که با تمام شناوری راه بجائی نمی‌برند.

این همان عقده‌ای است که گلوگیر خلفابوده. نه‌میتوان او را تبعید نمود و نه اورا کشت اگرنه این‌بود که ماهر دو ازیك نژاد برجسته وشاخه‌بلند و میوه شیرین هستیم که در عالم ذر ممتاز و در کتاب‌های آسمانی بقدس وتقوا یادشده درباره‌اش تصمیمی بسیار ناپسند میگرفتم چون خیلی شنیده‌ام برماعیبجوئی‌میکند وزبان در طعن ما گشاده.

حضرت صادق عليه السلام فرمود درباره خویشاوند وبستگان‌خود که‌شایسته‌رعایت

هستند قبول نکن سخن کسی‌را که خداوند بهشت را براو حرام نموده و اهل آتش است زیرا سخن چین گواه بهتان وهمکار شیطان است در اختلاف بین مردم. خداوند میفرماید« یاایها الذین آمنوا انجاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبواقوماً بجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین » (۱) .

ما کمك و پشتیبان شما هستیم وپایه های استوار سلطنت توایم تاوقتی که امر بمعروف ونیکی را پیشه کرده واحکام قرآن را اجرا نمائی‌ودماغ شیطان‌را بااطاعت خدا بخاك بمالی . بااینکه توخود میدانی وکاملا اطلاع داری و بآداب شریعت واردی که باید پیوند خویشاوندی‌را باکسی که قطع نموده وصل‌نمائی وعطا کنی بکسی که ترا محروم نموده و بگذری از کسی که بتو ستم کرده ارتباط با خویشاوندی که وظیفه خود را انجام داده‌صله رحم نیست صله رحم در مورد کسی‌است که قطع‌نموده‌تو وصل نمائی. پس صله‌رحم کن خداوند عمرت را میافزاید وحساب تورا در روز قیامت تخفیف میدهد .

منصور گفت ازتوصرف‌نظر کردم‌وچون راست گوئی از تو گذشتم اکنون حدیثی برایم از خودبگو تاپند گیرم ومرا از کارهای زشت باز دارد .

امام صادق علیه السلام فرمود : شکیبائی را از دست مده که پایه علم است وقتی قدرت پیدا کردی خوددارباش زیرا پس از قدرت هر که را کیفر کنی‌مثل‌اینستکه انتقام گرفته یا کینه دیرین‌را تلافی نموده‌ای‌یامیخواهی دم ازقدرت‌و شوکت تو مزنند .

باید توجه داشته باشی که برفرض اگر کسی را که‌مستوجب عقوبت است کیفر کنی نهایت تعریفی که از تو میکنند میگویند عادل است درصورتی که با گذشت از کیفر خطاکار اورا شرمنده کرده‌ای ووادار بسپاسگزاری خود نموده‌ای این بهتر است از آنکه برعدالتت دم فروبندند وصبر کنند.

---

(۱) سوره حجرات‌آیه۳۵ : ای مؤمنین‌اگر فاسقی برای شماخبر آورد تحقیق کنید مبادا سبب ناراحتی مردم شوید از روی بی‌اطلاعی بعد پشیمان گردید.

منصور گفت واقعاً نصیحت نیکوئی نمودی مختصر و پرفایده بود مایلم حدیثی در باره فضیلت جدت علی‌بن ابی‌طالب بگوئی که در دسترس عموم نباشد وهمه اطلاع نداشته باشند.

فرمود: پیغمبرا کرم فرموده وقتی خدایم مرا بمعراج و آسمانها برد از من پیمان گرفت که درباره علي سه کلمه را بگویم.

خدایم فرمود یا محمد. عرضکردم لبیك و سعدیك. فرمود علي پیشوای پرهیزگاران و رهبرسفیدچهرگان‌و امیرمؤمنان‌است اورا باین مقامها مژده بده.

پیغمبر ﷺ مژده این مقامها رابعلی ؑ داد. بسجده افتاد وخدا راشکر کرد. سپس سر برداشته گفت یارسول‌الله آیا شایسته آن‌مقام شده‌ام که درمعراج ازمن یاد شود؟ فرمود بلی خدا مقام ترامیداند نام‌ویاد تودرپیشگاه پروردگار هست.

منصور گفت واقعاً این لطف خدا است که بهر کس خواست میدهد.

اختصاص- علي‌بن میسر گفت وقتی‌حضرت صادق پیش منصور آمد. منصور یکی از غلامانش را مأمور کرد که هر وقت امام‌صادق واردشد گردنش‌رابزند.

امام وقتی وارد شد و چشمش بمنصور افتاد باخود ذکری گفت که کسی نفهمید قسمت‌آخررا بلند خوانده‌یامن یکفی‌خلقه کلهم ولایکفیه‌احد. اکفنی شر عبدالله بن علي».

منصور غلام خود را ندید غلام نیز او را نمی‌دید. بامام صادق عرضکرد دراین هوای گرم شمارا بزحمت انداختم خوب است برگردید. امام از آنجا خارج شده منصوربغلامش گفت چرا دستور مرا انجام ندادی؟ گفت‌بخداقسم‌اورا ندیدم یك‌چیزی بین من واوفاصله شد. منصورگفت اگراین‌جریان‌رابکسی بگوئی ترا میکشم.

خرایج- ص ۲۳۴ صفوان‌جمال گفت در حیره خدمت حضرت صادق ؑ بودم که ربیع آمده گفت امیرالمؤمنین شمارا میخواهد.چیزی نگذشت که‌امام

بر گشت . عرض کردم چه زود بر گشتید. فرمود سؤالی از من کرد که راجع بخصوصیات آن از ربیع بپرس.

من باربیع سابقه دوستی داشتم . پیش او رفتم و جریان را پرسیدم . گفت داستان عجیبی بود. گفت عربها در بیابان برای جمع آوری یك نوع قارچ بنام دبلان کوهی جستجو می کردند. موجود عجیبی یافتند که روی زمین افتاده بود . پیش من آوردند. من برای خلیفه بردم . همینکه چشمش بآن افتاد گفت : آن را فوری ببر و جعفر بن محمد را صدا بزن .

من ازپی جعفر بن محمد عليه السلام رفتم وقتی آمد پرسید در آسمان چیست؟فرمود: توده‌ترا کمی‌ازهوا. پرسید آیا درهوا موجودی‌هست؟ فرمود آری . پرسید ساکنین هوا چه نوع موجودی هستند؟

فرمود موجوداتی که‌بدنشان مانند ماهی‌وسر آنهاچون پرندگان تاجی مانند خروس وآویزی نیز زیر گلوچون خروس دارند مانند پرندگان دارای بالند از رنگهای‌مختلف، سفید تر از نقره جلا داده شده .

خلیفه گفت : طشت را بیاورید . طشت را که آوردم همان اوصافی که بیان کرد در آن موجود جمع بود .

چشم امام که به آن افتاد فرمود : این همان موجودی است که ساکن هوا است . اجازهٔ بازگشت بایشان داد .

وقتی خارج شد گفت : ربیع این شخصیکه وجودش عقده‌ای است درگلوی من و ناراحتم نموده از دانشمند ترین مردم است .

خرایج - ص ۲۳۴ - هارون پسر خارجه گفت : یکی از شیعیان ، زن خود را در یك جلسه سه طلاقه کرد . از دوستان خود راجع باین طلاق پرسید گفتند درست نیست وچنین طلاقی قابل اعتنا نیست .

زنش گفت : من راضی نمی‌شوم مگر اینکه ازحضرت صادق عليه السلام سؤال کنی درآن زمان‌امام‌صادق عليه السلام درحیره بود. هنگام حکومت ابوالعباس سفاح .

گفت: من برای ملاقات امام بحیره رفتم ولی برایم مقدور نشد چون‌خلیفه دستور داده بود کسی باایشان ملاقات نکند.

من در اندیشه بودم که چه حیله بکار برم برای ملاقات امام. ناگـاه دیدم مردی دهاتی که جبه‌ی پشمی داشت خیار میفروشد.

گفتم. تمام خیارهایت چند؟ گفت: یکدرهم. یك درهم باودادم وخیار-هایش را گرفتم. گفتم: همین جبه راچند دقیقه‌ای دراختیار من بگذار. جبه‌را از اوگرفته پوشیدم صدا زدم خیار خیار آی خیار بدین وسیله نزدیك امام رفتم.

ناگاه غلامی صدا زد خیاری! باو نزدیك شدم. همینکه خدمت امام‌رسیدم فرمود: خوب حیله‌ای بکار بردی حالا بگو ببینم چه کار داری؟

عرضکردم: زنم را در یك جلسه سه طلاقه کردم از دوستان پرسیدم‌گفتند اشکالی ندارد ولی زنم راضی نشد مگر اینکه از شما بپرسم.

فرمود: بر گرد پیش خانواده‌ات هیچ اشکالی برایت ندارد.

خرایج ـ حضرت رضا روایت کرد از پدر عزیزش که مردی خدمت‌حضرت صادق آمده عرضکرد: آقا خود را نجات بخش که فلانی از شما سعایت کردپیش منصور میگفت: شما از مردم برای خود بیعت میگیری تا قیام کنی.

امام علیه‌السلام لبخندی زده فرمود: بنده‌ی خدا نترس گاهی بخواست خدا فضیلت وشخصیتی که مخفی است و کسی اطلاع ندارد حسودی پیدا می‌شود و با حسادت خود سبب آشکارشدن آن فضیلت میگردد.

اکنون همینجا بنشین تا بدنبال من بیایند با من خواهی آمد تا از قدرت خدا چیزی را مشاهده کنی که لازم است هرمؤمنی ببیند.

بالاخره از پی آنجناب آمده گفتند: امیرالمؤمنین شما را خواسته است امام صادق پیش منصور رفت. منصور بسیار خشمگین و ناراحت بود گفت: تو برای خودت بیعت‌میگیری از مسلمانان میخواهی اختلاف بیاندازی و مردم را بکشتن بدهی.

امام ﷺ فرمود : کاری نکرده‌ام . منصور گفت : اکنون فلان کس شاهد است که تو این کار را کرده‌ای . فرمود : دروغ میگوید .

منصور گفت : من او را قسم میدهم اگر قسم خورد از دست تو راحت خواهم شد .

فرمود: اگر دروغی قسم بخورد مرتکب گناه بزرگی شده .

بدربان خود دستور داد که اورا سوگند بدهد نسبت بجریانی که از حضرت صادق نقل نموده .

دربان باشدت باو گفت : بگو بخدائی که یکتا و بی‌همتااست چنین وچنان شده .

امام صادق ﷺ فرمود : اینطور قسم نده من اورا قسمی خواهم داد که پدرم از جدم پیامبر نقل فرموده که هر کس چنین قسمی بخورد گرفتار گناه آن آن خواهد شد .

گفت: پس خودت قسم بده .

حضرت صادق ﷺ به آن مرد فرمود : بگو اگر دروغ بگویم در بارهٔ تو از قدرت و نیروی خدا بیزار باشم ومتکی بقدرت ونیروی خودشوم.

آن مرد قسم را خورد . امام صادق گفت : خدایا اگر دروغ میگوید اورا بکش . هنوز سخن امام تمام نشده بود که روی زمین افتاد و مرد .

منصور رو بامام ﷺ نموده پرسید چه حاجت داری ؟ فرمود : هیچ حاجتی ندارم جز اینکه زودتر مرا به خانواده‌ام برسانی که خیلی نگران بودند .

منصور گفت : اختیار دست خود شما است . با احترام ازپیش منصور بیرون آمد . منصور بسیار در شگفت بود از کار آنجناب .

بعضی گفتند: این مرد سکته کرده اورا تماشا میکردند وقتی داخل تابوت گذاشتند مردم دودسته شدند بعضی میگفتند : آدم خوبی بود . گروهی نیز اورا سرزنش میکردند ناگاه داخل تابوت نشست و کفن از صورت خود برداشته گفت :

مردم من بملاقات خدایم رفتم مرا لعنت کرد وبرمن خشم گرفت وسخت درشراره آتش قرارم داد بواسطه کاری که نسبت بحضرت‌صادق کردم. از خدا بترسید مبادا خود را مثل من‌هلاك کنید.

باز کفن بصورتش برگشت وبحالت قبلی مرد . دیدند حرکت وجنبشی‌ندارد اورا دفن کردند .

کتاب طب الائمه ـ حضرت رضا عليه‌السلام ازحضرت موسی بن‌جعفرنقل کرد که چون منصور تصمیم کشتن حضرت صادق را گرفت دستور داد فرماندار مدینه ایشان را بفرستد . او بدستورعمل کرد ولی منصور آنقدر که عجله در کشتن امام داشت خیال میکرد دیر فرستاده بالاخره امام صادق عليه‌السلام وارد شد منصورازدیدن آنجناب لبخندی زده احترام کردو ایشان را پهلوی خود نشاند .

گفت : یابن رسول‌الله بخدا قسم وقتی دنبال شمافرستادم تصمیم کشتن شما را داشتم همینکه چشمم به شما افتاد چنان شیفتهٔ شماشدم که اکنون خیال نمیکنم هیچیك از خانواده‌ام نزد من محبوب تر از شما باشد . ولی این حرفها چیست که می‌شنوم از ما بد گوئی می کنی؟

فرمود : یا امیرالمؤمنین هرگز من بدگوئی شما را نکرده ام .

منصور خنده‌ای نموده گفت : تو خیلی راستگوتری از کسانیکه دربارهٔت سخن چینی کرده‌اند . اینك در خدمت شمایم اینهم انگشترم برای امضاء اختیار داری هرچه مایلی برای رفع گرفتاریهای کوچك و بزرگ خود تعیین نما . هرچه تعیین کنی رد نخواهم کرد .

منصور جایزه‌ای گران در اختیار امام گذاشت اما ایشان قبول نکرده فرمودند : وضع ما خیلی خوب و نیازی نداریم اگر میخواهی بمن کمکی بکنی بده به خویشاوندان من، آنهائیکه بدربار تو رفت و آمد ندارند و دست از کشتن آنها بردار .

گفت : قبول میکنم صد هزار درهم داده خواهش کرد بین‌آنها تقسیم‌نماید.

فرمود : واقعاً صلهٔ رحم بجای آوردی. وقتی خارج شد بزرگان قریش از پیر مردها و جوانها از هر فامیل با احترام تمام آنجناب را مشایعت کردند و جاسوس منصور نیز همراه آن جناب بود .

آن مرد عرض کرد آقا من کاملا متوجه شما شدم وقتی پیش منصور آمدی دیدم لبهایتان حرکت میکند دعائی می‌خواندی آن‌دعا چه بود ؟

فرمود : وقتی چشمم باوافتاد این دعا را خواندم:

« یامن لایضام ولایرام به تواصل الارحام صل علی محمد وآل محمد واکفنی شره بحولك و قوتك »

بخدا قسم جز این چیزی نگفتم . جاسوس این جریان را برای منصور گزارش کرد . خود منصور گفت : بخدا آن دعایش هنوز تمام نشده بود که هر کینه‌ای در دل من بود از بین رفت .

ربیع گفت : من بودم وقتی امام صادق پیش منصور آمد لبهایش حرکت میکرد هرچه بیشتر می‌خواند خشم منصور فرو می‌نشست تا او را نزدیك خود جای داد . وقتی خارج شد من ازپی آنجناب رفتم عرضکردم : آقا این مرد تصمیم بدی گرفته بود وخیلی ازشما ناراحت بود وقتی وارد شدی لبهایت حرکت‌میکرد هرچه میخواندی خشم او فرو می‌نشست چه دعائی می‌خواندی ؟

فرمود : دعای جدم حسین بن علی علیه السلام را خواندم .

« یا عدتی عند شدتی ویاغوثی فی کربتی احرسنی بعینك التی لاتنام واکفنی بر کنك الذی لایرام »

ربیع گفت : این دعا را حفظ کردم هرگرفتاری که پیدا کردم همین‌دعا را می‌خواندم برطرف می‌شد (۱)

مناقب ـ ج ۱ ص ۲۲۴ ـ معتب و مصادف دوغلام حضرت صادق علیه السلام در ضمن یك خبر گفتند : وقتی‌هشام بن ولید وارد مدینه شد بنی عباس پیش‌او بشکایت

(۱) دنباله این خبر چون در روایت دیگری نقل شده بود ازترجمه‌آن صرفنظرشد.

رفتند ازحضرت صادق که میراث ما هرحقی را تصاحب نموده بما نمیدهد .

امام صادق علیه السلام شروع بصحبت نموده از آن جمله فرمود : خداوند وقتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری مبعوث نمود پدرما ابوطالب با جان ومال در راه او فدا کاری نمود در همان زمان پدرشما عباس و ابولهب او را تکذیب نمودند و ستمکاران وشیطان صفتان علیه او تحریك میکردند عباس فتنه انگیزیها نمود و سپاه های مجهز ترتیب داد برای سر کوبی پیامبر در جنگ بدر خود او از همه جلوتر بود و در جمع آوری سپاه از همه فعالیت بیشتری مینمود خرج غذای سپاهیان را میداد و آتش جنگ را دامن میزد .

در ضمن پدرشما عباس آزاد شده ما بود وبزور شمشیر ها درفتح مکه اسلام آورد افتخارمهاجرت بسوی خدا و پیامبر را نیافت خداوند رابطهٔ دوستی و بستگی اورا با ما بوسیله این آیه قطع کرد : « والذین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء » (۱)

درضمن یکی از گفتارخود فرمود : ماهرشخصیآزادهشده ما بود ارث اوبما میرسد زیرا ما فرزند پیامبریم و مادرمان فاطمه زهرا علیها السلام است بهمین جهت میراث اورا تصاحب کردیم .

مناقب شهرآشوب ـ ص ۳۵۷ ج ۳ ـ ربیع وزیردربار منصور گفت بحضرت صادق علیه السلام گفتم که منصور در مورد شما گفته است ترا خواهم کشت و یکنفر از فامیل ترا در روی‌زمین نخواهم گذاشت چنان مدینه را ویران کنم که یك دیوار باقی نماند .

فرمود : از حرف او نترس بگذار هرچه میخواهد سر کشی کند. همینکه امام را بین دو پرده آوردم شنیدم منصور میگوید : زود اورا وارد کنید. حضرت صادق را وارد کردم . دیدم منصور گفت : به‌به پسرعموی عزیز و آقای بزرگوار

---

(۱) انفال ۷۳: کسانی‌که ایمان آورده‌اند ولی مهاجرت ننموده‌اند هیچ باآنها دوستی نداشته باشید .

دست امام را گرفته پهلوی خود روی تخت نشانده کمال توجه را باو نموده گفت : میدانی چرا ازپی شما فرستادم ؟ فرمود : ازکجا علم غیب دارم .

منصور گفت : ازپی شما فرستادم تا این پول ها را بین خانواده خود تقسیم کنی . ده هزار دینار است. امام عذر خواست که بدیگری واگذارد او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی . بعد امام را در آغوش گرفته جایزه‌ای داد و خلعت بخشید گفت : ربیع چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را بمدینه برسانند . پس ازرفتن امام صادق بمنصور گفتم یا امیرالمؤمنین تو از دست او آنقدر خشمگین بودی که حساب نداشت. چه شد که خشنودشدی؟گفت : همینکه وارد شد اژدهای دمانی را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان معمولی انسانی‌میگوید: اگرسرخاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا میکنم . از اوترسیدم و آنچه دیدی انجام دادم بدین جهت بود .

مناقب ـ ج۳ ص۳۵۸ ـ حسین بن محمد گفت : علي بن هبیره بررفید خشم گرفت . او پناه بحضرت صادق برد امام عليه السلام فرمود بروپیش او سلام مرابرسان بگو : من غلامت رفید را پناه داده‌ام کاری باو نداشته باش . عرضکردم مردی شامي و بدسیرت است. فرمود : برو هرچه بتومیگویم‌انجام بده . گفت : دربین‌راه با مرد عربی برخورد کردم گفت : کجا میروی من در صورت تو کشته شدن را آشکارا میبینم . گفت : دستت را بده وقتی دست مرا دید گفت : این دست کسی است که بزودی کشته می‌شود . باز گفت : زبانت را بیرون بیاور بیرون آوردم گفت : برو که هیچ ناراحتي نخواهي دید در زبان تو پیغامي‌است که اگر بکوه‌ها برسانی مطیع تو می‌شوند .

رفتم همینکه وارد برعلي بن هبیره شدم هماندم دستور کشتنم را داد گفتم : امیر،مرا بچنگک نیاوردی من بمیل خود آمدم علت‌آن جریانی است که میگویم بعد هرچه خواستی انجام ده . بحاضرین‌گفت : بیرون روید وقتی رفتند گفتم : جعفربن محمد سلام رساند وفرمود : من غلامت رفید را پناه دادم باو کاري

نداشته باش. گفت ترا بخدا امام صادق عليه السلام این حرف را بتو زد و بمن سلام رساند. من قسم یاد کردم سه مرتبه تکرار کرد و پرسید. بعد دستهای مرا گشوده گفت: من باین کار قانع نمی‌شوم. مگر همینطور دستهای مرا ببندی. گفتم دست من هرگز دستهای ترا نخواهد بست و چنین کاری نمیکنم. گفت: بخدا غیر ممکن است باید این کاررا بکنی. من دستهای اورا بستم بعد باز نمودم در این موقع مهر خود را داده گفت: اینك انگشتر و مهرخودرا در اختیارت گذاشتم هرچه میخواهی بکن.

محمد بن سعید نیز ازحضرت صادق خواهش کرد نامه‌ای برای محمد بن ابی حمزه ثمالی بنویسد و تقاضا کند که مالیاتش را دیرتر بگیرد: فرمود: برو باو بگو: ازحضرت صادق شنیدم که فرمود: هرکس گرامی بدارد دوست مارا خدارا گرامی داشته و هرکه باو اهانت کند خود را درمعرض خشم خدا قرارداده هرکه بشیعیان ما نیکی کند نیکی با امیرالمؤمنین نموده وهرکه با امیرالمؤمنین نیکی کند به پیامبر نیکی کرده وکسیکه به پیامبر نیکی کرد بخدا نیکی نموده و هرکس بخدا نیکی کند بخدا قسم دربهشت برین با ماخواهد بود.

من پیش اورفتم وحدیث را نقل کردم. گفت: ترا بخدا این حدیث را از حضرت صادق شنیدی؟ گفتم: بلی. گفت: بنشین. بغلام خودگفت: محمد بن سعید چقدر باید مالیات بپردازد. گفت: شصت هزار درهم. گفت: اسمش را از دفتر پاك كن یك کیسهٔ زر با یك کنیز و یك قاطرزین کرده با لجام بمن بخشید.

خدمت امام صادق عليه السلام رسیدم امام تبسم نموده فرمود: توجریان را نقل میکنی یا من بگویم. عرض کردم: ازشما شنیدن بهتر است تمام جریان را نقل فرمود مثل اینکه با مابوده.

مفضل بن عمر گفت: منصور چندین مرتبه تصمیم کشتن حضرت صادق عليه السلام را گرفت هروقت تصمیم میگرفت و اورا احضار میکرد تا چشمش به آن جناب میافتاد میترسید ازتصمیم خود صرفنظر میکرد.

ولی دیگر اجازه نمیداد احدی خدمت ایشان برسد یا برای درس و تعلیم مسائل دینی در جائی بنشیند از این مطلب پیگیری زیاد کرد و سخت امام را در محاصره قرارداد بطوریکه گاهی مسئله ای برای یکنفرازشیعیان پیش می‌آمد در دین مربوط به ازدواج، یا طلاق واز این قبیل کسی هم نمیدانست چه جواب باید داد دستش بدامان امام نمیرسید بناچار زن از مرد جدا می‌شد چون حکم این اتفاق را نمیدانستند این جریان خیلی بر شیعیان گران آمد و سخت درفشار قرار گرفتند.

بالاخره خداوند بدل منصور انداخت که از حضرت صادق ؈ درخواست کند که ازیادگارهای پیامبر ﷺ یك‌چیزی باو تحفه بدهد که دیگری نداشته باشد. امام ؈ یك چوبدستي کوچك که تقریباً نیم متر طول داشت و متعلق‌به پیامبر ﷺ بود برایش فرستاد منصور خیلی خوشحال شد دستور داد آن‌رابچهار قسمت کنند(۱) و هر قسمتی را دریك محل قرار داد.

سپس بحضرت صادق ؈ عرضکرد پاداش شمارا درمقابل این تحفه چیزی نمیتوانم داد جزاینکه شمارا آزاد بگذارم آشکارا دانش خود را بشیعیان خویش ارزانی داری و کسی مزاحم شما وآنها نشود. بدون ترس مجلسی ترتیب ده ومردم رافتوی‌بده ولی این کار را در شهری انجام ده که من‌درآنجانباشم.از آن‌روز امام صادق ؈ آزادانه نشر علوم و معارف اسلامی را نمود.

روایت شده گاهی که منصور تصمیم کشتن حضرت صادق راگرفت چندنفر از غیر عرب که زبان نمی‌فهمیدند ودرك نداشتند آماده کرد و بآنها خلعت‌های فاخروجایزه‌های‌گران دادوآنهاصدنفربودند. بەمترجم گفت بآنهابگو من دشمنی دارم که امشب پیشم خواهد آمد وقتی واردشد اورا بکشید..

مأمورین سلاحهای خود را بدست گرفتند وآمادهٔ انجام مأموریت‌خودشدند منصور از پی امام فرستاد که تنها پیش او بیاید. بەمترجم‌گفت‌بآنها بگوید که

(۱) این چوبدستي شبیه چوبهائی است که پادشاهان وامرا بدست میگیرند.

دشمن من همین شخص است او را پاره پاره کنید.

همینکه امام داخل شد آنها صدائی‌شبیه سگ درآوردند و اسلحه خود را برزمین انداختند دستهای خود را به‌پشت سر نهادند وبسجده افتاده‌صورت‌بخاک میمالیدند.

منصور که این جریان را دید از خودش ترسید. گفت‌آقا برای چه تشریف آورده‌اید. فرمود بدستور تو آمدم من غسل‌خویش را نموده و کفن پوشیده‌ام منصور گفت غیر ممکن است پناه بخدا میبرم ازچنین تصمیمی بسلامتی برگرد امام عليه‌السلام برگشت آنها همینطور درسجده بودند مترجم گفت بپرس چرا دشمن پادشاه را نکشتید؟.

گفتند مارا دستور میدهد بکشیم‌سرپرست و آقای خودرا که‌هر روز بکارهای ماچنان رسیدگی میکند مانندپدری که مواظب فرزندان خویش است ماجز او آقائی‌نداریم. منصور ازگفتار آنها ترسید شبانه آنها را بمحل‌خودباز گردانید. سپس امام صادق عليه‌السلام رابوسیله زهرشهید نمود.

کشف‌الغمه ج ۲ص۳۷۴ـ منصوردوانیقی در سال‌صدوچهل وهفت برای‌انجام حج رهسپار مکه گردیدوارد مدینه شد. بربیع‌گفت بفرست ازپی جعفر بن محمد اورا بازور بیاورند خدا مرا بکشد اگر اورا نکشم. ربیع خود را بغفلت زد یعنی فراموش کرده باز برای مرتبه دوم بخاطرش آورد که شخصی‌را بفرست اورابزور بیاورند باز خودرا بغفلت زد.

در مرتبه سوم پیغامی سخت برای ربیع فرستادو چند فحش رکیك نیز باو داد، گفت باید فوری کسی را بفرستی جعفررا بیاورند. ازپی امام صادق فرستاد همینکه آنجناب آمد بایشان عرضکرد یااباعبدالله‌خود را بخدا بسپار که چنان خشمگین است جز خدا کسی نمیتواند جاو اورابگیرد. امام صادق فرمود لاحول ولا قوة الاّ بالله. ربیع بمنصور خبر داد که جعفربن محمد آمده است. وقتی‌وارد شد منصور باخشم تمام گفت:ای دشمن خدا مردم عراق ترا امام گرفته‌اند وزکات

مال خود را برایت میفرستند مخالف سلطنت منی و فتنه انگیزی میکنی . خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

فرمود یاامیرالمؤمنین خدا بسلیمان قدرت داد. او شکر کرد ایوب‌را مبتلا نمود صبر کرد بیوسف ستم کردند برادران‌را بخشید تو از همین خانواده هستی. منصور این سخنان را که شنید گفت نزدیك بیا تو اباعبدالله هستی دامنت از هرعیب پاك است و از آشوب وفتنه‌انگیزی بدوری خداوند بهترین پاداش خویشاوندی‌را بتو بدهد دست امام را گرفته پهلوی خود نشاند.

دستور داد عطر آورند . عطرپاش مخصوص‌را آوردند خودش چنان سر و سورت امام را عطر آگین کرد که ازمحاسن شریفش عطر قطره قطره میریخت گفت در پناه خدا تشریف ببرید . ربیع دستور داد که جایزه وخلعت حضرت صادق‌را تقدیم کن. آنجناب‌را در پناه خدا بمنزل برسان .

ربیع گفت بهمراه حضرت صادق (ع) رفتم در بین راه گفتم قبل از آمدن شما آنچنان منصوررا خشمگین دیدم که سابقه نداشت بعد از رفتن باز حالتی بی‌سابقه پیدا کرده بود وقتی‌وارد شدی چه گفتی ؟

فرمود وقتی وارد شدم گفتم« اللهم احرسنی بعینك التی لا تنام و اکنفنی بر کنك‌الذی لایرام واغفرلی بقدرتك علی ولا اهلك و انت رجائی . اللهم انت اکبر واجل ممّااخاف واحذر اللهم بك ادفع‌فی‌نحره و استعیذبك‌من‌شره» دیدی که خداوند پس‌از این دعا با اوچه کرد ؟

عبدالله بن ابی لیلی گفت درربذه با منصور بودم که از پی حضرت صادق فرستاده بود . منصور ازپی من فرستاده بود همینکه جلو درب رسیدم شنیدم میگوید زود او را بیاورید عجله کنید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم خدا خون مرا بریزد اگر خونش را نریزم . از دربان پرسیدم که را میگوید؟ گفت منظورش جعفر بن محمد است.

درهمین موقع دیدم چند نفر مأمور آنجناب را میآورندقبل ازاینکه پرده

بالا رود دیدم لبهایش حرکت میکند وارد شد همینکه چشم منصور بآنجناب افتاد گفت بهبه پسر عمو مرحبا بهپسر پیامبر مرتب از او احترام میکرد تا اورا کنار خود روی جایگاه مخصوص خویش نشاند. بعد غذا خواست. سرم را بلند کردم درست دقت نمودم دیدم لقمه سرد شده‌ی گوشت رابدهان ایشان میگذارد. نیازهای آنجناب را برآورد واجازه بازگشت داد. پس از خارج شدن امام از پی ایشان رفتم عرضکردم آقا میدانید که شمارا دوست میدارم و گرفتار منصور شده‌ام که مجبورم پیش او بروم من میشنیدم اول منصور چه میگفت وبعد چه کرد، وقتی شما آمدید دیدم لبهایتان حرکت میکرد قطعاً دعائی میخواندید که منصور آنقدر تغییر کرد. اگر ممکن است همان دعارا بمن بیاموزید تاهروقت پیش منصور میروم بخوانم. فرمود بسیار خوب. من این دعارا خواندم ماشاءالله ماشاءالله لایأتی بالخیر الاالله ماشاءالله ماشاءالله لایصرف السوء الاالله ماشاء الله ماشاء الله کل نعمة فمن‌الله ماشاءالله لاحول و لا قوة الا بالله».

گفت اهالی مکه ومدینه بدر دارالاماره منصور رفتندو اجازه‌ورودخواستند ربیع باهالی‌مکه‌اجازه‌دادحضرت صادق عليه‌السلام فرمود به اهالی‌مکه‌قبل‌از مدینه‌اجازه میدهی؟ ربیع گفت اهل مکه ساکن‌آشیانه‌پیامبرند. حضرت صادق عليه‌السلام فرمود صحیح‌است‌آشیانه‌ایکه‌پرنده‌های نیکویش‌پروازنموده‌اندو تابکارهایش مانده‌اند.

گفتند بحضرت صادق عليه‌السلام که منصوراز وقتی بخلافت رسیده‌جز لباس‌خشن نپوشیده و غذای خوب نمیخورد فرمود وای براو با اینهمه قدرت که خدا دراختیارش گذاشته و اینهمه ثروت که برایش میآورند؟!

گفتند این کار را بواسطه بخل وعلاقه‌ای که بجمع آوری ثروت دارد میکند فرمود خدا راشکر که اگر منصور ترك دین‌خدا رانمود خدا هم او را ازمالش محروم کرد.

ابن حمدون گفت: منصور بجعفر بن محمد عليه‌السلام نامه‌ای نوشت که چرا شما مثل سایر مردم بامارفت‌و آمدنمیکنی‌در جواب فرمود: ماثروتی‌در اختیار نداریم که

بواسطه حفظ آن از تو بترسیم، نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که بامید آخرت بیائیم نه در نعمتی هستی که برای تهنیت بیائیم و نه آن موقعیت را تو بلامی‌دانی که برای تسلیت بیائیم پس برای چه بیائیم ؟!

منصور درپاسخ نوشت برای نصیحت‌پیش ما بیا جوابداد هر کس بدنبال دنیا باشد ترا نصیحت نمیکند وهر کس جویای آخرت باشد باتو همنشین نمیشود. منصور گفت‌بخدا قسم مردم‌را خوب برای مامعرفی کرد آنهائی که‌طالب دنیایند وآنهائی که جویای آخرت. خودآن آقااز کسانی‌است که‌در پی آخرت است نه دنیا.

رجال کشی-عیص بن‌قاسم گفت: باداثیم سلیمان‌بن خالد خدمت حضرت صادق عليه السلام رفتیم‌بدائیم فرمود این‌جوان کیست گفت پسرخواهر من است‌فرمود شیعه است ؟

عرضکردبلی فرمودخداراسپاس که اوراشیطان‌قرار ندادفرمودایکاش باشمادر طائف میبودم حدیث میگفتم‌وانس میگرفتیم‌ضمانت‌میکردم برای آنها که هرگز خروج و قیام نکنم.

رجال کشی ص ۲۳۳ - عنبسه گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود :شکایت تنهائی‌خود را و ناراحتی که ازاهل‌مدینه میکشم‌بخدا میکنم‌وقتی شما می‌آئید از دیدن شما خوشحال می‌شوم. ایکاش این ستمگراجازه میدادمن‌یك محلی را ترتیب میدادم درآنجا ساکن می‌شدم وشما را نیزدرهمانجاساکن‌میکردم قول میدادم که ازجانب من کمترین ناراحتی برای او سرنزند.

در کنزالفوائد مینویسد: که منصور دوانیقی روز جمعه‌ای خارج شد تکیه بردست امام صادق عليه السلام داشت. مردی که رزام نامیده می‌شد و آزاد شده خالدبن عبدالله بود گفت این کیست که مقامش بجائی رسیده که امیرالمؤمنین بردست او تکیه میکند باو گفتند این شخص ابوعبدالله جعفربن محمد عليهما السلام است.

گفت: بخدا من نشناختم وگرنه جا دارد که امام صادق عليه السلام پا بر روی صورت منصور گذارد. بعد رفت مقابل منصور گفت: یا امیرالمؤمنین سؤالی‌دارم

منصور گفت از این شخص سؤال کن . گفت من میخواهم ازشما سؤال کنم . باز منصور گفت از این شخص سؤال کن .

رزام رو کرد بامام صادق عليه السلام گفت آقا مایلم نماز و حدود آن را توضیح دهی . امام فرمود نماز دارای چهارهزار حد است که کمتر ازهمه‌ی آن حدود بازخواست نمیکنند .

عرضکرد آقا آن حدودی را بفرمائید که ترکش صحیح نیست و بدون انجام آنها نماز درست نیست . فرمود نمازکامل نیست مگر برای کسیکه وضوی شاداب گرفته وبحد بلوغ رسیده درضمن فتنه‌انگیز و سخن چین وعیبجوو بد گوی مردم نباشد ـ از حق رونگردانده ، امام خویش را بشناسد و در راه او استوارباشد حضورقلب داشته توجه بخدا نماید و این توجه را از دست ندهد . در این صورت حالتي بین ترس و امید وصبر و اضطراب باو دست میدهد گوئی وعده های بهشت برین را می‌بیند و تهدید هاي دوزخ درمقابل چشم اوست هرچه دارد درپیشگاه خدا در طبق اخلاص نهاده وهدف وآرزوی خویش را آشکار می‌بیند ، ازجان خود در راه خدا گذشته بدون چون و چرا تکیه بر خـدا کند با کمال خواری و کوچکی.

چشم طمع از این وآن بپوشد و بدرخانهٔ او روآورد و نیاز خویش را ازاو بخواهد اگرچنین نمازی خواند آن نماز است که خـدا خواسته . این همان نمازی است که (تنهی عن الفحشاء والمنکر) انسان را از کار زشت و نا پسند باز میدارد .

منصور متوجه حضرت صادق شده گفت: یا ابا عبدالله ما پیوسته از دریای سرشار دانش تو مینوشیم و درپناه تو از گرداب نادانی آسوده می‌شویم با دانش خود ظلمت جهل و نادانی را میزدائی ما شناور دریای بی کران دانش تو هستیم .

در کتاب تنبیه الخاطر مینویسد : بمنصور دوانیقي گفتند : محمد بن مروان (پسر مروان حمار) در زندان تو است خوب است اورا احضار کنی و از جریانی

که بین او وپادشاه نوبه اتفاق افتاده بپرسی. منصوراو را احضار نموده جریان را جویا شد.

محمد گفت : در آخر حکومت و انتهای فرمانروائی که سلطنت ما دچار اختلال شد من پناهنده شدم به جزیره نوبه دستور دادم خیمه های ما را بزنند خیمه های شاهانه را که زدند اهالی نوبه ازدیدن آنها تعجب نمودند . پادشاه آنها که مردی بلند قد وکم مو و پا برهنه بود و جامه‌ای بر تن داشت پیش ما آمد سلام کرده روی زمین نشست .

گفتم چرا روی فرش نمی‌نشینی گفت من پادشاهم وشایسته است کسی را که خداوند بلند نموده تواضع و کوچکی کند . آنگاه بمن گفت : شما چرا با چارپایان خود زراعت مردم را پایمال میکنید با اینکه تبه کاری در دین شما حرام است . گفتم غلامهای ما از روی نادانی چنین کارهائی را میکنند . گفت : چرا شراب میخورید با اینکه برای شما حرام است‌گفتم : گروهی ازجوانان ما از نادانی مرتکب چنین عملی میشوند . گفت : چرا لباسهای‌ابریشمی‌وزینت‌آلات‌طلا برخود می‌آرائید با اینکه بزبان پیامبرتان بر شما حرام شده است . گفتم : خدمتکاران غیر عرب ما این کارها را میکنند که نمیخواهیم برخلاف میلشان رفتار کنیم.

دیدم خیره خیره بمن‌نگاه کردگفت: غلامان مان جوانانمان خدمتکارانمان چنین میکنند! ازروی مسخره بهانه های مرا تکرارنمود . گفت : آنطور که تو میگوئی نیست ولی شما گروهی هستید که بریاست رسیدید ستمگری را پیشه کردید و دستور دینی خود را زیرپا گذاشتید خداوند طعم کیفر کردار شما را داد هنوز انتقام و کیفر شما تمام نشده دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید .

من میترسم در سرزمین ما مورد خشم خدا قرارگیری و از کیفر تو ما را نیز نصیب شود . زودتر از اینجا کوچ کن .

در مهج الدعوات مینویسد یاسر غلام ربیع گفت : از ربیع شنیدم میگفت:

سالیکه منصور بحج رفت وقتی بمدینه رسید یك شب تاصبح بیدار بود مراخواست گفت : هم اکنون بسرعت میروی در صورتیکه بتوانی تنها بهتر است جعفربن محمد را بیاوری .

بگو پسرعمویت سلام رسانده ومیگوید گرچه بین ما و شما فاصله زیادی است واختلاف سلیقه داریم ولی بالاخره برگشت بیك قرابت وخویشاوندی نزدیك مینمائیم ازشما تقاضا دارد درصورت امکان تشریف بیاورید -آنجا اگرقبول نکرد و گفت ما برویم آنجا اشکالی ندارد سخت نگیر و عذر اورا بپذیر مبادا درشتی کنی .

ربیع گفت : رفتم بدرخانه‌اش دیدم در اطاق خلوت خود نشسته بدون اجازه وارد شدم دیدم صورت برخاك گذاشته و در حال ابتهال و زاری است گرد و خاك زمین که چهرهٔ خود را برآن گذاشته روی‌صورتش‌اثرنموده. باحترام‌این‌حالی که داشت چیزی نگفتم تا نماز و دعایش تمام شد . بعد روبمن نمود عرضکردم سلام علیك یا اباعبدالله . گفت علیك السلام برادر بچه کار آمده‌ای ؟

گفتم : پسرعمویت سلام رسانده وچنین وچنان‌گفته است گفت وای برتو ربیع « الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله و ما نزل من الحق ولا یکونوا کالذین اوتواالکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم » (۱)

وای برتو ربیع « افأمن اهل القری ان یأتیهم بأسنا بیاتاً وهم قائلون اوامن اهل القری ان یأتیهم بأسنا ضحی وهم یلعبون افأمنوا مکرالله فلا یأمن مکرالله الا القوم الخاسرون » (۲)

---

(۱) حدید آیه ۱۶ : نوبت آن نرسیده که مؤمنین ظاهری دلهایشان بیاد خدا وحقیقتی که برآنهانازل شده خاشع گردد ومانند یهودونصاری‌نباشند که‌مدتی‌برآنهاگذشت (-زمان فترت) دلهایشان رازنگ قساوت گرفت .

(۲) اعراف ۹۷: آیاآسوده هستند مردم از اینکه عذاب ماشبانگاه درحالی که‌خود آنها را احاطه‌کند یا بین‌روز وقتیکه درلهوولعب مشغولند آنها ازمکرخدا غافلند؟ جز تبهکاران کسی از مکرخدا غافل واز مجازات او خود را ایمن‌نمی‌بیند .

سلام مرا بامیرالمؤمنین برسان باز مشغول نماز ومناجات خویش شد.
عرض کردم آقا آیا بعد ازسلام گله‌ای از او نداری و یادرخواست اورا نمی‌پذیری فرمود چرا باو بگو: «افرأیت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهویری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفّی الاتزر وازرة و زر اخری و ان لیس للانسان الا ماسعی وان سعیه سوف یری» (۱) بگو بخدا قسم یا امیرالمؤمنین ما از دست تو در بیم وهراسیم و بواسطه وحشت ما خانواده و زنانمان که خود بهتر آنها را می‌شناسی درترس ووحشت هستند مجبورم که پرده از این راز بردارم اگردست از ما برنداری پنج مرتبه درشبانه روز پس ازهر نماز شکایت ترا پیش خدا میکنم خودت از پدروازجدت نقل کردی برای ما که پیامبر اکرم فرمو چهار دعا است که به پیشگاه پروردگارمیرسد و محجوب نخواهد ماند دعای پدر برای فرزندش، برادرپشت سر برادرش ودعای مظلوم ودعای شخصی که با اخلاص خدا را بخواند.

هنوزسخنان امام تمام نشده بود که پیك منصورازپی من آمد تاخبربگیرد برگشتم و جریان را برای منصور نقل کردم گریه کرد. گفت: برگرد باوبگو در مورد آمدن اختیار با شما است و اما راجع به زنانی که گفتی سلام مرابه آنها برسان خداوند ترس ووحشت را از آنها برطرف کرد و ناراحتی را ازبین برد.
من برگشتم و خدمت ایشان سخن منصوررا عرض کردم فرمود بگو صله رحم کردی خدای جزای نیکو بتوبدهددراین موقع چنددانه اشك از چشم بردامن خویش ریخت. سپس فرمود ربیع دنیا گرچه زیبا وفریب دهنده است ولی عاقبت چون بهار سرسبز وخرم است که بپائیز میگراید و زود خشك می‌شود.

کسیکه خیرخواه خود باشد وحلال وحرام را تمیز میدهد باید دقت کند از روی بینائی وعقل خدا داد وازگرفتاری عاقبت دراندیشه باشد. این دعاگروهی

---

(۱) نجم ۳۳ آیه در مورد عثمان است که از جنگ احد پشت کرد ومختصری کمك کرد بعد دیگر نداد وشتری باباربعبدالله بن سعد دادکه درقیامت گناه اورا بگردن بگیرد.

را فریب داده که در جمع آوری آن زیاد تلاش میکردند و زندگی تجملی خیلی شیرین داشته ناگهان شبانگاه که درخواب بودند یا در بین روز که در لهوو لعب اشتغال داشتند مرگ گریبان آنها را گرفت چگونه دست از دنیا شستند و بچه گرفتاری مبتلا شدند از پی‌آن عیش و نوش رنج و غم و پشیمانی شروع شد شربت ناگوار مرگ را چشیدند و دچار فراق و جدائی شدند.

وای بر کسیکه دل بدنیا ببندد و از انباشتن آن خورسند باشد مگر آباء و اجداد خویش را در تنگنای قبر نمی‌بیند و دوستان و دشمنان را که چگونه پیکرشان درون خاك تیره نهفته است.

ربیع! میدانی شخص دنیا پرست کدام وقت از همه اوقات سرگردانتر و ناراحتتر وغمگین تر و بیشتر متوجه زیان خود می‌شود زمانی که با مرگ روبرو شود و آرزوهای دور و دراز خود را بربادببیند. فعالیت میکرد بخیال اینکه طولانی‌ترین عمرها را خواهد داشت و بتمام آرزوهای خویش میرسد آیا جز پیری چیزی در انتظار اوست؟ وسرانجام جز ناامیدی چیزی ندارد.

ازخداوند درخواست میکنم برای تو وخود توفیق انجام وظیفه و بازگشت برحمت خدا و فرار از معصیت را و بینش واقعی زیرا او میتواند چنین لطفی بنماید.

عرضکردم آقا شما را سوگند میدهم بحقی که بین تو و خداوند است بمن بیاموز همان دعائی که خواندی و با آن دعا و تضرع از وحشت و ناراحتی منصور آسوده شدی شاید خداوند رفع گرفتاری بوسیلهٔ شما بنماید و دردی را دوا کند برای خودم میخواهم. در این موقع دست خود را بلند نموده روی بقبله نشست با اینکه میل نداشت دعا را به‌آن وضع بخواند که نظر ابتهال وزاری نداشته باشد و بخواهدبیاموزدفرمود: اللهم انی اسألك یامدرك الهاربین الی آخر...

مهج الدعوات مخرمة کندی‌گفت: وقتی منصوردوانیقی‌بربذه‌واردشد. درآن زمان حضرت صادق ﷺ نیز درربذه بود منصور گفت چه کسی‌مرااز دست جعفر

راحت میکند؟ اشخاص را تحریك میکند و خود کناره گیری مینماید محمد بن عبدالله بن حسن را تحریك مینماید میگوید اگر پیروز شد که مقام امامت مال من است اگر کشته شد من جان خویش را حفظ نموده‌ام.

بخدا قسم او را میکشم بعدرو کرد بابراهیم بن جبله. گفت پسر جبله حرکت کن برو پیش جعفر بن محمد لباسش‌را دور گردنش بپیچ و او را بزور بکش بیاور پیش من.

ابراهیم گفت: من آمدم بمنزل حضرت صادق در آنجا نبود بجستجوی آن جناب بمسجد ابوذر رفتم جلو درب مسجد خدمت ایشان رسیدم خجالت کشیدم امر منصور را انجام دهم. آستینش را گرفته عرض کردم امیرالمؤمنین شما را خواسته. گفت: انالله وانا الیه راجعون اجازه بده دورکعت نماز بخوانم. دراین موقع بشدت شروع بگریه کرد من پشت سرآن جناب بودم این دعا راشروع کرد بخواندن «اللهم انت ثقتی... تا آخر دعا.

رویمن نموده فرمود هرچه بتودستوردادهاند انجام بده. گفتم: بخدا قسم دستور اورا انجام نمیدهم گرچه کشته شوم. دست آنجناب راگرفتم و بردم. یقین داشتم اورا خواهد کشت. همینکه پشت پرده رسید این دعا را خواند: یا اله جبرئیل... تا آخر.

ابراهیم گفت: همینکه امام را وارد کردم منصور حرکت کرده نشست و همان سخنان خود را تکرار نمود که مردم را تحریك میکنی بخدا سوگند ترا خواهم کشت... فرمود یا امیرالمؤمنین چنین کاری نکرده‌ام با من مدارا کن بخدا قسم بزودی از تو مفارقت میجویم منصور گفت برگرد برو. وقتی امام رفت بعیسی بن علي گفت برو از او بپرس این جدائی با مرگ من است یااو. دوید تا خود را بامام رسانیده گفت یا ابا عبدالله امیرالمؤمنین میپرسد این جدائی بامرگ اوست یاشما؟ فرمود نه با مرگ من است وقتی بمنصور جواب را رساندم گفت: راست میگوید.

ابراهیم گفت: بعد من از پی آن جناب رفتم دیدم نشسته منتظر من است از من تشکر کرد بواسطه خوشرفتاری که با او کرده بودم و شروع بحمد و ستایش خدا نموده دعا را خواند.

مهج الدعوات ـ فضل بن ربیع از پدر خود نقل کرد که منصور ابراهیم ابن جبله را فرستاد تا جعفر بن محمد را بیاورد. ابراهیم گفت: وقتی خدمت آنجناب مأموریت خود را عرض کردم دست بدعا برداشته چنین گفت: «اللهم انت ثقتی...»

ربیع گفت: همینکه بمقر حکومت منصور رسید، بمنصور آمدن جعفر بن محمد را اطلاع دادم. مسیب بن زهیر ضبّی را خواست و شمشیر باو داده گفت وقتی جعفر بن محمد وارد شد ومن با او بسخن پرداختم همینکه اشاره کردم گردنش را بزن در این مورد دیگر اجازه نخواه، من خدمت آن جناب رسیدم سابقهٔ دوستی داشتیم در ایام حج خدمت ایشان میرسیدم. عرض کردم آقا این ستمگر تصمیم بدی دربارهٔ شما گرفته اگر وصیتی داری بفرما.

فرمود نترس همینکه چشمش بمن بیافتد تمام ناراحتی او برطرف میشود. در این موقع دست به پرده گرفت و فرمود: یا اله جبرئیل... تا آخر دعا.

سپس وارد شد ولبهای خود را بکلماتی تکان داد که من نفهمیدم چشمش که بمنصور افتاد مثل آبی بود که برروی آتش بریزند و خاموش شود. خشمش فرونشست تا حضرت صادق نزدیك او رفت و کنار تختش رسید. دست امام را گرفت و بالای تخت پهلوی خود نشاند.

گفت: یا اباعبدالله واقعاً شرمنده‌ام از اینکه شما را بزحمت انداختم واینجا تشریف آوردند خواستم شکایت خویشاوندیت را بکنم که با من قطع رابطه نموده و بمن تهمت میزنند و مردم را برمن میشورانند اگر کس دیگری متصدی اینمقام شود که با آنها خویشاوندی نداشته باشد ازاو اطاعت میکنند وسخنش را بگوش میگیرند.

حضرت صادق فرمود: یا امیرالمؤمنین باید از اجداد پاک خود درس بگیری واز آنها پیروی کنی ایوب مبتلا به بیماری شد صبر کرد بیوسف ستم روا داشتند بخشید سلیمان را قدرت دادند شکر کرد.

منصور گفت: من نیز صبر میکنم و می بخشم وسپاسگزارم. سپس عرضکرد حدیثی در بارهٔ صله رحم ازشما شنیده‌ام مایلم برای من تکرار کنی.

فرمود: پدرم ازجدم از رسول خدا نقل کرد که فرمود: نیکوکاری وصله رحم باعث آبادی دنیا وطول عمر میشود. گفت: این نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر فرمود: هر که مایل است اجلش بدست فراموشی سپرده شود و سلامت باشد صله رحم کند. گفت: اینهم نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: خویشاوندی بعرش چنگ زده بود و از خویشاوند دیگری شکایت میکرد که قطع رابطه خویشاوندی را نموده ازجبرئیل پرسیدم چقدر این دو از نظر خویشاوندی باهم فاصله دارند گفت: در هفت پشت بهم میرسند. منصور گفت: این نیست.

فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: مرد نیکو کاری بحالت احتضار ومرگ درآمد در همسایگی او مردی قاطع رحم بود خداوند به ملك الموت فرمود: از عمرمرد قاطع رحم چقدر مانده گفت سی سال فرمود: آن سی سال را در بارهٔ این مرد نیکوکار منظور کن.

در اینموقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور با دست خود سروصورت امام را معطر نمود وچهار هزار دینارتقدیم کرده دستورداد مرکب سواری امام رابیاورند پیوسته دستور میداد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد من جلو ایشان میدویدم شنیدم در آن حال میگفت: الحمد لله . . . . تا آخر دعا.

عرضکردم یابن رسول الله این ستمگر برای هرپیش آمد کوچکی مرا

طعمه‌شمشیر قرار میدهد . به‌مسیب بن زهیر شمشیری داد و امر کرد گردن شما را بزند من موقع وارد شدن دیدم لبهای شما حرکت میکند با دعائیکه آنرا نشنیدم فرمود : حالا وقت تعلیم آن نیست . شب خدمتش رسیدم دعا را بمن آموخت .

مهج الدعوات ـ ص ۱۹۲ ـ محمد پسر ربیع وزیر دربار منصور گفت : منصور روزی درکاخ سبز که قبل‌از کشته شدن محمد وابراهیم آن‌را کاخ حمراء مینامیدند نشست . او در این محل روزمعینی می‌نشست که آن روز را روز کشتار نام داده بودند . از پی حضرت صادق فرستاده بود تا از مدینه ایشانرا بیاورند تمام روز را در آن کاخ بسربرد تا شب شد و مدتی نیز از شب گذشت در اینموقع پدرم ربیع را خواست . گفت : میدانی که من چقدر بتو علاقه دارم وقتی پیش‌آمدی میکند هنوززن وفرزندم اطلاع ندارند بوسیلهٔ تو چاره جوئی میکنم . گفتم : این لطف خدا وشما است نسبت بمن و اینکه‌من نهایت‌خیر خواهی‌را نسبت به شمادارم گفت : صحیح است .هم اکنون‌برو‌پیش جعفر بن محمد‌پسر فاطمه‌زهرا علیها السلام درهرحالیکه بود بدون اینکه بگذاری وضع خود را تغییر دهد اورا بیاور . با خود گفتم: انا لله و انا الیه راجعون . واقعاً چه پیش‌آمد بدی اگر من آن جناب را بیاوردم با این خشم که دارد اورا خواهد کشت و آخرتم برباد میرود اگر بهانه‌ای بیاورم و این مأموریت را انجام ندهم من و اولادم را خواهد کشت و اموالم را متصرف می‌شود اکنون بین دنیا و آخرت قرار گرفته‌ام . ولی‌دلم بدنیا متمایل شد .

محمد گفت : پدرم ربیع مرا خواست که ازهمهٔ فرزندانش سختگیر تر و بی رحم‌تر بودم، گفت : برو‌پیش جعفر بن محمد درب نزن از دیوار بالا برو که لباس‌خود را تغییر ندهد ناگهان براو وارد شو بهمان حالی که هست آن جناب را بیاور .

من وقتی‌رفتم که چیزی ازشب باقی‌نمانده بود نردبان گذاشتم وازدیواروارد خانهٔ آنجناب شدم وقتی وارد اطاقش شدم مشغول نماز بود و پیراهنی برتن‌داشت

وحوله‌ای بر کمر بسته‌بود. نمازش را که سلام دادعرضکردم بفرمائیدامیرالمؤمنین شما را میخواهد . گفت بگذار لباسهایم را بپوشم . گفتم : بمن اجازه نداده اند فرمود : اجازه بده بروم غسل کنم و خود را تمیز نمایم . گفتم : غیر ممکن است وقت خودرا نگیرید من نمیگذارم این وضع را کوچکترین تغییری بدهید . همانطورسرو پای برهنه باهمان‌پیراهن‌وقطیفه‌ای که‌داشت ایشان را آوردم آنوقت بیش از هفتاد سال داشت .

مقداری که رفت ازراه رفتن باز ماند وسخت‌خسته شد دلم بحال آنجناب سوخت عرضکردم سوارشو . سوار قاطر یکی از همراهان من شد بالاخره پیش ربیع رفتم شنیدم منصور بپدرم میگفت دیر کرد و پیوسته او را بعجله وارد مینمود . همینکه چشم پدرم ربیع بجعفر بن محمد افتاد بآن حال گریه‌اش گرفت .

ربیع مردی شیعه مذهب بود امام صادق فرمود ربیع میدانم تو بماخانواده علاقه داری بگذار دورکعت‌نماز بخوانم ودعا کنم. عرض کرد بفرمائید. دورکعت نماز مختصر خواند پس از نماز دعائی کرد که نفهمیدم‌چه‌بود ولی‌دعائی‌طولانی بود منصور پیوسته در این‌مدت ربیع‌راسرزنش میکرد و بعجله وادار مینمود .

همینکه دعای طولانی امام تمام شد ربیع بازوی آنجناب را گرفته پیش منصور برد داخل ایوان که رسید ایستاد ولبهایش حرکت کرد بدعائی که من نشنیدم. اورا وارد کرد مقابل منصور ایستاد . منصور گفت جعفر تودست‌ازحسد وستمگری خود و آشوب بربنی‌عباس برنمیداری خداوند پیوسته‌ترا گرفتارشدت حسد و رنج میکند ولی بآرزوی خود نخواهی رسید .

فرمود بخدا سوگند از آنچه تو میگوئی من بی‌خبرم‌وچنین‌کاری نکرده‌ام در زمان حکومت بنی امیه که آنها میدانی از همه مردم باما و شما خانواده دشمن تر بودند وهیچ حقی درحکومت وجانشینی پیغمبر نداشتند بخدا قسم من برای آنها آشوب‌طلبی‌نمیکردم و از طرف من گزندی بایشان‌نرسید باستمی که بمن روا میداشتند .

چگونه چنین کاری را حالا میکنم بااینکه تو پسر عموی من و نزدیکترین خویشاوند من هستی و از همه بیشتر بمن لطف و مرحمت‌داری. منصور ساعتی سربزیر انداخت روی نمدی نشسته بود در طرف چپش بالشی قرار داشت زیر نمد شمشیری دوسر پنهان کرده بود که هر وقت در آن کاخ می نشست همیشه همراهش بود . روی بجعفر بن محمّد نموده گفت اشتباه میکنی وخلاف میگوئی پشتی را کنار زده ازپشت آن کیفی که محتوی نامه‌هائی بودخدمت امام انداخت. گفت این نامه‌های تو است که برای خراسانیان نوشته وآنها را دعوت‌به‌بیعت‌باخویشتن کرده‌ای تا بیعت مرا بشکنند، فرمود بخدا قسم یا امیرالمؤمنین چنین کاری را نکرده‌ام و این کار راصحیح‌نمیدانم وراه وروش من چنین نیست من از کسانی هستم که اطاعت ترا درهرحال لازم میدانم بااینکه آنقدر پیرشده‌ام که دیگر توان چنین کاری را ندارم مراجزء یک‌گروه از سپاهیان خود بفرست باهمان لشکر باشم تامرگ گریبانم را بگیرد دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده . گفت نه‌هرگز چنین کاری را نمیکنم سربزیر انداخت و دست به دسته شمشیر گرفته مقداریك وجب آن‌را خارج کرد باخود گفتم کشت این مرد را انالله‌بازشمشیررا بجای اول بر گردانید .

گفت جعفر حیا نمیکنی‌ازپیری و نسبتی که باپیامبرداری ازدروغ گفتن و اختلاف بین مسلمانان میخواهی خون ریزی شود وآشوب بپاکنی؟ فرمود نه بخدا یاامیرالمؤمنین آنچه میگوئی من انجام نداده‌ام اینها نامه‌های من نیست و نه‌خط ونه مهر من بر روی آن است . منصور باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمود گفتم از بین برد این آقا را باخود تصمیم گرفتم که اگر درباره آنجناب بمن دستوری داد اطاعت نکنم . زیرا چنین خیال میکردم خواهد گفت این شمشیر را بگیر وجعفر را بکش وتصمیم داشتم اگر چنین دستوری داد خود او را بکشم گرچه باعث کشتن خود وفرزندانم شود از کردار قبل‌خود پیش خداتوبه میکردم.

مرتب اوحضرت صادق‌را سرزنش میکرد امام عذرخواهی مینمود تا بالاخره

شمشیررا کشید فقط مختصری از آن باقیماند باخود گفتم دیگر او را خواهد کشت باز شمشیر را درغلاف نمودو ساعتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته گفت خیال میکنم توراست‌میگوئی. گفت ربیع جامه‌دان‌را بیاور. جامه‌دان که در محل مخصوصی بود آوردم. گفت دست در آن کن و محاسن ایشان را عطر آگین نما جامه‌دان پرازعطر بود دست داخل آن نمودم ومحاسن امام که‌سفیدبودعطرآگین نمودم بطوریکه سیاه شد. بمن گفت‌ایشان‌را سواربریکی از بهترین مرکبهای سواری خودم کن وده هزار درهم باوبده‌وتامنزلش‌با احترام از او مشایعت کن وقتی بمنزل رسید مخیرش کن خواست بااحترام پیش ما بماند در صورتی که مایل نبود بر گردد بمدینه ی جدش رسول خدا. ما از پیش منصور خارج شدیم من خیلی خوشحال بودم که امام‌صادق ﷺ ازدست او سالم‌بیرون آمد وازتصمیم منصور تعجب نمودم که بالاخره بکجا منتهی‌شد. وقتی وسط خانه رسیدیم گفتم آقا من درشگفتم‌از تصمیمی که او در باره شما گرفته بود وچگونه خداترااازدست او نجات بخشید شنیدم پس از دورکعت نماز دعای طویلی خواندی‌ولی نفهمیدم چه‌بود و در موقع وارد شدن صحن حیاط بازلبهایت بدعائی تکان خورد نفهمیدم چه بود.

فرمود دعای اولی دعائی است که برای‌ناراحتی وگرفتاری خوانده میشود تاکنون آن دعا را برای کسی قبل ازامروز نخوانده بودم. آن دعارابجای‌دعاهای زیادی که پس از نماز میخواندم خواندم زیرا من‌دعاهائی که‌میخواندم بعدازنماز مایل نیستم ترک شود ولی‌دعائی که لبهای خود را حرکت دادم همان‌دعائی بود که پیامبر اکرم خواند درجنگ احزاب. بعد دعا را برایم ذکر کرد.

بعد فرمود اگر از امیرالمؤمنین نمیترسیدم این پول را بتو میبخشیدم ولی تو قبلا زمینی که در مدینه داشتم بمبلغ‌ده هزار دینار خریدی‌بتونفروختم‌اکنون همان زمین را بتو بخشیدم.

عرضکردم آقا من چشمم بهمان دعای اول و دوم است اگر بمن ارزانی

فرمائی کمال‌لطف را نموده‌ای احتیاج بزمین ندارم . فرمودما خانواده‌ای هستیم که بخشش خود را پس نمیگیریم زمین‌را بتوبخشیدم نسخه‌دعا را هم خواهم داد باهم برویم بمنزل .

وقتی بخانه رفتیم سند زمین و نسخه دعای اول و دوم را بمن لطف نمود عرضکردم آقا خیلی منصورعجله میکرد در حالیکه شما مشغول آن دعای طویل بودید بعد از دور کعت نماز مثل اینکه از منصور باکی نداشتید .

فرمود همینطور است من دعائی‌را بعداز نماز صبح پیوسته میخواندم آندو رکعت هم نماز صبح بود که مختصر خواندم‌و آن دعارا بعداز نمازصبح‌خواندم. عرضکردم از منصور نترسیدی باتصمیمی که گرفته‌بود. فرمود ترس از خدا مقدم است بر ترس ازمنصور خداوند در دلمن خیلی بزرگتر است از منصور .

ربیع گفت بواسطه این تغییر حالتی که منصور نسبت بحضرت صادق داد وآن خشم و غضبی که داشت در یک ساعت تبدیل باحترام گردید که خیال نمیکردم نسبت بکسی انجام دهد تصمیم گرفتم علت آن‌را بدانم همینکه منصور را تنها یافتم ومسرورش دیدم گفتم یاامیرالمؤمنین چیزعجیبی ازشما مشاهده کردم گفت چه چیز ؟

گفتم چنان برجعفر خشم گرفتی که برهیچکس از قبیل عبدالله بن حسن ودیگران خشم نگرفته بودی خیال داشتی با شمشیر اورا بکشی اول باندازه یك وجب شمشیررا بیرون آوردی بعد باز اورا سرزنش کردی‌باندازه نیم‌مترشمشیررا خارج نمودی بعد از سرزنش دیگری تمام شمشیر را جزمقدار کمی از آن را خارج کردی دیگر شکی در کشتن اونداشتم . بعدتمام آن‌ناراحتی‌برطرف گردید و خشنود شدی بطوری که دستور دادی باغالیه مخصوص خودت که حتی پسرت مهدی وولی عهدت وعموهایت را اجازه نمیدادی از آن غالیه استفاده کنند صورت ومحاسنش راعطرآگین و سیاه نمایم وجایزه باو دادی و سوار بر مرکب مخصوص خود نمودی ومرا امربه مشایعت و احترامش کردی .

گفت ربیع نباید این مطلب‌را آشکار نمود بهتر است پوشیده باشد میل ندارم فرزندان فاطمه متوجه شوند وبرما فخر فروشند و مارا ناچیز انگارند همین گرفتاری که داریم مارا بس است ولی از توچیزی پنهان‌ندارم ببین هر کس در خانه هست‌اورا خارج کن. ربیع گفت هر کس درخانه بود بیرون کردم. بعد گفت برگرد کسی را باقی نگذاری این کار هارا کردم وقتی آمدم گفت اکنون دیگر کسی جز من‌و تو نیست اگر آنچه‌بتو میگویم از کسی بشنوم تو و فرزندانت را بقتل میرسانم و اموالت راخواهم گرفت. گفتم یاامیرالمؤمنین بخدا پناه میبرم.

گفت ربیع خیلی مایل بودم که جعفربن محمدرا بکشم وتصمیم‌داشتم که‌سخن اورا نشنوم وعذر وپوزش اورا نپذیرم وضع اوبرای من بااینکه از کسانی نبود که باشمشیر قیام کند ازعبدالله بن حسن مهمتر بود من درزمان بنی‌امیه‌او وپدرانش‌را شناخته بودم که اهل آشوب نیستند همینکه در مرتبه اول‌تصمیم کشتنش‌راگرفتم پیامبر اکرم را دیدم بین من و او فاصله شددستهای خود را گشاده و تا آرنج بالا زده بسیار ناراحت و خشمگین است نسبت بمن.

درمرتبه دوم که شمشیررا بیشتر کشیدم دیدم پیامبر خیلی بمن نزدیك شد وتصمیم داشت اگر من گزندی برسانم کار مرا بسازد باز جرئت کردم و باخود گفتم این کار جن‌گیرها است.

در مرتبه سوم که شمشیررا خارج کردم پیامبر اکرم بمن نزدیك شد پنجه‌های خود راگشوده بود و دامن بکمر زده چشمانش قرمز شده بود وکمال خشم از صورتش آشکارا بود نزدیك بود مرا درپنجه‌های‌خود بفشاردبخدا ترسیدم اگر اورا بیازارم پیامبر مرا کیفر کند دیدی که دیگر با اوچه معامله کردم مقام این فرزندان فاطمه زهرا ﷺ را هر کس منکر شود نادان‌است وازدین بهره‌ای نبرده مبادا این جریان‌را کسی ازتو بشنود.

محمدبن ربیع گفت پدرم این جریان‌را پس از مرگ منصور برایم نقل کرد

من نیز پس از مرگ مهدی و موسی وهارون و کشته شدن محمد امین نقل کردم.

مهج الدعوات ص۱۹۸ـ صفوان بن مهران گفت مردی از قریش که از بنی مخزوم بود پیش منصور دوانیقی از حضرت صادق سخن چینی کرد پس از کشته شدن محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن گفت: جعفر بن محمد غلام خود معلی بن خنیس را برای جمع آوری اموال پیش شیعیانِ خود میفرستد ومحمد بن عبدالله نیز باو کمك میکند. منصور نزدیك بود دست خود را گاز بگیرد از خشم.

فوری نامه‌ای بعموی خود داود که آن زمان فرماندار مدینه بود نوشت که جعفر بن محمد را بفرستد و اجازه تأخیر ندهد. داود نامه منصور را خدمت حضرت صادق فرستاده گفت فردا آماده حرکت باش مبادا تأخیر بیاندازی. صفوان گفت آنروز من در مدینه بودم. حضرت صادق ازپی من فرستاد وقتی خدمتش رسیدم فرمود مالهای سواری خود را آماده کن فرداصبح انشاءالله عازم عراق هستم.

همانجا از جای حرکت کرد من در خدمتش بودم وارد مسجد پیامبر شد بین نماز ظهر وعصر بود چند رکعت نماز خواند پس از آن شروع بدعا کرد دستهای خودرا بلندنموده گفت:«یامن لیس له ابتداء ... تاآخر دعاء»من از آن جناب درخواست کردم دعارا برایم تکرار کند آنجناب دو مرتبه خواند و من نوشتم فردا صبح شتر آماده کردم وبجانب عراق حرکت کردیم وارد شهر منصور شد اجازه ورود خواست اجازه داد (۱).

صفوان گفت کسانی که در مجلس منصور حضور داشتند برایم نقل کردند که وقتی چشم منصور بحضرت صادق افتاداورا احترام کرد و نزدیك خود نشاند و جریان آن مرد را توضیح داد که بمن خبر داده‌اند معلی بن خنیس غلام شما مأمور جمع آوری اموال است برای شما.

حضرت صادق فرمود بخدا پناه می‌برم ازچنین کاری. گفت قسم میخوری که چنین نکرده‌ای فرمود آری قسم بخدا میخورم که چنین چیزی نبوده.

---

(۱) دوروایت دیگری است ص۲۰۳ که این مرتبه دوم بود که منصور حضرت صادق را بکوفه خواست.

منصور گفت باید قسم بطلاق زنان وآزادی بندگان بخوری فرمود توراضی نیستی که قسم بخدای یکتا بخورم . منصور گفت اظهار علم فقه بر ای من نکن . فرمود پس اطلاعات فقهی‌خود را کجا بکار برم یاامیرالمؤمنین . منصور گفت این سخنان را رها کن من اکنون بین تو .وکسی که این حرفها را درباره‌ات زده جمع‌میکنم .آن‌مرد را آوردند وقتی روبرو با حضرت صادق شد گفت هرچه گفته‌ام درست است این‌همان جعفربن‌محمد است .حضرت صادق فرمود قسم میخوری که هرچه گفته‌ای درست است؟ گفت آری .

شروع کرد بقسم خوردن (والله‌الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم) حضرت صادق فرمود نه‌عجله نکن‌هرطور که من میگویم قسم‌بخور . منصور گفت این قسم چه‌عیبی دارد. فرمود خداوندزنده وکریم‌است وقتی بنده‌اش اوراستاید از اوخجالت میکشد که فوری کیفرش نماید ولی بگوبیزارم از نیرو وقدرت‌خدا ومتکی بقدرت و نیروی خود میباشم اگر آنچه گفته‌ام صحیح نباشد .

منصور گفت هر طور که اباعبدالله میگوید قسم‌بخور. آن‌مردهمان‌طور قسم یاد کرد هنوز سخنش تمام نشده بود که بر روی زمین افتاد ومرد .

منصور ترسید وبدنش بلرزه افتاد . گفت همین فردا در صورتی که مایل هستی برو بحرم جدت اگر مایلی اینجاپمان در احترام تو فرو گذاری نخواهیم کرد دیگر سخن کسی را درباره تو نمی‌پذیرم .

مهج‌الدعوات-محمدبن عبدالله اسکندری‌گفت:من از ندیمان مخصوص منصور بودم وتنها اسرارش را بمن میگفت روزی پیش‌منصور رفتم دیدم خیلی ناراحت وغمگین است ونفس‌های سرد میکشد. گفتم این ناراحتی ازچیست‌یاامیرالمؤمنین گفت محمد ! تاکنون بیش ازصدنفر ا- اولاد فاطمه کشته‌شده‌انداما رئیس وپیشوای آنهامانده .

گفتم کیست رئیس آنها . گفت جعفربن‌محمد.گفتم یاامیرالمؤمنین اومردی است که عبادت فرسوده‌اش کرده ومتوجه پرستش خدا است کاری‌بسلطنت‌وریاست

ندارد .

گفت من میدانم تو اورا امام میدانی ولی چکنم که سلطنت نازا است و خویشاوندی بر نمی‌دارد من قسم خورده ام که امشب تا صبح از دست او آسوده شوم .

محمد گفت از این تصمیم منصور خیلی ناراحت‌شدم بطوری که‌روی‌زمین‌برایم تنگ مینمود . جلادی‌راخواست باوگفت وقتی اباعبداللهرا حاضر کردم و مشغول صحبت بااو شدم همینکه شب کلاه را ازسرم برداشتم گردنش را بزن‌همین علامت بین من و تو باشد .

همان ساعت حضرت صادق را حاضر نمود من داخل حیاط خدمتش رسیدم دیدم لبهایش بدعائی درحرکت است نفهمیدم‌چه میخواند دیدم قصر درحرکت است مثل‌یك کشتی که داخل امواج دریا قرار گرفته باشد.

منصور را دیدم باسر و پای برهنه مقابل امام راه میرود دندانهایش بهم میخورد و تمام اعضای بدنش میلرزد گاهی قرمز و گاهی زرد میشود . بازوی امام صادق را گرفته بالای تخت سلطنت کشاند و خودش دوزانو در مقابلش نشست مثل بنده‌ایکه مقابل آقای خودبنشیند .

میگفت یابن رسول‌الله‌چرا زحمت کشیده‌ای در این ساعت اینجا تشریف آورده‌ای . گفت بجهت اطاعت خدا و پیامبر و فرمانبر داری از توآمده ام یا امیرالمؤمنین خدا عزت ترا طولانی کند . منصورگفت من شمارا نخواستم بیك اشتباه کرده گفت هر حاجت داري بخواه . فرمود: خواهش میکنم بعد از این اگر کاری نداشتی‌مرا احضار نکن . منصورگفت بسیارخوب جز این نیزهرچه بخواهی انجام میدهم .

حضرت‌صادق‌فوری خارج‌شدمن‌خدارا‌سپاسگزاری کردم . منصور دستور داد برایش لحاف بیاورند خوابید تا نیمی از شب گذشته بیدار نشد وقتی بیدار شد من پهلوی سرش نشسته بودم خوشحال گردید بمن گفت : نرو تا من نماز های

قضا شده ام را بخوانم آن وقت برایت جریانی را نقل کنم.

پس از انجام نمازها بمن گفت: وقتی ابا عبدالله صادق را احضار نمودم و تصمیم بدی در باره‌اش گرفتم. ناگاه اژدهائی را دیدم که با دم خود تمام قصر مرا محاصره نموده لب بالای خودرا بالای قصر و لب پائین را بپائین قصر گذاشته با زبان‌فصیح‌عربی گفت: منصور بخدا سوگند اگر کوچکترین ناراحتی نسبت بحضرت صادق روا داری خود و تمام قصر و ساکنان آنرا میبلعم هوش از سرم پرید و به لرزه افتادم و دندانهایم بهم میخورد.

گفت: بمنصور گفتم این عجیب نیست یا امیرالمؤمنین برای کسیکه‌اسمها و دعاهائی را میداند که اگر به‌شب بخواند مثل روزروشن میگردد و بروزبخواند چون شب تیره میگردد اگر برامواج دریاها بخواند آرام میشوند.

پس از چند روز گفتم اجازه میدهی بروم خدمت حضرت صادق علیه السلام اجازه داد و مانع نشد. خدمت آن جناب رسیدم سلام کرده گفتم: آقای من ترا بحق جدت قسم میدهم آن دعائی که وقتی وارد قصر منصورشدی میخواندی بمن بیاموز فرمود: مانعی ندارد دعا را بمن تعلیم فرمود که در جای خود ذکر خواهد شد.

مهج الدعوات - ص ۲۱۲ - رزام بن مسلم غلام خالد گفت: منصوردوانیقی مرا با چند نفر فرستاد که شبانه حضرت صادق‌رابکشم در آنموقع امام صادق‌در حیره بود. شب داخل ایوان ایشان شدیم و مأموریت‌خودرا نسبت باو وفرزندش اسمعیل انجام دادیم برگشتیم پیش منصور و اورا از جریان مطلع کردیم.

فردا صبح دیدیم دوشتردرایوان کشته افتاده. ابوالحسن محمد بن یوسف‌گفت: خداوند حضرت صادق را از شر آنها نگهداشت.

مهج الدعوات- قیس بن ربیع گفت: پدرم نقل کرد که منصور مرا خواست گفت: نمی‌بینی این حبشی مرا چقدرناراحت کرده؟! گفتم: کدام؟ گفت جعفر بن محمد بخدا ریشه‌اش را قطع میکنم. بعد یکی‌ازسرهنگان را خواست گفت‌هم‌اکنون

با هزار نفر بمدینه برو حمله کن بجعفر بن محمد سراو و پسرش موسی بن جعفر را برایم بیاور .

همان ساعت سرهنگ رفت وارد مدینه شد. خبر بحضرت صادق دادند دستور داد دوشتر آوردند و بردرخانه بستند بچه‌های خود موسی و اسماعیل و محمد وعبدالله را خواست همه را جمع نمود و در محراب نشست و شروع کرد بدعا خواندن .

ابو بصیر گفت : حضرت موسی بن جعفر فرمود : آن سرهنگ حمله کرد پدرم دعای خویش را با ابتهال میخواند تمام سپاهیان با فرمانده خود آمدند گفت سر همین دونفر که ایستاده‌اند ببرید . سر آنها را بریدند و پیش منصور برگشتند وقتی وارد شدند منصور داخل خرجین که سرها در آن قرارداشت نگاه کرد دید سر دوشتر است .

بفرمانده سپاه گفت : اینها چیست ؟ گفت : آقا ما با تمام سرعت بمدینه رفتیم و داخل خانهٔ جعفر بن محمد شدیم سرم چرخید ندیدم جلوم چیست چشمم به دونفر افتاد ایستاده اند خیال کردم آندو جعفر بن محمد و پسرش موسی بن جعفر است سر هر دورا سر بریدم .

منصور گفت این جریان را برای کسی نقل نکنی من نیز بکسی نگفتم تا منصور مرد . ربیع گفت : از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم آن دعا چه بود گفت : من از پدرم سؤال کردم فرمود : این دعای حجاب است دعا را ذکرد .

کافی - ج ۸ ص ۸۷ - مرازم از پدر خود نقل کرد که گفت : من درخدمت حضرت صادق بودم وقتی منصور دوانیقی اجازه داد ازحیره خارج شود باهم رفتیم تا بسالحین رسیدیم (محلی است در چهارفرسخی بغداد) سرشب بود یکی ازمالیات چیان که ساکن سالحین بود جلو آن جناب را گرفت و گفت : نمیگذارم رد شوی هرچه امام اصرار کرد و خواهش نمود قبول نکرد و امتناع ورزید .

مصادف که درخدمت آن جناب بود عرضکرد آقا اجازه بده این را که باعث ناراحتی شما است بکشم میترسم شما را برگرداند باز منصور چه تصمیمی در بارهٔ

شما بگیرد من با مرازم گردنش را میزنیم و پیکر اورا در نهر می‌اندازیم.

فرمود دست نگهدار مصادف. پیوسته امام از او خواهش میکرد اجازه‌دهد او امتناع میورزید تا مقدار زیادی از شب گذشت بالاخره در این موقع اجازه داد و رفت.

فرمود: مرازم این بهتر است یا آنچه شما میگفتید. عرضکردم این بهتر است فرمود: مرازم گاهی شخص از یك ناراحتی کوچك بیرون می‌آید ولی در ناراحتی بزرگتری قرار میگیرد.

اعلام الدین دیلمی روایت میکند ازحسن بن علي بن يقطين‌از پدرخودواو ازجدش که در اهواز مردی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار شد من یك بدهی مالیاتی داشتم که با پرداخت آن تمام ثروت و مالم از بین میرفت‌بمن‌گفتند آن مرد شیعه است.

میترسیدم اورا ببینم مبادا آنچه گفته‌اند صحیح نباشد درنتیجه زندگی من متلاشی شود. پناه بخدا بردم و خدمت حضرت صادق رسیده ازآن جناب تقاضای کمك کردم. نامه‌ی کوچکی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم ان لله في ظل عرشه ظلالايسكنه الامن نفّس عن اخيه كربة و اعانه بنفسه اوصنع اليه معروفاً ولو بشق تمرة وهذااخوك والسلام(۱)

نامه را امضاء نموده بمن سپرد دستور داد باو برسانم وقتی وارد شهر خود شدم درب منزل او رفتم و اجازه خواستم گفتم بگوئید پیکی‌ازطرف حضرت‌صادق آمده ناگاه دیدم با پای برهنه آمد همینکه مرا دید سلام کرد و پیشانی مرا بوسید گفت‌آقا شما پیك مولایم امام صادق هستید؟ گفتم آری. گفت: باعث‌نجات من از آتش جهنم میشوی اگرراست بگوئی. دست مراگرفت وداخل منزل نمود

(۱) خدا را زیرعرش سایبانی‌است زیر آن سایبان کسی ساکن میشود که رنجی‌از دل برادر مؤمن خود بردارد یا باجان خویش باوکمك کند ویا نیکی باو بنمایدگرچه با یکدانه خرما باشد این مرد برادر تواست والسلام.

مرا در جای خود نشاند روبروی من نشست .

گفت : آقای من حال مولایم چطوراست؟ گفتم : بسیار خوب گفت : راست میگوئی ترا بخدا گفتم بخدا قسم خوب بود. بعد نامه را باو دادم خواند بوسید و بر روی چشمهای خود گذاشت . آنگاه گفت : برادر هرچه مایلی بگو . گفتم : در دفتر مالیات، من فلان مبلغ بدهکارم که اگر پرداخت کنم از بین میروم . دفتر را خواست وتمام مالیات مرا خط زد ونامه‌ای داد مبنی براینکه بدهی مالیاتی ندارم بعد مخزن اموال خود را خواست و تمام ثروت خویش را با من نصف نمود . ازچهارپایان یك مرکب را خود برمیداشت و یکی را بمن میداد آنگاه غلامان را خواست یك غلام را بمن داد و دیگری را برای خود نگه داشت. لباسهای خودرا خواست یك جامه بمن میداد دیگری برانکه میداشت تمام ثروت خود رانصف کرد دربین میگفت آیا ترا شاد کردم . گفتم بخدا قسم شاد شدم .

موقع حج که رسید با خود گفتم پاداش این عمل چیزی نیست جز اینکه بمکه روم و درآنجا برایش دعا کنم وخدمت مولایم حضرت صادق برسم وسپاس- گزاری از او بنمایم و تقاضا کنم برایش دعا کند. بمکه رفتم و خدمت حضرت صادق رسیدم .

همینکه چشمم به‌آقا افتاد آثار شادی در چهره‌اش آشکارا دیده می‌شد . فرمود : با آنمرد چه کردی؟ من جریان‌را برایش شرح میدادم پیوسته شاد و خوشحال می‌شد عرض کردم آقا از کاریکه نسبت بمن کرد شما شادشدید؟ فرمود بلي بخدا قسم مرا شاد کرد بخدا سوگند آباء گرامم را شاد نمود بخداسوگند پیامبر اکرم‌را شاد کرد والله خدارا درعرش شاد نمود .

کافی - ج ۳ ص ۸۳ - در آنموقع که حضرت صادق در حیره بود زمان ابوالعباس سفاح فرمود : من پیش ابوالعباس رفتم مردم از اینکه آن روز ماه رمضان است یا نه در شك بودند با اینکه بخدا سوگند روز اول ماه رمضان بود سلام کردم . گفت : یا ابا عبدالله شما روزه دارید گفتم : نه . سفره غذا مقابل

ابوالعباس بود .

گفت : بفرمائید بخورید . من جلو رفته خوردم گفتم : روزه را بدستور تو میگیریم و بدستور تو میخوریم . آنمرد که راوی حدیث بود بحضرت صادق گفت : در روز ماه رمضان روزه میخورید ؟

فرمود : آری بخدا قسم (افطر یوماً من شهر رمضان احب الیّ من ان یضرب عنقی) یك روز ازماه رمضان را روزه بخورم بهتر است ازاینکه گردنم زده شود .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد که حضرت صادق (ع) منصور دوانیقی را ملاقات نمود باو گفت چشمه آب ابی‌زیاد را بمن برگردان تا از درآمد آن روزگار را بگذرانم . منصور گفت : بامن اینطور صحبت میکنی بخدا ترا هلاك میکنم . امام فرمود : عجله نکن من بسن شصت وسه سالگی رسیده‌ام در همین سن پدرم و جدم علي بن ابی‌طالب از دنیا رفت من متعهد می‌شوم که چنین و چنان کنم اگر آزارم بتو برسد اگر بعد ازتو زنده ماندم با جانشین تو نیز کاری نداشته باشم . منصور دلش بحال امام سوخت و اورا بخشید .

یونس بن یعقوب گفت : حضرت صادق بمن فرمود : که پس از کشته شدن ابراهیم پسر عبدالله بن حسن در باضمرا (که محلي است نزدیك کوفه) بوسیلهٔ سپاهیان منصور ، ما را از مدینه خواستند هیچمردی ازما درمدینه نگذاشتند وارد کوفه شدیم یك ماه درآنجا بودیم که پیوسته انتظار کشته شدن را میکشیدیم .

بالاخره ربیع وزیر دربار منصور آمده گفت : این علویین کجا هستند دو نفر ازفهمیده هایتان بروید پیش امیرالمؤمنین . فرمود : من وحسن بن زید رفتیم همینکه چشم منصور بمن افتاد گفت : توئی که خبر از غیب میدهی ؟ گفتم جز خدا کسي از غیب خبر ندارد . گفت برای تو خراج می‌آورند . گفتم خراج را برای تو می‌آورند گفت : میدانی برای چه شما را خواستم ؟ گفتم : نه . گفت: میخواهم خانه های شما را ویران کنم و چاه های آب را پرنمایم و نخلستانها را قطع نمایم و شما را تبعید بشراة کنم (۱) تا یکنفر ازاهالی حجاز وعراق نتواند

(۱) شراة کوه بلندی است نزدیك عسفان که بین شام ومدینه است .

به شما نزدیك شود زیرا اینها برای شما باعث فساد می‌شوند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین خداوند بسلیمان قدرت داد شکر کرد ایوب را مبتلا نمود صبر کرد بیوسف ستم رواداشتند بخشید تو ازهمین‌خانواده‌هستی. دراینموقع منصور لبخندی زده گفت: این جملات را تکرار کن دو مرتبه گفتم. منصور گفت باید چون توئی رهبرمردم شود من‌شما را بخشیدم و جرم اهالی بصره رانیز به شما بخشیدم همان حدیثی که برایم نقل کرد از پدرت از آباء گرام خود از پیامبر اکرم برایم نقل کن.

گفتم پدرم از آباء گرام خود ازعلي ؑ ازپیامبر اکرم نقل کرد که صله رحم باعث آبادی ملك و طولانی‌شدن عمر و زیادی جمعیت می‌شود گرچه مردم کافر باشند گفت: این حدیث نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود ازعلي از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود خویشاوندان چنگ بعرش میزنند ومیگویند خداوندا وصل کن با کسی که‌ماراوصل نموده و قطع فرما از کسی که‌مارا قطع نموده گفت این نبود.

گفتم پدرم ازآباء گرام خودازعلي ازپیامبر اکرم‌نقل کرد که‌فرمودخداوند فرموده است من رحمان هستم و رحم را آفریده‌ام و از اسم خود برای او نام گذاشته‌ام هر که پیوند خویشاوندی‌را مراعات کندبااو خواهم بودو هر که قطع کند از او قطع‌مینمایم. گفت این نیست.

گفتم پدرم ازآباءِ گرام خود ازعلي ؑ ازپیامبراکرم نقل کرد که یکی ازپادشاهان روی زمین سه سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود صله رحم نمود خداوند سه‌سال را بسی سال تمدید نمود. گفت منظورم همین حدیث بود اکنون بگو ببینم مایلی در کدام شهر ساکن شوی من تصمیم دارم که صله رحم کنم. گفتم مدینه. مارا بمدینه فرستاد واز شر اوراحت شدیم.

باب هفتم

مناظرات امام علیه‌السلام باابوحنیفه و سایر اهل‌زمانش

احتجاج طبرسی ص۱۹۷ـسماعة گفت ابوحنیفه بحضرت صادق (ع) عرض کرد چقدرفاصله است بین مغرب ومشرق؟ فرمود باندازه یک روزبلکه کمتر از یک روز ابوحنیفه این جواب‌را نپسندیدو نظرش این‌بود که ازاین‌بیشتر است.

فرمود بیچاره چرا منکر این‌مطلب میشود. مگر خورشیداز مشرق طلوع نمیکند و در مغرب غروب نمی‌نماید درفاصله‌ای کمتر ازیك‌روز .... تا آخرخبر.

احتجاج طبرسی‌ـعبدالکریم پسرعتبه هاشمی گفت خدمت حضرت صادق در مکه بودم گروهی از معتزله از قبیل عمروبن عبید و واصل بن عطا و حفص ابن سالم وچند نفر از سران آندسته خدمت حضرت صادق رسیدند این جریان موقع کشته شدن ولید بود که در میان شامیان اختلاف افتاده بود.

اینها شروع بصحبت کردند وسخن‌را طولانی کردند حضرت صادق فرمود شما خیلی صحبت کردید یك‌نفررا نماینده خود قرار دهید اوبامن باختصارحرف بزند.

نمایندگی بعمروبن عبید دادند سخنرانی طولانی کرد وازجملهٔسخنان‌اواین بود که گفت مردم شام خلیفه خود را کشتند و بین آنها اختلاف افتاد. بالاخره مایك نفر که دارای دین ومروت و عقل است واز خاندان‌رهبری و خلافت بشمار میرود یعنی محمد بن عبدالله بن حسن‌را انتخاب نمودیم. تصمیم گرفتیم با او بیعت کنیم ومردم را به‌پیروی از او دعوت نمائیم هر که با ما موافقت نمود از او پشتیبانی کنیم هر که ازما کناره گرفت باو کاری نداشته باشیم‌هر که بامامخالفت کرد بااو پیکار میکنیم بواسطه ستمگری و انحرافش تااو را وادار به پیروی از

حق نمائیم .

تصمیم گرفتیم این جریان را بشما عرضه بداریم چون بدون شما نمیتوانیم این کاررا ازپیش ببریم بواسطه دانش زیاد و پیروان فراوانی که دارید .

سخن خود را که تمام کردحضرت صادق فرمود همه شما همین سخن را میگوئید گفتند بلی . آنگاه حمد و سپاس خدا را نموده درود برپیامبر اکرم فرستاد سپس فرمود : ماوقتی مردم بمعصیت خدا مشغول شوند ناراحت میشویم اما اگر اطاعت خدارا نمایند خشنودیم .

اکنون بگو به بینم اگر ملت مسلمان بدون جنگ و خونریزی اختیار خود را بتو بسپارند وبگویند هر کس را تو انتخاب کنی ما قبول داریم تو چه کسی را انتخاب میکنی ؟ گفت من بین مسلمانان بمشورت وا میگذارم فرمود بین همه مسلمانان؟ گفت آری . پرسید بین دانشمندان ومردمان خوب؟ گفت بلی فرمود : قریش وغیرقریش؟ گفت بین عرب وعجم.

فرمود بگو ببینم ابابکر وعمررا دوست میداری یا از آندو بیزاری؟ گفت دوست میدارم. فرمود اگر از آندو بیزار میبودی میتوانستی باایشان مخالفت کنی ولی درصورتی که آنها را دوست بداری اکنون مخالف آندو رفتار کردی زیرا عمر ابابکررا تعیین نمودوبااو بخلافت بیعت کرد و با هیچ کس مشورت نکرد باز ابابکر خلافت را بعمر واگذاشت بدون اینکه باکسی مشورت کند. عمر در شوری شش‌نفری قرارداد تمام انصار را از مشورت محروم نمود فقط بهمان شش نفر از قریش داد . سپس سفارشی کرد درمورد آنها بمردم که خیال نمیکنم تو و هم مسلکهایت بپسندید . گفت چه کرد ؟

فرمود دستور داد سه‌روز صهیب برمردم نمازبگذاردوآنها بمشورت بپردازند احدی بآنها نپیوندد مگر پسرعمربا اومشورت بکنند ولی ازخلافت نصیبی نداشته باشد .

بمهاجرین و انصاری که حضور داشتندسفارش کرد که اگر سه‌روز گذشت

وباکسی بیعت نکردند گردن هرشش نفررا بزنند اگر چهار نفر با یکی بیعت کردند و دونفر مخالف بودند گردن آندونفررا بزنند. آیا بچنین شورائی تن‌در میدهید ومایلید همینطور شوری‌قرار دهید بین مسلمانان؟

گفتندنه. فرمود عمرو! ازاین‌جریان نیز میگذریم‌حالا بگو اگربااین دوست تو (محمدبن عبدالله‌بن‌حسن) بیعت شود تمام مسلمانان درپیشوائی او اتحاد کنند حتی دونفر مخالف هم نداشته باشد آنوقت بخواهید تکلیف کافرهائی که نه مسلمان شده‌اند ونه جزیه (مالیات) می‌پردازند معین کنید آیا آن علم‌ودانش رادارید که مطابق رفتار پیامبر اکرم ﷺ باآنها معامله کنید درجنگ کردن؟

گفتند بلی. فرمود: گرچه مجوسی و اهل کتاب‌باشند؟گفتند آری فرمود درصورتی که اهل کتاب نباشند آتش پرست یابت پرست یاحیوان‌پرست‌باشند باز میدانید باآنها چگونه رفتار کنید؟ گفتندفرقی نیست‌بین این دودسته که توضیح دادی.

فرمود قرآن‌میخوانید؟ گفتند آری فرمود این‌آیه را بخوان «قاتلواالذین لایؤمنون بالله ولاباليوم الاخر ولایحرمون ماحرم‌الله ورسوله‌ولایدینون بدین‌الحق من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون».

دراین آیه خداوند شرط میکند جزیه‌را بگیریداز کسانی که اهل کتاب هستند تو میگوئی اهل کتاب‌بادیگران‌مساویند؟ گفت بلی فرمود این علم را از کجا آموخته ای. عرضکردشنیدم مردم چنین‌میگویند. فرمودازاین‌هم بگذریم اگر این اهل‌کتاب از دادن جزیه‌امتناع‌ورزند وباآنهاجنگ کنی وپیروز شوی درباره غنیمت جنگی چه‌خواهی کرد؟

گفت‌یك پنجم آن‌را جدا میکنم و چهارپنجم را بین سربازانی که جنگ

---

(۱) سورهٔ توبه‌آیه۲۹: جنگ‌کنید باکسانی‌که‌ایمان بخدا و روز قیامت ندارند و حرام خدا وپیامبررا حرام نمیدانند واعتراف بدین‌حق نمی‌کننداز‌کسانی که دارای کتاب هستند تاجزیه بدهند با کمال خواری.

کرده‌اند تقسیم مینمایم. فرمود بین‌تمام سربازان قسمت‌میکنی؟ گفت آری.

فرمود این کار مخالف‌دستور ورفتار پیغمبر است اکنون میتوانی از فقهای مدینه و کهنسالان آنها بپرسی که در جواب همه میگویند که پیغمبر اکرم بااعراب مصالحه نمود باین‌شرط که درمسکن ووطن خود باشند و مهاجرت نکنند درصورتیکه احتیاج بکمك جنگی پیدا کردآنها سربازبدهند و پیامبر را کمك کنند ولی از غنیمت نصیبی نداشته باشند بازتومیگوئی؟ بین همه مساوی تقسیم میکنی در این صورت مخالف‌رفتار پیامبردرمورد مشرکین عمل کرده‌ای .

ازاین نیز بگذریم دربارهٔ زکوة چه میگوئی؟ این آیه‌راخواند«انما الصدقات للفقراء‌والمساکین والعاملین علیها » تاآخر آیه.

فرمود بسیارخوب‌چطور بین آنها تقسیم میکنی ؟ گفت بهشت قسمت‌میکنم هردسته‌ای را یك‌سهم از این‌هشت قسمت میدهم فرمود اگریك دسته‌ده هزار نفر ویك دسته فقط یك‌نفریادویا سه‌نفرباشند چه میکنی ؟

گفت : به آن یکنفر برابر با ده هزار نفر میدهم . فرمود : بسیار خوب همین کار را در موردزکوة شهرنشینان و بادیه نشینان میکنی وهردو را مساوی قرارمیدهی؟گفت : بلی . فرمود : در هردومورد مخالف دستور ورفتار پیامبراکرم عمل کرده‌ای زیرا پیغمبراکرم زکات بادیه نشینان را بین خودشان و شهرنشینان را بین‌شهرنشینان تقسیم مینمود ومساوی تقسیم نمیکرد باندازه‌ایکه حضورداشتند و بمقداریکه صلاح میدانست میداد اگرحرف مرا قبول نداری از فقهاء مدینه و پیرمردان بپرس بدون اختلاف خواهند گفت که پیامبراکرم چنین تقسیم میکرد .

دراین موقع بعمروبن عبید فرمود : از خدا بترس شما نیز ازخدا بترسید پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنها نسبت بقرآن وسنت پیامبربود

---

(۱) سوره‌توبه آیه۶۰ زکوة بین فقیران‌وبیچارگان ومامورین جمع آوری زکوة و.... و.... و تقسیم میشود .

میگفت : که پیامبرا کرم فرموده : هر کس با شمشیر مردم را دعوت به پیروی‌از خود بنماید با اینکه در میان مسلمانان از اودانا تر باشد او گمراه وزورگو است

مناقب شهرآشوب - ج۳ ص۳۷۵ : عمرو بن عبید خدمت حضرت صادق ﷺ رسید و این آیه را خواند : « ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه» گفت : آقامایلم گناهان کبیره را از روی قرآن بشناسم .

امام ﷺ شروع به تفصیل نموده فرمود :

۱- شرك به خدا بدلیل « ان الله لایغفر ان‌یشرك‌به»

۲- یأس و ناامیدی ازرحمت خدا بدلیل « ولا تیأسوا من روح الله »

۳- نافرمانی پدر و مادر زیرا نافرمان پدر ومادر شقی‌است بدلیل این آیه « وبراً بوالدتی ولم یجعلنی جباراً شقیاً »

۴- آدم کشی بدلیل این آیه « ومن یقتل مؤمناً متعمداً »

۵ و ۶ - نسبت عمل زشت بزنان پاك دادن وخوردن مال یتیم‌بدلیل این‌آیه « ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً »

۷- فرار از جنگ بدلیل این آیه « ومن یولهم یومئذ دبره »

۸- رباخواری از این آیه استفاده می‌شود « الذین یأکلون الربوا »

۹- سحروجادوگری بدلیل آیه « ولقد علموا لمن اشتریه »

۱۰- زنا بدلیل آیه « ولایزنون ومن یفعل ذلك یلق اثاماً »

۱۱- قسم دروغ « ان‌الذین یشترون بعهدالله و ایمانهم ثمناً »

۱۲- خیانت کردن « ومن یغلل یأت بماغل»

۱۳- ندادن زکات بدلیل آیه « یوم یحمی‌علیها فی نارجهنم »

۱۴- شهادت دروغ و کتمان شهادت « ومن یکتمها فانه اثم قلبه »

۱۵- شراب خواری بدلیل فرمایش پیامبر اکرم شراب خوار مانند بت پرست است .

۱۶- ترك نماز بدلیل این فرمایش هر کس نمازرا عمداً ترك کند دیگر با

خدا و پیامبرش کاری نخواهد داشت.

۱۷ و ۱۸ - پیمان شکنی و قطع پیوند خویشاوندی بدلیـل آیه « الذین ینقضون عهدالله »

۱۹- دروغگوئی وگزاف سرائی بدلیل آیه « واجتنبوا قول‌الزور »

۲۰- جرئت پیدا کردن برخدا بدلیل این آیه « إفأمنوا مکرالله »

۲۱- کفران نعمت بدلیل این آیه « ولئن کفرتم ان عذابی لشدید »

۲۲- کم فروشی بدلیل آیه « ویل‌للمطففین »

۲۳- لواط بدلیل آیه « الذین یجتنبون کبائرالاثم »

۲۴- دین سازی و بدعت بدلیل قول پیامبراکرم: هر کس تبسم کند در صورت بدعت ساز مثل اینستکه کمك بنابودی دین خود کرده.

* عمروبن عبید از خدمت امام خارج شد بلند بلند گریه میکرد. میگفت: هلاك شد کسی که میراث شما را صاحب گردید و در علم و مقام با شما مبارزه کرد.

ابوالقاسم بغار در مسند ابی حنیفه نقل میکند که حسن بن زیاد گفت: از ابوحنیفه پرسیدند فقیه ترین مردم که دیده‌ای کیست. گفت: جعفربن‌محمد. وقتی منصور اورا احضار نمود ازپی من فرستاده گفت: مردم خیلی فریفته جعفربن محمد شده اند از آن مسائل مشکل خود مقداری آماده کن. من چهل مسئله تهیه‌دیدم بعد منصور از پی من فرستاد آنوقت در حیره بود.

وارد شدم، جعفربن محمد طرف راستش نشسته بود همینکه چشمم به‌آنجناب افتاد چنان هیبت و جلالش مراگرفت بیشتر از هیبتی که از منصور داشتم سلام کردم اشاره کرد بنشین. نشستم.

در این موقع منصور گفت: یا اباعبدالله‌این‌شخص‌ابوحنیفه‌است فرمود: بلی اورا می‌شناسم. منصور بمن گفت: خوب است مسائل خودرا از اباعبدالله بپرسی من شروع کردم بسؤال کردن جواب میداد میفرمود شما اینطور میگوئید ولی‌اهل

مدینه چنین میگویند . اما ما چنین میگوئیم گـاهی حرف ما را میپذیرفت و گاهی حرف اهل مدینه را گاهی نیز هردورا رد میکرد . بالاخره چهل مسئله را پرسیدم حتی یکی را فروگزارنکرد سپس فرمود : ابوحنیفه ! مگرداناترین مردم کسی نیست که از اختلاف مردم اطلاع داشته باشد ؟!

ابان بن تغلب در ضمن خبری گفت : مردی از اهل یمن خدمت حضرت صادق ﷺ رسید امام ﷺ فرمودمرحبا بتو سعد !آن‌مردگفت: آقااین نامی است که مادرم برایم‌گذاشته ولی خیلی کم مرا باین نام می‌شناسند امام فرمود : راست میگوئید سعد مولی .

عرضکرد : فدایت شوم این لقبی است که بمن داده‌اند . فرمود : لقب خوب نیست خداوند میفرماید: « ولاتنابزوا بالالقاب » (۱) فرمود : چه شغل داری گفت خانوادهٔ ما منجم هستند .

فرمود : چند درجه نور خورشید از نورماه بیشتر است . گفت : نمیدانم . فرمود : چند درجه نورماه اززهره بیشتر است . جواب‌داد نمیدانم . فرمود: نسبت نورستاره مشتری وعطارد حقدر است . گفت : نمیدانم . فرمود : اسم ستاره‌هائیکه وقتی طلوع میکنند گاوها بهیجان درمی‌آیند چیست . گفت : نمیدانم .

فرمود : برادر یمنی در یمن شما دانشمند هم هست ؟ عرض کرد : بلی. عالم یمن پرنده را پرواز میدهد و در یك ساعت اطلاع از جریانی میدهد که باید یك اسب سوار تند رو در یك روز آن مسافت را طی کند .

فرمود : عالم مدینه از عالم یمن داناتر است زیرا عالم مدینه خبر از جائی میدهد که نمی‌توان از آنجا خبرداد وپرنده فکر را پرواز میدهد و در یك چشم بهمزدن اطلاع دارد ازجریانهائی که درمسیرخورشید اتفاق می‌افتد که دوازده‌برج و دوازده‌دریا و دوازده عالم را می‌پیماید .

یمنی گفت : خیال نمی‌کنم کسی پیدا شود که چنین اطلاعاتی‌داشته باشد

(۱) سوره حجرات آیه۱۱: مردم را با لقب مسخره وسرزنش نکنید .

و این جریانها را بداند.

سالم‌ضریر گفت: مردی نصرانی ازحضرت صادق راجع به بدن انسان‌پرسید فرمود: خداوند انسان را بر دوازده بند آفریده و چهل وشش استخوان و صد و شصت و سه رگ،

رگها، بدن را آبیاری میکنند و استخوانها آنرا سرپا نگه میدارند و گوشت استخوانها را نگه میدارد و عصب ها گوشت را نگه میدارند.

در دستش هشتاد و دواستخوان قرار دارد درهردست چهل ویك استخوان‌از این چهل ویکی در دستش سی وپنج و در آرنج دواستخوان ودر بازو یك استخوان و درشانه سه استخوان مجموع آنها چهل ویك استخوان می‌شود در دست دیگر همین طور. در پایش چهل و سه استخوان در پا سی وپنج استخوان و در ساق پا دواستخوان و در زانو سه استخوان و درران یك استخـوان و درنشیمنگـاه دو استخوان همین مقدار درپای دیگر.

در ستون فقرات دوازده فقره است در هریك از پهلوهایش هفت دنده است و درگردنش هشت استخوان است ودر سرش سی وشش استخوان و دردهان بیست و هشت وسی و دو.

توضیح - اینکه در دهان بیست وهشت و سی و دو فرموده منظوردرابتدای روئیدن‌استخوان‌است‌بعد نزدیك بیست سالگی‌چهارتای دیگر میروید بهمین‌جهت بعد میفرماید سی و دو.

ممکن است بواسطهٔ اختلاف اشخاص این تعداد مختلف شود از این خبر چنین استفاده می‌شود که بدندان استخوان اطلاق نمی‌شود.

مناقب ج ۳ ص ۳۸۱ - یکی از خوارج (۱) بهشام بن حکم گفت: آیاملت های عرب می‌توانند زن از اعراب بگیرند؟ گفت: آری. پرسید عربها با نژاد قریش می‌توانند ازدواج کنند؟ گفت: آری.

---

(۱) کسانی‌که در نهروان با حضرت علی جنگ‌کردند ابن ملجم نیز از آنهابود.

گفت : قریش می‌توانند با بنی هاشم ازدواج کنند ؟ گفت : آری . آنمرد خارجی خدمت حضرت صادق رسید وجریان را عرض کرده اضافه نمود که هشام مدعی بود ازشما شنیده . فرمود : بلی صحیح است من این حرف را زده‌ام . مرد خارجی گفت : اکنون من ازشما خواستگاری میکنم. حضرت صادق (ع) فرمود تو همطراز در دین خود داری وخویشاوندانت برای تو کافی هستند.

ولی ما خاندان پیامبر را خداوند ازگرفتن زکات نگه داشته زیرا زکات چرك دست مردم است بهمین جهت ما خوش نداریم کسانی که در امتیازما سهمی ندارند با خود شریك کنیم .

مرد خارجی ازجای حرکت‌نموده میگفت: بخدا سوگند مانند این‌شخص را تاکنون ندیده‌ام به بدترین صورت مرا رد کرد ، درضمن گفتار دوست خود را هم پذیرفت .

ابوهفان در حضور ابن ماسویه گفت : جعفربن محمد (ع) فرمود : مزاجهای مردم چهار نوع است : ۱- مزاج دموی (خونی) که او بنده است وگاهی بنده آقای خود را میکشد . ۲- طبیعت بادی‌او دشمن‌است اگرروزنی را ببندی بازاز جای دیگرروزن می‌گشاید . ۳- بلغمی‌مزاج - این پادشاهی‌است که اداره‌میکنند ۴- تلخ مزاج که زمین است اگر فروبرود ساکنین روی خود را نیزفرومیبرد. ابن ماسویه گفت : دومرتبه بگوبخدا قسم جالینوس طبیب نمی‌تواندابنطور تشریح نماید .

در کتاب امتحان الفقهاء می‌نویسد : مرد دلاکی بنابدرخواست پدری جهت ختنه کردن پسرش مشغول کارشد ولی درموقع کارآلت بچه قطع گردید اگربچه مرد باید نصف خون بها را بدهد اما اگرزنده بماند باید تمام دیه را بپردازد اگر بمیرد نصف خون بها رااومیدهد و نصف دیگررا پدرش می‌پردازد زیرا شریك در مرگ فرزندش‌بوده اما اگر زنده ماندباید دیه کامل بدهد زیرا قطع نسل کرده چنین خبری ازحضرت صادق نقل شده .

درهمان کتاب است که مردی بحال مرگ درآمد وصیت کرد یك غلامم بنام یسار پسرمن است اورا ارث بدهید وغلام دیگرم بنام یسار وآزاداست .

جواب : باید سؤال شود کدام یك از این دو غلام بدون پرده پیش زنان آن مرد میرفته‌اند که پدرش میگفته از او حجاب نگیرید همان غلام پسر اوست . اگر بچه هایش گفتند پدرمان که دستور حجاب بزنان نمیداده بواسطه آن بوده که این پسر کوچك بوده و در دامن آنها بزرگ شده .

باز میپرسند آیا در میان شما خانواده علامتی اختصاصی وجود دارد اگر گفتند آری دقت باید نمود آن علامت اگر درپسر کوچك بود او برادر آنها است اگر آن علامت نبود باید قرعه بزنند بین آندوغلام هر کدام قرعه بنام غلام درآمد او آزاد است . از حضرت صادق نیز نقل شده.

توضیح- این دو روایت با اینکه مورد اعتماد نیست از آن جهت نقل کردیم تا توجه‌فرمائید که‌اهل سنت نیزازحضرت صادق نقل‌میکنند وبفرمایش امام اعتماد دارند.روایت دوم: مختصری با اصول شیعه موافق‌هست که در جای دیگر بایداین مطلب را تحقیق نمود .

مناقب - ج۳ ص۳۹۰ - مردی بی‌دین ازحضرت صادق پرسید چرابايد غسل جنابت نمود با اینکه کار حلالی انجام داده عمل حلال که باعث کثافت نمی‌شود .

فرمود : زیرا جنابت مانند حیض است چون نطفه خونی است که محکم نشده عمل آمیزشی با یك جنبش زیاد انجام می‌شود پس از تمام شدن آمیزش بدن نفس میکشد انسان ازتنفس او بوی بدی استشمام میکند غسل جنابت از همین جهت لازم می‌شود .

غسل جنابت امانتی است که خداوند مردم را مأمور به آن نموده تا آنهارا آزمایش نماید .

ابوحنیفه از حضرت صادق در مورد این آیه پرسید : « والله ربنا ما کنا مشرکین » فرمود : نظر توچیست در بارهٔ این آیه ؟ ابوحنیفه گفت : اینها مشرك نبوده‌اند .

حضرت صادق عليه السلام فرمود : خداوند میفرماید : « انظر کیف کذبوا علی انفسهم » (۱) ابوحنیفه گفت : نظر شما در این باره چیست ؟

فرمود : اینهاگروهی ازمسلمانانند که مشرك‌شده‌اندازراهی که خود متوجه نبوده اند .

عباد مکی ازحضرت صادق عليه السلام پرسید : مرد مریضی با زنی زنا کرده اگر حد براو جاری کنند ممکن است بمیرد چه باید کرد ؟ فرمود : این مسئله را از جانب خود میپرسی یا کسی گفته بپرسی . گفت : سفیان ثوری گفت از شما بپرسم .

فرمود : مردی را پیش پیغمبر آوردند که ببیماری استسقاء مبتلا بود بطوریکه شکمش ورم کرده بود و رگهای رانش معلوم میشد . با زنی مریض زنا کرده بود پیامبردستورداد یك شاخ بزرگ بیاورند که صد شاخه داشته باشد . یك ضربت به‌آن‌مردویك ضربت بزن زد وآنها راآزاد نمود. اینست تفسیرفرمایش آنجناب : بگیر بدست خود یك دسته چوب و آنرا بزن .

کشف الغمه : محمد بن طلحه از سفیان ثوری نقل کرد که گفت خدمت‌حضرت صادق عليه السلام رسیدم دیدم جبه‌ای از خز سیاه رنگ (۲) و ردائی از خز پوشیده بود. سفیان گفت : از روی تعجب باو نگاه کردم فرمود : ثوری ! چرا این چنین‌نگاه میکنی ؟! شاید تو از دیدن لباس من درشگفتی . گفتم : یابن رسول‌الله این لباس شایسته شما نیست و نه آباء شما چنین لباسی داشته‌اند .

---

(۱) سوره انعام آیه ۲۳ و۲۴: قسم بخدا ما مشرك نبوده‌ایم. در این آیه میفرماید نگاه‌کن چگونه بخود دروغ میبندند .

(۲) لباسی‌که از پشم و ابریشم بافته شود .

فرمود ثوری ! آن زمان هنگام تنگدستی و فلاکت مردم بود بمقدار تنگدستی و گرفتاری زمان لباس میپوشیدند . اما حالا زمانی است که نعمت ازهر جانب فروریخته . دراینموقع آستین جبهٔ خود را کنارزد در زیرآن جبه‌ای پشمی سفید داشت که آستین و دامنش از آن کوتاهتر بود . گفت : ثوری ! این‌لباس‌را برای خدا پوشیده‌ام و این لباس رو را برای شما پوشیده‌ام ، آنچه مال خداست پنهان کرده‌ام و لباسی که برای شما پوشیده‌ام آشکار است .

کافی- داود رقی گفت : یکی از خوارج در مورد این آیه از من پرسید : « ومن‌الضأن اثنین و من المعزاثنین قل‌آلذکرین حرّم ام الانثیین - ومن الابل اثنین و من البقراثنین » (۱)

کدام نوع را حلال نموده وکدام نوع را حرام . من نمیدانستم چه جواب باو بدهم . خدمت حضرت صادق رسیدم موقعی که بحج رفته بودم جریان رابایشان عرض کردم . فرمود : خداوند برای قربانی در منی حلال کرده‌گوسفند وبزاهلی را و قربانی کردن بز کوهی را حرام نموده است . این فرمودهٔ خدا که از شتردوتا و ازگاو دوتاخداوند حلال نموده قربانی شترهای عربی را و شترخراسانی‌راحرام نموده گاو اهلی را حلال کرده وگاو کوهی را حرام نموده .

داود رقی گفت : این جواب را برای آنمرد بردم‌گفت این جوابی است که شتران ازحجاز آورده اند (اشاره باینست که این جواب را از خاندان نبوت که ساکن حجاز هستند بدست‌آورده ای) .

کافی- حسین‌بن‌یزیدگفت : شنیدم از حضرت صادق میفرمود: که ابوحنیفه بمن گفت : دیروز مردم ازشما درشگفت‌شدند ازآنهمه چانه زدن برای خریدن شتری که برای قربانی میخریدی زیرا تا جائی که ممکن بود چانه زدی .

---

(۱) انعام ۱۴۲: ازبره دوتا و از بز دوتا بگونرها حرام است یا ماده یابچه‌هائی که در شکم ماده ها است از شتر دوتا و از گاو نیز دوتا .

باو فرمود خدا راضی نیست که من درمال خود فریب بخورم و کلاه سرم برود. ابوحنیفه گفت نه بخدا هرگز خدا راضی نیست که در مال خود فریب بخوری چه کم و چه زیاد ما چیزی بشما نگفتیم مگر اینکه چنان راه جواب را برای ما بستید که راه فرار نداشتیم.

کافی -عبدالله بن سنان گفت‌وقتی حضرت صادق پیش ابوالعباس سفاح در حیره رفت. یک روز برای دیدن عیسی‌بن موسی خارج شد دربین راه کوفه‌وحیره عیسی‌بن موسی باابن شبرمه قاضی باامام علیه‌السلام رسید. عرضکرد آقا کجا تشریف میبردید؟فرمود پیش تومیآمدم. گفت خدا زحمت این‌راه را برای شما کم کرد درخدمت امام رفت ابن شبرمه عرضکرد آقا چه میفرمائید در مورد سؤالی که امیر ازمن نموده ولی من جواب آنرا نمیدانستم؟ فرمود چه‌چیز.

عرضکرد از من پرسید اولین نوشته‌ای که درزمین نوشته شد کدام‌نامه‌بود فرمود خداوند بحضرت آدم فرزندانش‌رابصورت‌ذر نشان داد پیمبران، پادشاهان ومؤمنین‌و کفار یکی یکی آنها را دید. همینکه رسید بداود پیامبر عرضکرد خدایا این کیست که اورا گرامی داشته وبمقام پیامبری‌مفتخر کرده‌ای اما عمر کوتاهی دارد.

خداوند وحی کرد این پسرت داود است که چهل سال عمر میکند من مدت زندگی وارزاق‌را معین کرده‌ام اماهر کدام‌را بخواهم کم‌وزیاد میکنم درنزد من نوشته اصلی است. اگر تو ازعمر خود چیزی باو ببخشی باوخواهم‌داد. عرضکرد خدایا من شصت سال از عمرم را باو میدهم تاصد سال تمام داشته باشد.

خداوند بجبرئیل ومیکائیل و ملك الموت دستور داد این جریان‌رایادداشت کنید او بزودی فراموش‌میکند. یادداشتی نوشتند و با بالهای خود آن‌را امضاء نمودند از طینت علیین.

هنگام وفات آدم که‌رسید ملك الموت برای قبض روح او آمد آدم گفت برای چه آمده‌ای؟ گفت برای قبض روح تو. گفت هنوز از عمر من شصت سال

دیگر باقیمانده . گفت آن شصت سال را بفرزندت داود بخشیدی. جبرئیل فرودآمد وآن یادداشت را آورد .

حضرت صادق فرمود بهمین جهت وقتی یادداشت و سند بدهی مدیون را بیرون آورند کوچك میشود. بالاخره روح اورا قبض نمود .

کافی: محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق رسیدم ابوحنیفه آنجا بود عرضکردم آقا خواب عجیبی دیده‌ام. فرمود خواب خود را بگو که معبّرخواب اینجا است اشاره بابوحنیفه نمود .

گفتم در خواب دیدم مثل اینکه وارد خانه‌ام‌شدم‌یك مرتبه زنم بیرون آمد مقدار زیادی گردو را شکست و بر سرو صورت من پاشید از این خواب تعجب کردم . ابوحنیفه گفت توبابستگان زنت که اشخاص پستی هستند در مورد ارث اختلاف خواهی داشت پس از ناراحتی زیاد بالاخره سهم خود را خواهی گرفت انشاءالله. حضرت صادق فرمود بخدا قسم خوب گفتی.

ابوحنیفه رفت گفتم فدایت شوم من از تعبیر این ناصبی خوشم نیامد. فرمود خدا ناراحتی را برایت نیاورد تعبیرمابا آنها یکی نیست و نه تعبیر آنها موافق تعبیرماست جواب خواب تو آن نبود .

عرضکردم: پس شماچطور قسم خوردید که خوب گفتی بااینکه اشتباه بود؟ فرمود بلی منظورم این‌بود که خوب اشتباه گفتی. عرضکردم تعبیر آن چیست ؟

فرمود تو زنی بچنگ میآوری و از او بهره جنسی میبری‌همسرت میفهمد ولباسهای تو را پاره پاره میکند زیرا پوست لباس مغز است. محمد بن مسلم گفت بخداقسم فاصله تعبیرو ظهور خواب تاروز جمعه بیشتر طول نکشیدصبح جمعه من در خانه نشسته بودم زنی رد شد از او خوشم آمد غلام خودرا امر کردم‌اورا بیاورد .غلام آن زن‌را آوردوداخل خانه نمود از او بهره جنسی بردم همسرم متوجه جریان شد وارد اطاق گردید زن که فرار کردو ازدر خارج شد من تنها ماندم لباسهای تازه امراکه درعیدها میپوشیدم پاره پاره کرد.

کافي : هشام خفاف گفت حضرت صادق بمن فرموداز علم نجوم چقدر اطلاع داری؟ گفتم درعراق کسی از من واردتر درعلم نجوم نیست. فرمود گردش فلك چگونه است؟

من شب کلاه را ازسرم برداشتم و چرخی داده گفتم اینطور. فرمود اگر گردش فلك اینطور باشدپس چرا ستاره‌های بنات‌النعش وجدی‌وفرقدین(۱)ازطرف قبله یك‌روز گردش نکرده‌اند. عرضکردم بخدا قسم تا کنون متوجه آن نشده‌ام ونه ازکسی که وارد بحساب نجوم بوده در این مورد چیزی شنیده‌ام.

فرمود نسبت نور ستاره سکینه وزهره چقدر است؟ گفتم نام این ستاره را تا کنون نشنیده‌ام ونه کسی اسم آن‌را برده. فرمود سبحان‌الله نام یك‌ستاره‌رابکلی ازبین برده‌اید پس چطور حساب میکنید.

فرمود نسبت نورزهره باماه چقدراست؟ گفتم جز خدا کسی نمیداند.

فرمود نسبت نور ماه باخورشید چقدراست؟ عرضکردم‌نمیدانم فرمود راست میگوئی. فرمود چطور میشود که دوسپاه که درهر کدام یك منجم هست منجم این لشکر برای سپاهیان خود پیش‌بینی پیروزی میکند منجم سپاه دیگر نیز برای لشکر خود همینطور. پس ازبرخورد وجنگ یکی فرار میکند و دیگری پیروز میشود. علم نجوم چه‌سودی داشت؟

عرضکردم بخدا قسم این را هم نمیدانم. فرمود راست میگوئی اصل حساب درست است ولی کسی نمیتواند پی‌ببردبآن مگر تاریخ ولادت تمام‌مردم را بداند.

کافي ص ۳۶۲ج ۵ـ محمد بن حسن گفت ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خداوند حکیم نیست؟ گفت چرا احکم الحاکمین است. گفت پس چگونه ایندو آیه درست است که‌میگوید «فانکحوا ماطاب لکم من‌النساء مثنی

(۱) یك‌ستاره پرنور طرف شمال‌است و ستاره‌کم‌نورتری درمقابل آن که‌باآنها راه را می‌یابند.

وثلاث ورباع فان خفتم انلا تعدلوا فواحدة»(۱).

این دستور لازم نیست. گفت چرا ؟

گفت باز در این آیه میفرماید «ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل» (۲) هرگز نمیتوانید بین زنان عدالت بکار برید گرچه بسیار علاقه بخرج دهید پس متوجه باشید که زیاد روی درتمایل بیک طرف پیدا نکنید.

کدام حکیم اینطور صحبت میکند. هشام بن حکم نتوانست جواب او را بدهد. عازم سفر بمدینه شد و خدمت حضرت صادق رسید. فرمود هشام نه وقت حج است و نه عمره بچه کار آمده‌ای ؟ گفت فدایت شوم یك جریانی بود که خیلی مرا مشغول کرده. ابن ابی العوجاء سؤالی ازمن کرد که نتوانستم جوابش را بدهم. گفت چه سؤالی؟جریان را عرضکرد حضرت صادق فرمود در این آیه که میفرماید دویاسه یاچهارزن بگیرید اگر میترسید که عدالت نورزیدبیك زن اکتفا کنید در نفقه و مخارج است.

امادر آن آیه که میفرماید هرگز نمیتوانید عدالت را بین زنان مراعات کنید گرچه علاقه زیاد داشته باشید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل بیك طرف نکنید که طرف دیگر را حیران و سرگردان کنید، در این آیه منظورش دوست داشتن است.

هشام وقتی این جواب را برای ابن ابی العوجاء نقل کرد گفت بخدا قسم این جواب مال تونیست.

کافی ـ زراره گفت حضرت صادق فرمود روزی من پیش زیاد بن عبیدالله حارثی بودم مردی ازپدرش شکایت کرده گفت پدرم دخترمرا بدون اجازه من

---

(۱) بازدواج خود درآورید از زنانی که خوشتان میآید دو یاسه یا چهارتا. اگر میترسید که عدالت نورزید بیك زن اکتفاکنید ـ سوره نساء آیه ۳.

(۲) سوره نساء آیه ۱۲۹.

شوهر داده .

زیاد باطرافیان خود گفت چه میگوئید درباره این پیش آمد . گفتند ازدواجش باطل است .

در این موقع زیاد روی بجانب من نموده گفت شما چه میگوئید؟ وقتی ازمن پرسید رو بجانب کسانیکه جواب دادند کرده گفتم مگرشما ازپیامبراکرم روایت نمی کنید که مردی ازپدر خود شکایت کرد در همین مورد فرمود تو و ثروتت متعلق بپدرت میباشد؟ گفتند چرا .

گفتم چگونه ممکن است خودش باما لش متعلق بپدرش باشد و جایز نباشد دخترش را بشوهر بدهد؟ گفته آنها را قبول کرد و سخن مرا نپذیرفت .

کافی- معاویةبن عمار گفت خواهر مفضل بن غیاث از دنیا رفت وصیت کرد مقداری ازمالش را در این موارد خرج کنند . یك ثلث در راه خدا و یك ثلث بمستمندان ویك ثلث در انجام حج اگر بسه قسمت مساوی تقسیم میشد برای حج کافی نبود.

من واو رفتیم پیش ابن ابی‌لیلی جریان راگفت. او پاسخ داد که یك ثلث در این ویك ثلث درآن و یك ثلث هم برای قسمت سوم . رفتیم پیش ابن شبرمه اوهم مثل ابن ابی‌لیلی جواب‌داد. ابوحنیفه نیز مثل آندو جواب داد .

رفتیم بمکه بمن گفت : ازحضرت صادق بپرس آنزن فریضهٔ حج را انجام نداده بود . ازحضرت صادق پرسیدم فرمود : اول باید حج را بجا آورد چون از جانب خدا براو واجب شده هرچه از پول باقیماند نصفش را در آن راه و نصف دیگر را در راه دوم باید صرف نمود .

وقتی‌از مکه برگشتم بمسجد رفتم ابوحنیفه را دیدم باو گفتم : ازحضرت صادق پرسیدم فرمود : اول باید حج را بجای آوری که براو واجب شده بقیه را در دوقسمت وصیتش بطور مساوی صرف میکنید . در جواب من ابوحنیفه هیچ نگفت .

بعد بمجلس درس او رفتم دیدم همین مسئله را شاگردانش طرح کرده اند و میگویند که ابوحنیفه گفته باید اول حج را بجا آورد که ازجانب خدا بر او واجب شده. پرسیدم ابوحنیفه این حرف را زده؟ گفتند: بلی. او بما چنین گفت.

کافی ـ ج ۱ ص ۵۸ ـ عیسی بن عبدالله قرشی گفت: ابوحنیفه رفت خدمت حضرت صادق. آنجناب باو فرمود: ابوحنیفه شنیده‌ام تو قیاس میکنی. گفت: بلی فرمود: قیاس نکن اول کسی که قیاس کرد شیطان بود که گفت مرا از آتش و آدم را از گل آفریده‌ای. بین آتش و گل قیاس کرد اگر نورانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه‌میکرد می‌فهمید چقدر فرق است بین ایندو نور و چقدر فرق بین صفای ایندو نور است.

کافی ـ ج ۳ ص ۵۰۷ ـ حبیب خثعمی گفت: منصور دوانیقی نامه‌ای نوشت به محمد بن خالد که فرماندار او بود در مدینه تا از اهل مدینه سؤال کنند چطور شده در زمان پیامبر زکات دویست درهم، پنج درهم بوده ولی حالا زکوة دویست درهم هفت درهم است. دستورداده بود در نامه که ازعبدالله بن حسن و جعفر ابن محمد نیزسؤال کنند.

محمد بن خالد ازمردم مدینه پرسید گفتند: ما دیده‌ایم پدرانمان این کار را می‌کرده‌اند پیش عبدالله بن حسن و حضرت صادق فرستاد. عبدالله بن حسن نیز جواب مردم مدینه را داد. از حضرت صادق که پرسید فرمود: پیامبر اکرم در هرچهل اوقیه (۱) یك اوقیه قرار داده چون‌زکوة یکچهلم‌است وقتی حساب کنیم هفت درهم می‌شود که همان هفت درهم بوزن شش درهم سابق است‌درهمهای‌سابق پنج دانق بوده.

حبیب گفت: ما حساب کردیم دیدیم آنچه فرموده صحیح است. عبدالله بن حسن گفت: این مطلب را از کجا آوردی. امام فرمود: در نوشته مادرت فاطمه علیها‌السلام دیدم. او رفت. محمد بن خالد پیغام فرستاد که کتاب فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام

(۱) هر اوقیه چهل درهم است هردرهم ۱۸ نخود نقره است.

را برای من بفرست . درجواب او فرمود : بگو من گفتم در کـتاب فاطمهٔ زهرا خواندم نگفتم آنکتاب پیش من است .

حبیب گفت : محمد بن خالد بمن گفت : مثل جعفر بن محمد کسی را ندیده‌ام.

توضیح: درهم درزمان پیامبر شش دانق بوده بعد کم کردند وهر درهم پنج دانق شد درنتیجه هر شش درهم معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید باز تغییر کرد بطوریکه وزن هفت درهم زمان حضرت صادق معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید با این توضیح اکنون میتوان خبر را بدو صورت توجیه نمود :

اول چون آنها شنیده بودند نصاب اول نقره دویست درهم است ودردویست درهم پنج درهم زکات باید داد ولی دیدند فقها در این زمان میگویند نصاب اول ۲۴۰ درهم است که باید ۷ درهم داد نمیدانستند علت آن چیست .

امام جواب داد علت آن اینست که وزن درهم اززمان پیامبر کم شده بهمین جهت امام با اوقیه توضیح داد چون آنها میدانستند هر اوقیه چهل درهم است و از آنزمان تغییری نکرده وقتی این حساب را کردند نسبت بین درهم زمان پیامبر زمان خود را فهمیدند چنین توجیه کرد پدر علامه قدس الله روحه .

دوم اینکه آنها متوجه کم شدن درهم درزمان خود بودند ولی نمی‌دانستند چرا نمی‌شود در دویست درهم زمان پیامبر پنج درهم از درهم های زمان خود بدهند .

امام جواب داد که پیامبر یك چهلم معین کرده چنانچه فرمود در هرچهل اوقیه یك اوقیه بهمین جهت در دویست درهم زمان پیامبر باید هفت درهـم از درهمهای زمان‌خود بدهنـد تا یك چهلـم درست شود وقتی حساب کـردند دیدند همینطور است .

کافی ـ ابوجعفر احول گفت: یکی از زندیقها (۱) گفت : چرا درهرهزار درهم بیست وپنج درهم زکوة باید داد ؟ گفتم : این مثل نماز است که دور کعت

(۱) زندیق معرب زندی است پیروان زرتشت ولی بطور کلی باشخاص بیدین میگویند.

و سه رکعت وچهار رکعت تعیین شده اواز من قبول کرد. بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم و این سؤال را از آنجناب کردم.

فرمود: خداوند درآمد مردم و تعداد مستمندان راحساب نموده چنین تعیین کرد که اگرازهرهزاردرهم بیست وپنج درهم بدهند برای مستمندان کافی است اگر این مقدار کافی نبود بیشتر قرار میداد.

گفت: این جواب را برای آنمرد آوردم گفت این جواب بر پشت شتر از حجاز آمده است اگرمن بخواهم ازکسی اطاعت کنم ازصاحب این سخن اطاعت می کنم.

کافی: کلبی نسابه گفت وارد مدینه شدم درحالیکه اعتقادی بمذهب شیعه نداشتم بمسجد رفتم گروهی از قریش رادیدم. از آنها تقاضا کردم عالم اهلبیت پیامبررا بمن معرفی کنند. عبدالله بن حسن را نشان دادند. بمنزلش رفتم شخصی بیرون آمد که خیال کردم غلام اوست. گفتم: از آقایت برایم‌اجازه بگیر. رفت وبرگشت گفت: وارد شو وقتی داخل شدم پیر مردی را دیدم بعبادت پرداخته معلوم می‌شد خیلی در راه عبادت‌می کوشد. سلام کردم. گفت: شما کیستید. گفتم: من کلبی نسابه هستم.

گفت: چکار دارید؟ گفتم: مردی بزنش‌گفته ترا طلاق دادم باندازهٔ ستاره های آسمان گفت: با رأس‌الجوزاءازاو جدا می‌شود بقیه ستاره ها برایش گناه وعقوبتی‌است. با خود گفتم این یکی. گفتم در باره مسح بروی کفش‌چه‌میگوئید؟ گفت گروهی از مردان صالح این کار را کرده‌اند ولی ماخانواده پیامبر اینکار را نمی کنیم با خود گفتم این دوتا.

گفتم مارآبی حلال است یاحرام؟ گفت حلال است ولی‌ما خانواده صرفنظر کردیم ازخوردن آن گفتم این سه‌تا.

گفتم: در مورد آشامیدن نبیذ (۱) چه می‌گوئید؟گفت: حلال است اما ما

---

(۱) شرابی‌که از انگور وخرما وگندم وجو میگیرند (مجمع البحرین).

خانواده نمی‌آشامیم. ازجای‌حرکت کرده رفتم باخود می گفتم اینها باین‌خانواده دروغ می‌بندند .

وارد مسجد شدم دیدم گروهی از قریش و دیگران اجتماع کرده‌اند. سلام کرده گفتم دانشمند ترین این خانواده کیست ؟ گفتند : عبدالله بن‌حسن. گفتم پیش او رفتم چیزی بدستم نیامد . یکی‌ازآن میان سربلند نموده گفت برو پیش جعفر بن محمد او دانشمند این خانواده است ولی بعضی از حاضرین اورا سرزنش کردند .

با خودگفتم اول که اینها مرا به عبدالله بن حسن راهنمائی کردند بواسطه حسد بود گفتم منهم منظورم همان شخص بودرفتم بدر منزل آنجناب درزدم غلامی بیرون آمده گفت وارد شو برادر کلبی . از شنیدن این سخن که فهمیده بود من که هستم ومرا با نام ونشان اسم برد بوحشت افتادم با حالت اضطراب وارد شدم دیدم پیرمردی روی جا نماز است بدون بالش وتشك .

پس از اینکه سلام کردم گفت که هستی با خود گفتم سبحان الله غلامش درخانه گفت داخل شو برادر کلبی حالا آقا خودش از من می‌پرسد که هستی گفتم : من کلبی هستم که در علم نسب شناسی شهرت دارم با دست برپیشانی‌خود زده گفت منحرفین ازخدا دروغ گفتند ودر گمراهی وزیان زیادی هستند .

فرمود : برادر کلبی « وعاداً و ثمود و اصحاب الرّس و قروناً بين ذلك كثيراً » (۱) میتوانی نسبت ونژاد آنها را بیان کنی ؟ گفتم نه آقا فرمود نسب و نژاد خود را می‌توانی‌بگوئی؟ گفتم آری من فلانی پسر فلان و اوپسر فلان کس است تا چند پشت را نام بردم فرمودبس است اینطور که‌گفتی درست نیست. یکی از اجداد مرا نام برده گفت میدانی اوپسر کیست؟ گفتم پسر فلان کس است .

فرمود پسرفلان چوپان کرد است که آن چوپان در کوههائیکه مربوط بفلان قبیله بود گوسفند میچرانید رفت پیش زن فلان کس که درآن کوه گوسفند

(۱) سوره فرقان آیه ۳۸وعاد و ثمود و اصحاب‌الرس‌وگروه بسیاری دیگر بین‌آنها.

میچرانید مقداری خوراکی باوداد و با اوهمبستر شد از آن زن فلان کس متولد شد که اوپسر فلان کس ازهمان زن و فلانی وفلانی است .

فرمود این نامها را در میان اجداد خودمی‌شناختی؟ گفتم نه فدایت شوم اگر صلاح میدانی از این‌مبحث چشم بپوشیم. فرمود چون توگفتی من نسب شناسم من چنین‌گفتم . عرض کردم من دیگر نخواهم گفت فرمود من نیز تکرار نخواهم کرد اکنون آنچه می‌خواستی بپرس سؤال کن .

عرض کردم مردی بزنش گفت ترا بعدد ستاره های آسمان طلاق دادم .

فرمود : مگرسورهٔ طلاق را نخوانده‌ای؟ گفتم: چرا فرمود بخوان خواندم : « فطلقوهن لعدتهن‌واحصواالعدة » (۱) فرمود در این آیه ستاره هـای آسمـان هم هست؟ گفتم نه . عرضکردم آقا مردی که بزنش بگوید تورا سه بار طلاق دادم چگونه است ؟

فرمود برگشت داده می‌شود بکتاب خدا وسنت پیامبر ، سپس فرمود طلاق صحیح نیست مگر در ایام پاکی زن درصورتی که با اوهمبستر نشده باشد بادوشاهد عادل. باخودگفتم این یکی .

باز فرمود بپرس . عرضکردم در مورد مسح روی کفش چه میفرمائید ؟ لبخندی زده گفت روز قیامت که هرچیزی‌را خداوند باصل‌خود بر می گرداند و پوست کفش را بگوسفند برمی‌گرداند آنوقت کسانیکه مسح روی کفش کرده‌اند معلوم است وضوی آنها کجا میرود . گفتم این دوتا .

باز بمن توجه‌نموده‌فرمود بپرس گفتم‌خوردن مار آبی (۲) چگونه است ؟ فرمود : خداوند گروهی از بنی اسرائیل را مسخ نمود هرکدام بدریا فرورفتند تبدیل بمارآبی و ماهی تیغ دارو مارماهی وشکل های دیگر شدند ، آنها کـه

---

(۱) سوره طلاق آیه۱: هرگاه زنان را طلاق دادید در وقت عده آنها طلاق دهید و تاریخ عده را نگه دارید.

(۲) یك نوع ماهی است شبیه مار .

آوارهٔ بیابان شدند بصورت میمون وخوك وموش صحرائی وسوسمار و صورتهای دیگر . گفتم‌این سه مسئله. بعد توجه بمن نموده فرمود سؤال دیگرت را بکن و برو.عرضکردم در بارهٔ نبیذ چه‌میگوئید: فرمود حلال است .

گفتم آقاماشراب‌میگیریم ودرآن‌مقداری ته مانده روغن زیتون یاچیزهای دیگر میریزیم آنرا می‌نوشیم .

فرمود : بداست‌بد آن شراب است که بوی‌گند میدهد .عرضکردم آقا پس شما چه نوع نبیذی را میفرمودید. فرمود اهل مدینه خدمت پیامبر شکایت کردند از تغییر طعم آب که باعث ناراحتي مزاج ما شده دستور داد که چند دانه خرما درآن بیاندازند شخصی بخدمتکارش میگفت یکمشت خرما بریز در مشك آب از همان می‌آشامید ووضو میگرفت .

عرض کرد چند عدد خرمامی‌انداخت؟ فرمود آنقدر که مشت او جابگیرد گفتم یکی یا دوتا . فرمود همینطور گاهی یکی وگاهی دوتا عرضکردم آقا مشك چقدر آب‌میگرفت؟ فرمود بین چهل تا هشتاد رطل عراقی (۱)

سماعه راوی حدیث گفت کلبی گفت امام از جای حرکت کرد من نیـز حرکت کرده خارج شدم با یکدست بروی دست دیگر میزدم و میگفتم اگـر دانائی باشد این شخص است . کلبي شیعه بود تا از دنیا رفت .

تهذیب ـ ج ۳ ص ۱۴۸ ـ قرة غلام خالد گفت اهل مدینه بناله درآمـده رفتند پیش محمد بن خالد (فرماندار مدینه) و تقاضای طلب باران کردند .

قرة گفت خالد بمن امر کرد که بروپیش حضرت صادق بگونظرشماچیـست اینها بناله و فغان پیش من‌آمده‌اند. مأموریت را انجام دادم فرمود بگـو برای طلب باران خارج شود . عرض کردم چه‌وقت؟ فرمود : روز دوشنبه . گـفتم چکار بکنند ؟

فرمود منبررابیرون ببرند بعد پیاده خارج می‌شود هما نطوریکه روز عید

---

(۱) هررطل عراقی ۹۱ مثقال است در حدود ۴۵۰ گرم

قربان وعید فطر میرود درجلودراو اذان گویان در حالیکه نیزه کوتاهی شبیه عصا در دست دارند حرکت می کنند تابجایگاه نماز برسند درآنجا دو رکعت نماز بدون اذان و اقامه می خواند بعد بالای منبر میرود ردای خود را چپه می‌پوشد طرف راست را بطرف چپ و طرف چپ را بطرف راست میپوشد رو بقبله می‌ایستد با صدای بلند صد تکبیر میگوید بعد متوجه جمعیت طرف راست خود شده با صدای بلند صد مرتبه سبحان الله میگوید بعد متوجه جمعیت طرف چپ شده صد مرتبه لااله‌الاالله میگوید با صدای‌بلند سپس رو بمردم نموده صد مرتبه الحمد لله میگوید بعد از آن دست بلند نموده دعا می کند مردم نیز دعا میکنند امیدوارم که نا امید نشوند.

گفت همین کاررا کرد وقتی بر گشتیم مردم میگفتند این طریقه طلب باران را حضرت صادق داده. در روایت یونس میگویند باز نگشتیم مگر بعد از اینکه از جان خود ترسیدیم (بواسطهٔ شدت باران)

کافی : حمادبن عثمان گفت : در مکه مردی از غلامان بنی امیه بود بنام ابن ابی‌عوانة ، عبایی بدوش می‌افکند هروقت‌حضرت صادق عليه السلام یا یکی‌از بزرگان آل محمد بمکه وارد می‌شد با آنها شوخی میکرد.

یکروز که حضرت صادق مشغول طواف‌بود عرضکرد آقا در مورد بوسیدن حجرالاسود چه میفرمائید ؟ فرمود پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله بوسیده .

گفت : من ندیدم شما ببوسید. فرمود خوشم نمی‌آید ناتوانی را اذیت کنم یا خودم بواسطه ازدحام جمعیت اذیت شوم. عرضکرد شما که میفرمائید پیامبر اکرم‌میبوسید؟ فرمود بلی اما وقتی مردم چشمشان بپیامبر می‌افتاد باو احترام میگذاشتند و مراعات حق آن جناب را میکردند ولی مردم برای من حقی قائل نیستند.

کافی : ج ۵ ص ۶۵ ـ سفیان ثوری خدمت حضرت صادق عليه السلام رسید دید

لباسی سفید مثل پوست تخم مرغ پوشیده است. عرض کرد آقا این لباس را شما نباید بپوشید.

فرمود گوش کن آنچه میگویم و حفظ نما سخنانم را که برای تو در دنیا وآخرت بهتر است. درصورتیکه بدین اسلام وسنت پیامبر بمیری وبی‌دین از دنیا نروی. پیغمبراکرم در زمان فقر و تنگدستی زندگی میکرد ولی وقتی دنیا روی آورد ونعمت فراوان شد شایسته ترین مردم باستفاده از این‌نعمتها پاکان‌مردم و نیکوکاران و مؤمنین هستند نه کافران و منافقان‌وتبهکاران. ثوری این لباسی که بنظرتوبدآمد من با همین لباس ازوقتی بیاد دارم هیچگاه صبح وشام نرسانده‌ام که در مالم حقی باشد و خداوند مرا دستور داده باشد در محل معینی صرف کنم مگر اینکه صرف کرده ام.

بعدگروهی از همفکران سفیان ثوری که بظاهرخودرا زاهد نشان میدادند و مردم را دعوت میکردند که در پشمینه پوشی با آنهاهم‌آهنگ شوند آمده‌گفتند دوست ما نتوانست جواب شما را بدهد و ازآوردن دلیل عاجزشد.

فرمود شما دلیل های خود را بیاورید گفتند دلیل ما از قرآن است فرمود استدلال کنید قرآن شایسته ترین برنامه‌ایست که باید عمل شود.

گفتند خداوند حکایت میکند از حال گروهی از اصحاب پیامبر صلى الله عليه وآله

«ویؤثرون علي انفسهم و لو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاؤلئك هم المفلحون» (۱) خداوند این دسته را ستایش میکند بواسطهٔ اینکه دیگران را برخود مقدم میدارند.

درآیه دیگرمیفرماید: «ويطعمون الطعام‌علي‌حبه مسكيناً ويتيماً واسيراً»(۲) غذا را با علاقه‌ایکه به‌آن دارند به بیچاره و یتیم و اسیر می‌بخشند. گفتند: ما

(۱) سوره حشر آیه ۹: دیگران را برخود مقدم‌میدارندگرچه‌خودکمال‌احتیاج را داشته باشند هرکه از حرص خویشتن را نگه دارد رستگار است.

(۲) سوره دهر آیه ۸

بهمین دو آیه اکتفا می کنیم .

یکی از حاضرین گفت ما می‌بینیم شما نسبت به غذاهای لذیذ پارسائی مینمائید با این وضع بمردم دستور میدهید دست ازاموال خود بردارند وشما از ثروت آنها بهره مند شوید .

امام علیه السلام فرمود : سخنان بی‌فایده را رها کنید اکنون بگوئید شما از ناسخ ومنسوخ قرآن اطلاع دارید و محکم ومتشابه را می‌شناسید که هر کس گمراه شد بواسطه وارد نبودن بناسخ ومنسوخ ومحکم و متشابه بود . گفتند تمام آنهـا را اطلاع نداریم ولی بعضی ازناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه را می‌شناسیم .

فرمود از همین جهت گرفتار شده‌اید احادیث پیامبر نیز همین طوراست . اما آیه‌ایکه گفتید خداوند گروهی را میستاید بواسطهٔ کردار نیك آنها اینعمل جایز ومباح بود و ازاین کارنهی نشده بودند خدا پاداش آنها را خواهد داد ولی بعد دستوری داد برخلاف عمل آنها. دستور خداوند ناسخ عمل آنها می‌شود واین نهی خدا بواسطه ترحم برمؤمنین و توجه‌به‌آنها بود که خود و خانواده‌شان را به مشقت نیاندازند بواسطهٔ کمك کردن بدیگران درمیان این‌خانواده‌ها اطفال‌ناتوان و بچه‌های کوچك و پیرمردان فرتوت وزنان کهنسالی هستند که طاقت گرسنگی ندارند اگرهمان‌گرده نانی که دارم بدیگران بدهم با اینکه نان دیگری ندارم ازگرسنگی از دست میروند.

بهمین جهت پیامبر اکرم فرموده پنجدانه خرما یا پنج گرده نان یاپنج درهم که انسان داردومی‌خواهد صرف کند بهتر ازهمه‌آن است که صرف درمخارج پدر ومادرخود کند بعداً در راه خود وخانواده درمرتبه سوم آنچه بخویشاوندان فقیربدهد در مرتبهٔ چهارم همسایگان تنگدست درمرتبه پنجم آنچه در راه خدا مصرف کند که این ثوابش ازهمه کمتر است .

پیامبر اکرم بآن مرد انصاری که در هنگام مرگ‌پنج یاشش برده خود را

آزاد نمود وچیز دیگری نداشت باچندبچه صغیر . فرمود اگر بمن اطلاع میدادید نمیگذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید چند دختر بچه کوچك را میگذارد که از مردم گدائی کنند!!

آنگاه فرمود پدرم ازپیامبراکرم نقل کرد که فرمود شروع کن بکمك کردن کسانی که باتو خویشاوند هستند ازنزدیکترین آنهاسپس خویشاوندی که بعد از او قرار دارد.

درضمن قرآن مجید شاهد است بررد گفتار شما و از این کار بشدت باز میدارد (والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلك قواماً» (۱).

توجه می کنید خداوند در این آیه برخلاف‌نظرشما که میگوئید مردم را برخود مقدم بدارید دستور میدهد وکسی که بگفته شما عمل‌نماید خداوند اورا اسرافگر مینامد درچند آیه ازقرآن میفرماید خداوند اسرافگران‌رادوست‌ندارد هم از زیاده روی در انفاق باز داشته وهم از سخت گیری.

حد وسط را دستور داده نه‌آنچه دارد انفاق‌کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوندهم دعایش‌را مستجاب‌نکند چنانچه از پیامبر اکرم نقل‌شده که فرمودخداوند دعای چند دسته از امت مرا مستجاب نخواهد کرد .

۱ـ کسی که نفرین برپدرو مادر خود کند.

۲ـ کسی که قرض بدیگری داده نه‌شاهد گرفته و نه نوشته‌ای از او دارد بدهکار پولش را نمیدهد اونفرین مینماید.

۳ ـ مردی که نفرین برهمسر خود میکندبااینکه خداوند طلاق را بدست اوقرار داده و میتواند رهایش کند.

۴ـ مردی که‌درخانه بنشیندو دعا کند خدایا بمن‌روزی بده وبدنبال کاری

(۱) سوره فرقان آیه۶۷: کسانی‌که درموقع انفاق اسراف نمیکنند و سخت نیز نمی‌گیرند ومراعات حد وسط را مینمایند .

برود و در جستجوی روزی نباشد . خداوند میفرماید بنده من مگر بتو اعضا و جوارح سالم ندادهام که در پیروزی بروی و در جستجوی نان خارج شوی و بر بستگان وخویشاوندان خودرا تحمیل نکنی اگر چنین میکردی بهانهای داشتی اکنون اگر بخواهم بتو روزی میدهم و در صورتی نخواهم سخت میگیرم دیگر بهانهای نداری .

۵ـ کسی که خداوند باو ثروت زیاد داده همهرا انفاق کندبعد دست بدعا بردارد که خدایابمن روزی عنایت کن خداوند میفرماید مگر بتو روزی فراوان ندادم آیا اقتصاد ومیانه روی راملاحظه کردی که من دستور داده بودم وازاسراف خودداری کردی بااینکه نهی کرده بودم.

۶ـ کسی که نفرین درباره قطع رحم نماید .

آنگاه خداوند پیغمبرشرا تعلیم میدهد که چگونهانفاق کند زیرامقداری طلا در نزد آنحضرت بود نخواست شب آنها را نگه دارد همهرا صدقه داد صبح سائلی آمد ودرخواستی کرد ولی چیزی نبود که باوبدهد سائلپیامبررا برنداشتن سرزنش کرد آنجناب غمگین شد چون بسیار رقیقالقلب و مهربان بود.

خداوند پیامبرش را تأدیب نموده فرمود «ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کلالبسط فتقعد ملوماً محسوراً» نه دست را بگردن ببند وانفاقنکن ونه آنقدر گشاده دستی نما که بعد مورد سرزنش واقع شده اندوهگین شوی میفرماید مردم از تو میخواهند وعذری نمیپذیرند وقتی همه را بخشیدی دست خالی میشود اینها احادیث پیامبر است که قرآن آنرا تصدیق میکند و قرآن را مؤمنین که اهل آن هستند تصدیق مینمایند.

هنگام مرگ بابابکر گفتند وصیت کن گفت وصیت بهپنج یك مال خود مینمایم خیلی زیاد است ! خدا بهپنجیكهم راضی است بالاخره بهپنج یك وصیت کرد بااینکه تاثلث مال خود میتوانست وصیت نماید اگر میدانست ثلث برایش بهتر است وصیت میکرد سپس کسان دیگری بعد از ابوبکر در فضل و پارسائی

میشناسید سلمان و ابوذر رحمة‌الله علیها هستند.

اما سلمان وقتی حقوق خودرا میگرفت مقدار خوراك سالیانه‌اش را کنار میگذاشت تاسال دیگر که حقوق بگیرد. گفتند سلمان تو بااین پارسائی چنین میکنی نمیدانی شاید امروز یافردا مردی ؟ !

میگفت شما اینطور که انتظار مرگ مرا دارید چرا انتظار زنده ماندن مرا ندارید نمیدانید نفس انسان وقتی ازلحاظ زندگی مقداری نداشته باشد که باعث اعتمادش شود سرکشی میکند وقتی اطمینان یافت که بقدر کفایت هست آسوده میشود.

ابوذر تعدادی شتر وگوسفند داشت که از شیر آنها استفاده مینمود وقتی خانواده‌اش احتیاج بگوشت پیدا میکردند یکی‌را میکشت‌گاهی نیزوقتی میهمانی میرسیدیامیدید آنها که درکنار این آبگیر بااو زندگی میکنند در فشار هستند شتریا گوسفندی باندازه‌ی رفع احتیاج میکشت وبین آنهامساوی تقسیم‌میکرد وخود نیز باندازه‌ی یکی از آنها برمیداشت چه کس از اینها زاهدترندیاسخنانی که پیامبر اکرم در مدح آنها فرموده موقعی نشد که هیچ نداشته باشند چنانچه شما مردم را وادار به‌چنین کاری میکنید که دست ازمال و زندگی خود بردارند ودیگران را برخود و خانواده خویش مقدم دارند.

بدانید که من ازپدرم شنیدم ازآباءگرام خود نقل میکرد که پیامبر اکرم روزی فرمود ازهیچ‌چیز باندازه‌موقعیت مؤمن تعجب نمیکنم اگر پیکر او را با قیچی ریز ریز نمایند در دنیا بنفع اوست و اگر مالك مشرق و مغرب زمین گردد باز بنفع اوست هرچه خدا نصیبش فرماید بصلاح اوست کاش معلوم میشدآنچه توضیح دادم مطلب‌را برای شما ثابت کرد یا بازبگویم.

مگر نمیدانید خداوند در ابتداء اسلام دستور داد هرمؤمنی در مقابل ده‌نفر ازکفار باید جنگ کند و پایدار باشد و اجازه فرار نداشت. اگر فرار میکرد وعده آتش جهنم باو داده شده بود بعداین حکم را ازجهت‌ترحم‌برمؤمنین

تغییر داد و دستور رسید که هریك از مؤمنین در مقابل دو نفر کافر باید پایدار باشند خداوند بایشان تخفیف‌داد دستور دونفر ده‌نفررا نسخ کرد و از بین برد.

اکنون بگوئید اگر مردی ادّعا کند من پارسا و زاهدم چیزی ندارم که خرجی زنم را بدهم چنانچه زن شکایت کند وقاضی مردرامجبور به‌پرداخت مخارج زن نماید آیا این قاضی برخلاف حق حکم کرده اگر بگوئید برخلاف حق حکم نموده تمام مسلمانان شمارا نسبت بناحق میدهند چنانچه قبول کنید که درست است مطلب تمام است‌و خود را مغلوب نموده‌اید.

چنانچه میگوئید کسی که‌در موقع مرگ بیش از ثلث خود وصیت کند وصیت اضافه‌برثلث او قبول نیست . دیگر بگوئیداگر تمام مردم‌همانطور که‌شما میگوئید زاهد وپارسا باشند و احتیاجی بمال دیگران نداشته باشند پس کفاره قسم و نذر ونیازها وزکوة واجب از طلا ونقره و خرما ومویز وشترو‌گاووگوسفند وسایر چیزهائی که زکات داردبه که باید پرداخت؟!

اگر درست باشد آنراهیکه شما میروید باید هر چه دارند بدهند گرچه خودشان بسیار احتیاج بآن داشته باشند. بد راهی را انتخاب کرده‌اید و مردم را تشویق میکنید برخلاف کتاب خدا وسنت پیامبر و احادیثی که قرآن آنها را تصدیق مینماید ازروی نادانی آنهارا رد میکنید چون توجه‌بتفسیر قرآن و ناسخ ومنسوخ ومحکم و متشابه‌و امر و نهی ندارید .

مگر داستان سلیمان پیامبررا نمی‌دانید که‌گفت خدایا بمن قدرتی بده که شایسته هیچکس بعد ازمن نباشد خداوندآن قدرت‌را داد باهمان‌وسلطنت وقدرت عمل بحق میکرد وتبلیغ مینمود. درهیچ جائیز خداوندبراوعیب نگرفته که چرا چنین قدرتی را خواست ونه مؤمنین براو ایراد گرفته‌اند و داود نیز قبل از او بود با کمال قدرت و فرمانروائی که داشت .

یوسف پیامبر بپادشاه مصر گفت «اجعلنی علی خزائن‌الارض انی حفیظ علیم» مرا وزیر دارائی خویش قرار داده که امانت دار ودانادم. بالاخره بپادشاهی مصر

واطراف آن تایمن رسید میآمدند از او گندم برای خوراك خود میگرفتند چون گرفتار قحط سالی شدند طرفدار حق بود وبآن عمل میکرد کسی بر یوسف ایرادی نگرفته .

ذوالقرنین بنده‌ای بود دوستدار خدا. خداوند نیز اورا دوست میداشت چرخ وی را گردانید وفرمانروای مغرب و مشرق شد طرفدار حق و عامل به آن بود کسی هم باو اشکالی نگرفته .

اکنون متوجه شوید وتربیت خدا را پیش بگیرید ودست از دستورات او برندارید درمسائلی که وارد نیستید باهلش مراجعه کنید تا پاداش آن را بیابید وبهانه‌ای در جستجوی راه حق نگذاشته باشید. وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه قرآن را یاد بگیرید وحلال و حرام را تشخیص دهید تابخدا نزدیك شوید واز جهل و نادانی فاصله پیدا کنید نادانی را بنادانان بسپارید که بسیار زیادند دانشمندان کم هستند خداوند میفرماید«وفوق کل ذی علم علیم» بالاتر از هر دانائی دانشمندی است .

احتجاج طبرسی- حضرت صادق (ع) درباره این آیه: اهدنا الصراط المستقیم فرمود میگوید مارا راهنمائی کن براهی که موجب محبت تو و بهشت برین شود ومانع پیروی هوای نفس گردد که بدبخت شویم ویابدلخواه خودرفتار کنیم وهلاك گردیم کسی که پیرو هوای نفس باشد وبدلخواه خودعمل کندمانندآن مردی است که شنیدم عوام‌مردم خیلی احترامش‌می کنند و از او تعریف میمایند علاقمند شدم او را ببینم‌بطوری که مرا نشناسد تاببینم قدر و قیمتش چیست .

بالاخره دیدم در محلی اطرافش را گروهی از عوام اهل سنت گرفته‌اند درگوشه‌ای ایستادم وصورت خودرا پوشیده بودم نگاهش‌میکردم پیوسته ازجمعیت کناره میگرفت تا از آنها جداشد وبراه خود ادامه دادمردم‌از پی کارخودرفتند من ازپی اورفتم ببینم چه میکند.

رسیدبد کان نانوائی همینکه نانوا غافل‌شددو گرده نان‌دزدید خیلی تعجب کردم

با خودگفتم شاید با او معامله دارد بعد رسید بانارفروشی اورانیز غافل نموده دوانار دزدید بیشتر تعجب کردم باز گفتم شاید معامله‌ایست.

ولی میگفتم پس چرا بصورت دزدی بردارد. همیطور رفت تا رسید بشخص مریضی دوگردهٔ نان و انارها را باو داده رفت. ازپی اورفتم تا رسید بصومعه‌ای دربیابان گفتم بنده‌ی خدا آوازهٔ ترا شنیدم میل داشتم ترا به‌بینم ولی ازتو چیزی مشاهده کردم نگران شدم مایلم بپرسم تا نگرانی من برطرف شود.

گفت چه چیز؟ گفتم دیدم ازنانوادو گرده نان دزدیدی از انار فروش نیز همینطور. اول پرسید تو که هستی گفتم یکی ازفرزندان آدم از امت محمد. باز گفت از کدام خانواده هستی. گفتم از اهل بیت پیامبر. گفت: از کدام شهری جواب دادم مدینه. گفت شاید شما جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی‌طالبی. گفتم بلی. گفت چه فایده‌ای برای تودارد این شرافت نژادی که اطلاعی ازدانش جد و پدرت نداری وگرنه ناپسند نمی شمردی کاری راکه باید انجام دهنده‌ی آنرا ستایش کنی.

گفتم چه چیز را نفهمیده‌ام. گفت قرآن کتاب خدا را. گفتم کدام آیه آن را نمیدانم. گفت این آیه که میفرماید «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها» (۱) وقتی من دو گرده نان دزدیدم دوگناه کردم با دزدیدن دوانار نیز چهار گناه می‌شود وقتی آنها را صدقه دادم می‌شود چهل ثواب ازچهل ثواب چهار گناه کم کن باقی می‌ماند سی وشش ثواب.

گفتم: مادرت بعزایت بنشیند تو قرآن‌را نمیفهمی خداوند میفرماید: «انما یتقبل الله من المتقین» (۲) وقتی دونان دزدیدی دوگناه کردی، با دزدیدن دوانار چهارگناه کردی چون بدون اجازه صاحبش بدیگری دادی چهار گناه

---

(۱) انعام آیه ۱۶۰: هر کس یك کار نیك انجام دهدده برابر پاداش بگیرد ولی جزای کار بد معادل خود آن کار است.

(۲) مائده آیه ۲۷: خدااز پرهیز کاران قبول میکند.

دیگر بر آن افزودی نه اینکه چهل ثواب کرده باشی درمقابل چهارگناه . شروع کرد با من به بحث و نزاع رهایش کردم و براه خود رفتم .

اختصاص- سماعه گفت : مردی از ابوحنیفه پرسید (لاشیء) هیچی چیست این سؤال را نیز کرد که آن چیست که خدا جز آن را نمی‌پذیرد درجواب (لاشیء) فروماند، بسؤال کننده گفت همین قاطر مراسوار شو برو پیش امام رافضیان به او بفروش بقیمت (لاشیء) بهایش را بگیر .

آن قاطر را سوارشده خدمت حضرت صادق رفت امام فرمود برو ازابوحنیفه اجازه فروش این قاطر را بگیر . عرضکرد بمن اجازه‌داده فرمودبچند؟ گفت : (بلاشیء)هیچی بغلام خود امر کرد که قاطر را ببردبطویله. فرستاده ابوحنیفه محمد ابن‌حسن ساعتی منتظربهای قاطرشد چون چیزی ندادند عرضکرد آقا پول قاطر چه شد ؟ فرمود فردا صبح .

برگشت پیش ابوحنیفه جریان را گفت خوشحال شد فردا صبح ابوحنیفه خدمت امام رسید. فرمود آمده‌ای بهای قاطر را که « لاشیء » است بگیری . عرضکرد بلی . حضرت صادق سوارهمان قاطرشدابوحنیفه نیزسواریکی ازمرکبها هردوبطرف بیابان رفتند همینکه خورشید بالاآمد امام صادق عليه السلام چشمش بسراب افتاد که چنین بنظر میرسید دریای آبی درحرکت است .

فرمود ابوحنیفه درآن فاصله یك میلی چه میبینی عرضکرد آب است یابن رسول‌الله بازبه‌آن مکان که‌رسیدند دیدنددرفاصله‌یك‌میل‌دیگر دیده میشود ودورشد امام صادق فرمود بهای قاطر خود را بگیر زیرا خداوند در این آیه میفرماید :

« کسراب بقیعة یحسبه الظمئان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و وجد الله عنده (۱)

(۱) سوره نور آیه۳۹: مانند سرابی‌است که آب نما است‌تشنه آن را آب میانگارد وقتی به‌آنجا می‌رسد می‌بیند هیچی نیست خدا ناظرکار و اعمال آنها است .

ابوحنیفه پیش دوستان خود برگشت با ناراحتی زیاد گفتند چه شده. گفت: قاطرم از بین رفت. آن قاطر را ده هزار درهم خریده بود.

کنزالفوائد کراجکي: نوشته است که ابوحنیفه باحضرت صادق غذا خورد وقتی امام دست ازغذا کشید گفت: « الحمد لله رب‌العالمین اللهم ان هذا منك و من رسولك » یعنی این نعمت از خدا و پیامبر تو است.

ابوحنیفه گفت: یا اباعبدالله با خدا شریك قراردادی. فرمود وای بر تو خدا در قرآن میفرماید: « وما نقموا الاّ ان اغناهم الله و رسوله من فضله » (۱)

درآیه دیگرمیفرماید: « ولوانهم رضوا ماآتیهم الله ورسوله وقالوا حسبنا الله سیؤتینا الله من فضله و رسوله » (۲)

ابوحنیفه گفت: بخدا قسم مثل اینکه تاکنون این دوآیه را درقرآن نخوانده بودم و نه تا حالا شنیده بودم.

حضرت صادق فرمود: بلی من خوانده‌ام وشنیده‌ام ولی خداوند این آیه را در باره تو و امثال تو نازل نموده « ام علي قلوب اقفالها » یا بردلها قفل زده شده و فرمود: کلا بل ران علي قلوبهم ما كانوا يكسبون » چنین نیست بلکه ظلمت ظلم و بدکاریشان بر آنها غلبه نموده.

---

(۱) توبه آیه ۷۴ ـ آنها بجای آن بی‌نیازی که بفضل خدا ورسولش نصیب آنها شد شکر گویند در مقام انتقام و دشمنی برآمدند.

(۲) اگر آنها خشنودباشند به‌آنچه خدا و پیامبرش بآنها دادمو بگویند کافی است برای ما خدا بزودی خدا و پیامبرش از فضل خود به‌آنها خواهند داد.

باب هشتم

شرح زندگی همسران و فرزندان امام
و رد امامت اسماعیل و عبدالله

کشف الغمه ـ ج۲ ص۳۷۸ ـ محمد بن طلحه شافعي در مطالب السؤل ص۸۲ مینویسد فرزندان حضرت صادق هفت نفر بودند شش پسر و یکدختر بعضی بیشتر از این نیز گفته‌اند. اسمهای ایشان موسی عليه السلام که لقب کاظم داشت ، اسماعیل ، محمد ، علي وعبدالله واسحاق ، ام فروة .

عبدالعزیز بن اخضر گفت فرزندان حضرت‌صادق عبارتند از اسماعیل ملقب باعرج وعبدالله و ام فروة که مادرشان فاطمه‌دختر حسین اثرم فرزند حسن بن علي بن ابی‌طالب بود .

وموسی بن جعفر که امام بعد از حضرت صادق مادرش ام حمیده کنیز ام ولدی بود و اسحاق و محمد وفاطمه‌که بازدواج محمد بن ابراهیم پسر محمد بن علي ابن‌عبدالله بن عباس درآمد و در خانهٔ او از دنیا رفت مادر آنها کنیزصاحب فرزند بود .

یحیی و عباس واسماء و فاطمه صغری که اینها نیز فرزند چند کنیزصاحب فرزندی بودند .

ابن خشاب گفته‌است:حضرت صادق عليه السلام شش پسرویکدختر داشت. اسماعیل و امام موسی عليه السلام ومحمد وعلي وعبدالله و اسحاق و ام فروه کـه اورا بازدواج پسر عمویش درآورد که با زیدبن علي خروج کرد .

ارشاد ـ ص۳۰۳ ـ حضرت صادق دارای ده فرزند بود اسماعیل و عبدالله و ام فروة که مادرشان فاطمه دختر‌حسین بن‌علي بن‌حسین بن علي بن ابی‌طالب بود و موسی عليه السلام و اسحاق و محمد فرزندان کنیزی ام ولد بودند .

عباس وعلي و اسماء و فاطمه که فرزند چند کنیز ام ولد دیگرند .

اسماعیل بزرگترین برادران امام موسی کاظم بود حضرت صادق عليه السلام اورا بسیار دوست میداشت و مورد محبت و لطف خویش قرارمیداد گروهی از شیعه خیال می کردند او امام و جانشین پدرش هست بعد از حضرت صادق چون از همه برادران سنش زیادتر بود وامامهم اورا خیلی دوست داشت واحترام می کرددرزمان حیات پدر درمحلی نزدیك مدینه بنام عریض از دنیا رفت از همانجا برروی دوش مردم جنازه را بمدینه پیش حضرت صادق آوردند و در بقیع دفن شد .

روایت شده که حضرت صادق عليه السلام در فوت او بسیار بی تابی کرد و خیلی محزون و اندوهناك شد بدون کفش ورداء جلوجنازه فرزندش آمد چندین مرتبه دستور داد جنازه را بزمین بگذارند روپوش ازروی صورتش برمی داشت واورا میدید .

منظورش این بود که ثابت کند پسرش از دنیا رفته برای آنهائی که گمان میکردند او امام است بعد از پدرش . و این شبهه از میان برود .

پس از فوت اسماعیل رحمة الله علیه ، کسانیکه از اصحاب حضرت صادق چنان گمانی را داشتند دست از این اعتقاد کشیدند مگر گروه کمی که معتقد بزنده بودن اسماعیل شدند و آنها ازاصحاب خاص یا راویان امام صادق محسوب نمی شدند اشخاصی دور از امام و با فاصله بودند پس از درگذشت امام صادق عليه السلام بعضی از همین اشخاص معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفرشدند و بقیه تشکیل دوفرقه را دادند .

۱ـ گروهی گفتند اسماعیل از دنیا رفته و پسرش محمد بن اسماعیل را امام میدانستند زیرا معتقد بودند که امامت متعلق بپدرش بوده و پسر برای امامت از برادر مقدم تر است .

۲ـ گروهی دیگر اعتقاد بزنده بودن اسماعیل داشتند که آنها هم اکنون عده ی کمی باقی هستند که قابل توجه نیستندایندودسته مشهور باسماعیلیه میباشند.

اما معروف از این دودسته همانهائی هستند که میگویند امامت بعد از اسماعیل متعلق به فرزندش وهمین طور تا روز قیامت در میان فرزندان و اعقاب اسماعیل است .

عبدالله بن جعفر بزرگترین برادر امام پس از اسماعیل بود هیچکدام از برادران بقدر او قرب ومنزلت پیش پدر نداشتند دربارهاش حرفها میزدند که مخالف پدرش حضرت صادق است و رفت و آمد با حشویه مینماید و علاقه ای به مذهب مرجئه دارد پس از پدر ادعای امامت کرد و استدلال براین مینمود که از همهٔ برادرانی که باقیمانده اند بزرگتر است بعضی از اصحاب حضرت صادق معتقد بامامت او شدند بعد همه برگشتند و بامامت حضرت موسی بن جعفر عليهما السلام معتقد شدند چون متوجه نارسائیدلیل اوشدند درضمنموسی بن جعفر عليه السلام بادلائل و معجزات امامتش روشنگشت تعداد بسیارکمی برامامت عبداللهباقی ماندند که مشهور بفطحیشدند این لقب را ازآن جهت بایشان دادند که عبدالله پاهایش دراز بود بعضی گفتهاند کسیکه مردمرا دعوت بامامتعبدالله میکرد نامش عبدالله بن افطح بود ، باین جهت فطحی لقب یافتند .

اسحاق بن جعفر فرزند دیگر حضرت صادق بسیار دانا وصالح و پرهیزکار وکوشا در عبادت بود مردم از او حدیث و آثاری نقل نمودهاند او معتقد بامامت برادرش موسی بن جعفر عليه السلام بود خودش حدیث تصریح بامامت آن حضرت رااز پدرش نقل کرده .

محمد بن جعفر یکی دیگر از فرزندان امام صادق مردی شجاع و سخاوتمند بود یکروز درمیان روزه میگرفت و در قیام باشمشیر هم عقیده با زیدیها بود همسرش خدیجه دختر عبدالله بن حسن میگفت هرگز محمد از خانه خارج نشد با لباسی جز اینکهآن لباس رابه دیگری ببخشید هرروز یك گوسفند برای مهمانان خود میکشت .

در سال ۱۹۹ در مکه زمان مأمون خروج کرد پیروان زید که مشهور

بزیدیه جارودی بودند با اوهمداستان شدند . عیسی جلودی مأمورجنگ با اوشد سپاهیانش را متفرق نموده اورا گرفت و پیش مأمون فرستاد . وقتی وارد برمأمون شد اورا احترام کرد و نزدیك خود جای داد جایزه گرانی باو بخشید درخراسان بهمراه او بود هروقت بدربار مأمون میرفت باگروهی از پسرعموهای خودسوار می‌شد وبمقر خلافت میرفت . مأمون از او خیلی تحمل میکرد بطوریکه کمتر پادشاهان از رعایای خود چنان تحملی دارند .

مأمون گفت : من خوشم نمی‌آید هروقت میخواهی پیش من بیائی با این خویشاوندانت که برمن خروج کرده‌اند درسال ۲۰۰ و آنها را امان دادم می‌آئی دستورداد که دیگر با محمدبن جعفر سوار نشوند . هروقت میخواهند بیرون آیند با عبیدالله بن حسین سوارشوند. آنها پس از این دستور ملازم منـزل شدند و از بیرون آمدن با عبیدالله بن حسین امتناع کردند . باز دستور داد با هر کس‌مایلید خارج شوید. پس از این دستور هروقت محمد بن جعفرمیخواست پیش مأمون برود با اوسوار می‌شدند وبهمراه او از دربار مأمون برمیگشتند .

موسی بن سلمه گفت خبردادند به محمد بن جعفر کـه غلامان ذوالریاستین غلامانت را برسرخریدن هیزم کتك زدند . از منزل خارج شد یك برد بکمـر و یکی بشانه انداخته بود و بردست چوبدستی ضخیمی‌داشت این رجزرا میخواند :

(الموت خیر لك من عیش بذل) مرگ بهتر ازز ندگی با خواری

گروهی از مردم به حمایت او آمدند غلامان ذوالریاستین را زدند و هیزم را از آنهاگرفتنداین خبربمأمون رسید پیغام‌دادبه‌ذوالریاستین که بروپیش محمدبن‌جعفرواز‌اوعذرخواهی کن .

محمدبن‌سلمه گفت : من پیش محمدبن جعفربودم که ذوالریاستین آمد باوگفتند اینك ذوالریاستین وارد می‌شود گفت باید روی زمین بنشیند فرشی که درخانه بود جمع‌نمودندوبگوشه‌ای‌انداختنددراطاق‌جزیك‌تشك که‌محمدبن‌جعفر بر روی آن نشسته بود وجود نداشت وقتی ذوالریاستین وارد شد محمد اورا تعارف کرد که روی تشك

بنشیند. ولی ذوالریاستین امتناع ورزیده روی زمین نشست وعذرخواهی نمود و تنبیه غلامان خود را در اختیار او گذاشت تا هر کیفری بخواهد بکنند.

محمد بن جعفر در زمان مأمون در خراسان از دنیا رفت مأمون برای تشییع جنازه‌اش خارج شد وقتی رسید که اورا بیرون آورده بودند همینکه چشمش افتاد از مرکب پیاده شد همانطور پیاده رفت درجلو جنازه تا آنرا بزمین گذاشتند نماز برجنازه او خواند پیکرش را بلند کرد و داخل قبر گذاشت در همانجا بود تا لحد را ترتیب دادند بعد خارج شد باز ایستاد تا کار دفن او بپایان رسید.

عبیدالله بن حسین درحالی که برای مأمون دعا میکرد گفت یا امیرالمؤمنین خیلی خسته و ناراحت شدید اگر سوارشوید بهتر است گفت این یك خویشاوندی بود که مدت دویست سال است قطع شده بود.

اسماعیل بن محمد بن جعفر گفت: من به برادرم که پهلویم ایستاده بود گفتم خوب است با مأمون در باره قرض پدرمان صحبت کنیم که موقعی ازاین مناسبتر نیست. مأمون قبل از اینکه چیزی بگوئیم گفت چقدر پدرتان قرض دارد. گفتم بیست و پنجهزار دینار. گفت خدا قرض اورا پرداخت نموده. بکه وصیت کرده گفتم پسری بنام یحیی دارد که ساکن مدینه است. گفت او درمدینه نیست درمصر است. ما اطلاع داشتیم که او در مصر است نمی‌خواستیم چیزی بگوئیم مبادا ناراحت شود چون میدانست ما خوش نداریم آنها ازمدینه خارج شوند.

علی بن جعفر (رضی‌الله عنه) فرزند دیگر حضرت صادق راوی حدیث و صاحب عقیده کامل بسیار پرهیزکار و دانشمند بود که پیوسته ملازم برادر خود موسی بن جعفر عليه السلام بود و حدیث زیادی از برادرخود نقل کرده.

عباس فرزند دیگر امام صادق (رحمة‌الله علیه) مردی فاضل بود.

اما موسی بن جعفر عليه السلام با شخصیت ترین فرزند حضرت صادق عليه السلام بود از همه بالاتر ومشهورتر وسخاوتمندترین مردم وگرامی‌ترین اشخاص از نظر زندگی و عابدترین و پرهیزکارترین وبزرگوارترین و فقیه ترین فرد روی زمین بشمار

میرفت .

تمام شیعیان پدرش امامت اورا پذیرفته واحترام بحق ایشان نموده درمقابل دستورش تسلیم شدند روایات زیادی از پدرش درمورد امامت آنجناب نقل کردند و دلائلی زیاد که شاهد جانشینی ایشان بود ذکر نمودند . پناه علمی شیعیان بود و دستورات دینی را به آنها می‌آموخت معجزات و دلائل زیادی که موجب قطع بامامت و اعتقاد برهبری آنجناب می‌شد همیشه نقل کرده‌اند.

امالی صدوق: عنبسة بن بجاد عابد گفت : پس ازاینکه اسماعیل پسرحضرت صادق فوت شد واز کار تجهیز و دفن اوفارغ شدیم امام صادق عليه السلام نشسته سر بزیر انداخت ما نیز اطراف آنجناب جمع شدیم . سربلند کرده فرمود : مردم دنیامحل جدائی وجایگاه موقتی‌است نه منزلگاه همیشگی ولی جدائی انسان از کسی که باو انس گرفت واقعاً دل را می‌سوزاند و سخت ناراحت کننده است که علاج پذیر نیست ولی شخصیت اشخاص با مقاومت نیکو در مقابل این حوادث و اندیشه صحیح در چنین مواردسنجیده‌می‌شود هر که‌بر برادر خودگریه نکندبرادرش براو خواهد گریست کسیکه‌فرزندخویش‌راپیش‌نفرستدخودش جلوتراز فرزند خواهد رفت در این موقع شعر ابی خراش هذلی را که در مرثیه برادرش سروده بود بعنوان شاهد خواند

ولا تحسبی انی تناسیت عهده ولكن صبری یا امیم جمیل (۱)

عیون اخبارالرضا ـ ج۲ ص۲۰۳ ـ عمیر بن یزید گفت : خدمت حضرت رضا عليه السلام بودم سخن از محمد بن جعفر بمیان آمد فرمود : من تصمیم گرفتم که با

(۱) امیمه همسر عروة برادر ابی‌خراش بود پس از فوت عروه ابی‌خراش با بچه او بازی میکرد امیمه‌گفت از انتقام و مصیبت‌برادرت فراموش کرده ای که با بچه او بازی میکنی بخدا قسم اگر توکشته شده بودی او ازتو فراموش نمی‌کرد ابو خراش گریه کرد و این شعر را سرود که خیال نکن او را فراموش کرده‌ام اما در مصیبت اوصبر جمیل دارم .

او در یك اطاق نباشیم .

من با خود فکر کردم این آقا ما را امر بصله رحم میکند خودش درباره عموی خود چنین میگوید . در این موقع نگاهی بمن نموده فرمود همین کارمن از خیرخواهی وصله رحم است اووقتی با من رفت وآمـد داشته باشد سخنانی در باره ام میگوید مردم او را تصدیق میکنند ولی وقتی نه من با او رفت و آمـد داشته باشم نه او با من کسی حرفش را قبول نمیکند .

عیون اخبارالرضا ـ اسحاق بن موسی گفت وقتی عمویم محمد بن جعفردرمکه قیام کرد ومردم را برهبری خویش دعوت نمود اسم خود را امیرالمؤمنین گذاشت و با او بخلافت بیعت نمودند. حضرت رضا ﷺ پیش اورفت منهم بودم . فرمود: پدر و برادرت دروغ نبند زیرا این جریان برای تو تمام نخواهد شد این‌سخن را فرمود و با هم رفتیم بطرف مدینه چیزی نگذشت که جلودی مأموریت یافت و محمد بن جعفر را شکست داد امان خواست‌لباس سیاه پوشیده برمنبررفت وخود را ازخلافت خلع نموده گفت خلافت‌متعلق بمأمون است و مرا حقی در آن نیست اورا بخراسان فرستادند ودر گرگان از دنیا رفت .

کمال الدین ـ ج ۱ ص۱۵۹ ـ ولیدبن صبیح‌گفت مردی پیش من‌آمده‌گفت بیا تا بتو نشان بدهم آ نمرد کجاست (منظورش اسماعیل پسر حضرت صـادق بود که این‌شخص باوارادت داشت) با اورفتم مرا برد پیش چند نفر که مشغول شراب خواری بودند اسماعیل بن جعفر نیز با آنها بود با اندوه تمام از آنهـا جدا شدم آمدم کنارخانهٔ کعبه دیدم اسماعیل بن جعفردست به پرده کعبه گرفته چنان اشك میریزد که از اشکش پرده ترشده است .

با عجله برگشتم دیدم اسماعیل با همان چند نفرنشسته . باز بطرف کـعبه برگشتم دیدم دست به پرده دارد اشك میریزد .

جریان‌را خدمت حضرت صادق ﷺ عرضکردم فرمود پسرم اسمعیل گرفتار شیطانی شده که خودرا بشکل اودرمیآورد .

در خرایج از ولید نقل میکند که گفت بیا برویم بتو نشان دهم پسر خدایت را .

حسن‌بن راشدگفت صحبت ازاسماعیل‌شد پیش‌حضرت صادق گفت اوگناهکار است گناهکار شباهت بمن و هیچکدام از اجدادش ندارد .

کمال‌الدین ج۱ص۱۶۰ـ سعیدبن عبیدالله گفت حضرت صادق فرمود وقتی اسماعیل از دنیا رفت درحالیکه اورا پیچیده بودند گفتم‌بازش کنند صورت‌و چانه وگردنش را بوسیدم بازگفتم اورا بپوشند . دومرتبه گفتم باز کنند باز پیشانی و چانه وزیر گلویش را بوسیدم بازگفتم‌بپوشانند سپس دستوردادم اورا غسل‌بدهند وقتی کفن برپیکرش کرده بودند گفتم صورتش‌را باز کنند پیشانی و چانه وزیر گلویش را بوسیدم ودعائی برای اینکه درآینده‌محفوظ باشد خواندم‌سپس‌در کفن پوشاندند عرضکردم ازچه دعائی برای حفظ او استفاده کردید؟ فرمود از قرآن .

صدوق بعد از این روایت مینویسد این که امام فرمود دستور دادم او را کفن کنند امامت اسماعیل‌را باطل میکند زیرا امام‌را بایدفقط امام غسل بدهد وقتی حضور داشته باشد.

کمال‌الدین: ابو کهمش گفت درهنگام مرگ اسماعیل پسر حضرت صادق حضور داشتم . امام صادق سجده‌ای طولانی نمود بعد سر برداشت نگاه مختصری بصورت او نمود باز بسجده رفت از سجده اول طولانی‌تر بعد سر برداشت در این موقع اسماعیل بحال مرگ رسید امام چشمهای اورا بست وچانه‌اش رابهم‌نزدیك نمود و روی او لحافی انداخت آنگاه از جای حرکت نمود ولی چنان ناراحت بود که خدا میداند .

داخل اندرون شد پس از ساعتی بیرون آمدسرمه کشیده‌بود و خودرا روغن زده لباسهایش را تغییر داده بود وآن ناراحتی بکلی ازبین رفته بود درمورد کفن و دفن او دستورات لازم را داد وقتی کارش تمام‌شد کفن اورا خواست و درحاشیه کفن نوشت اسماعیل‌گواهی میدهد بهلااله الا الله .

کمال‌الدین- حسن بن زید گفت دختری ازحضرت صادق فوت شد یکسال براو نوحه وزاری داشت باز فرزند دیگر از دنیا رفت یک سال دیگر نوحه وزاری داشت سپس اسماعیل از دنیا رفت بسیار اندوهگین و ناراحت شد دیگر نوحه وزاری را قطع نمود. بحضرت صادق عرضکردند آقا در خانه شما صدای نوحه وزاری میآمد فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود (لکن حمزة لابواکی له) ولی عمویم حمزه گریه کننده ندارد.

کمال‌الدین- محمد بن عبدالله کوفی گفت هنگام وفات اسماعیل کهشدحضرت صادق سخت ناراحت گردید پس از اینکه چشمهای او را بست پیراهنی کوتاه باتازه خواست و پوشید آنگاه بیرون شددر مورد حملو دفن او دستوراتی داد. یکی از اصحاب عرضکرد فدایت شوم ماخیال کردیم بواسطهشدت ناراحتی مدتی از استفاده شما محروم خواهیمشد. فرمود ماخانواده ی هستیم که تا مصیبت وارد نشده جزع میکنیم وقتی گرفتار مصیبت شدیم صبر می کنیم.

کمال‌الدین- مرة غلام محمد بن خالد گفت پس از فوت اسماعیل حضرت صادق تالب قبر رفت و نگاهی درون قبرنمود و درکنار آن نشست ولی داخل قبر نشد فرمود پیغمبر اکرم نسبت بابراهیم همین کار را کرد.

خرایج ص ۲۰۰- مفضل بن عمر گفت حضرت صادق از دنیا رفت و جانشین خود را موسی بن جعفر قرار داد اما برادرش عبدالله مشهور بافطح که بزرگترین فرزند امام بود ادعای امامت نمود. موسی بن جعفر عليه السلام دستور دادمقداری هیزم در وسط حیاط جمع کردند آنگاه از پی عبدالله فرستاد تقاضا کرد آنجا بیاید درخدمت امام گروهی از شیعیان حضور داشتند وقتی عبدالله آمد و نشست امام دستور داد آتش را بیافروزند تمام هیزمها آتش گرفت کسی نمیدانست این آتش افروزی برای چیست بالاخره تمام بصورت آتش گداخته درآمد امام‌موسی ابن جعفر ازجای حرکت کرد بالباسهایش نشست‌وسط آتش قریب یك ساعت باما شروع کرد بحدیث‌گفتن بعد از جای حرکت نموده لباسهای خود را تکان داد و

بمحل اول خویش برگشت .

آنگاه روی بعبدالله نموده فرمود اگر گمان میکنی تو امام هستی بعداز پدرت برو درون همان آتش‌ها بنشین . رنگ عبدالله پرید ازجای حرکت نموده با کمال ناراحتی از منزل موسی بن جعفر خارج شد.

خرایج- داود بن کثیر رقی گفت شخصی بنام اباجعفر وارد خراسان شد گروهی از خراسانیان پیش او اجتماع نموده تقاضا کردند پولها و امانتها و مسائل و درخواستهائی که دارند پیش امام ببرد .

ابوجعفر وارد کوفه شد و برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام رفت دریك ناحیه حرم مردی رادید که گروهی اطرافش را گرفته‌اند پس از زیارت پیش آنها رفت دید همه شیعه و فقیه هستند و از استاد خود درس میگیرند .

از کسی که درس میداد پرسید که کیست گفتند ابوحمزه ثمالی است گفت درهمین بین که نشسته‌بودیم مرد عربی واردشده؟ گفت من از مدینه آمده‌ام امام صادق از دنیا رفت ابوحمزه چنان ناله‌ای‌زده و دو دست خود را برزمین کوبید .

پرسید شنیدی که وصیتی کرده باشد. گفت‌بلی وصیت کرد بفرزندش‌عبدالله وپسرش موسی و منصور دوانیقی . ابوحمزه گفت خدارا سپاس که ما را راهنمائی کرد . توجه داد که کوچك امام است بزرگ را مشخص‌گردانید و امر امامت‌را باوصیت کردن بمنصور مخفی نگه داشت .

ابوحمزه رفت بطرف قبر امیرالمؤمنین شروع بنماز. ما هم نماز خواندیم من باو گفتم نفهمیدم چه گفتی برایم تفسیر کن. گفت بااین وصیت فهماند که بزرگی لیاقت امامت را ندارد وفرزند کوچك‌را بعنوان امامت برگزید زیرا او را بافرزند بزرگ خود شریك قرار دادوباوصی قرار دادن منصور امر امامت‌رامخفی نمود.. خراسانی گفت بازهم توضیح ابوحمزه را نفهمیدم بالاخره وارد مدینه‌شدم تمام پولها و امانت ونامه‌ها همراه من بود از آن جمله‌یك درهم بود که زنی بنام شطیطه دادبا حوله‌ای .

باو گفتم این یك درهم چیست برای امام باید صد درهم بفرستی گفت ان‌الله لایستحیی من‌الحق) خدا از حق خجالت ندارد. من درهم او را برای اینکه نشانه داشته باشد کج کردم و داخل یکی از کیسه‌ها انداختم وارد مدینه شدم از جانشین امام صادق عليه السلام سؤال کردم گفتند پسرش عبدالله است . پیش او رفتم دیدم درخانه آب پاشی شده و جاروب کرده‌اند و خدمتکاری بر درخانه است باخود گفتم این رسم امام نبوده بالاخره اجازه خواستم. پس از اجازه دادن وارد شدم . دیدم عبدالله درمحل مخصوص خود نشسته این نیز بنظر من خوب نیامد.

گفتم آقا شماجانشین حضرت صادق امام وپیشوای‌خدا برخلق‌هستی؟ گفت بلی . گفتم در دویست درهم چقدر باید زکوة بدهند گفت‌پنج درهم. گفتم‌درصد درهم چقدر گفت دو درهم و نیم . گفتم مردی بزنش گفت تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده شده‌ای بدون شاهد. گفت طلاقش صحیح است‌واز میان‌ستارگان همان رأس‌الجوزاء برای سه‌مرتبه طلاق کافی است .

از جوابهای او ووضعی که برای خود ترتیب‌داده بود در شگفت‌شدم. گفت هرچه باخود آورده‌ای بیاور بمنزل‌ما. گفتم من‌چیزی نیاورده‌ام . از آنجا خارج شده رفتم بزیارت قبر پیامبر پس ازبازگشت بمنزل دیدم غلام سیاهی ایستاده بمن سلام کرد جواب دادم گفت بیا برویم پیش کسی که‌اورا جستجو میکنی .

بااو رفتم مرا بدر خانه‌ای کنار افتاده برد خودش داخل شد بعد مرا نیز داخل خانه نمود چشمم بموسی بن جعفر عليه السلام افتاد روی بوریای نماز است فرمود جلو بیا اباجعفر! مرا نزدیك خود نشاند دلائل امامت را از نظر ادب و علم وسخن گفتن در آنجناب آشکارا دیدم .

فرمود هرچه باخود داری بیاور . امانتها را خدمت آنجناب بردم بیك کیسه اشاره نموده فرمود این کیسه را باز کن باز کردم‌فرمودهرچه‌دارددروی زمین بریز روی زمین ریختم یك درهم کج شطیطه آشکار شد همان را برداشت فرمود این بسته را نیزباز کن باز کردم‌حوله‌ای که او داده بود برداشت

فرمود این‌را برایم فرستاده (انّ‌الله لایستحیی من‌الحق) خدا از حق خجالت‌ندارد سلام مرا بشطیطه برسان این کیسه پول را باو بده.

بقیه امانتهائی که آورده‌ای برگردان بخراسان و رد کن بصاحبانش بگو قبول کرد وبخودتان بازگردانیدمدتی درخدمت امام بودم که مرا تعلیم مینمود وحدیث میکرد فرمود مگر ابوحمزه ثمالی بتو نگفت جانشین حضرت صادق کیست وقتی برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بودی. گفتم چرا . فرمود مؤمن(۱) اینطوراست وقتی خداوند قلب اورا نورانی کند از اشاره‌ها واقع را درك کند سپس فرمود اکنون برو از اصحاب مورد اعتماد پدرم بپرس که وصی وجانشین پدرم کیست .

گروهی از اصحاب حضرت صادق را دیدم که گواهی دادند امام صادق موسی بن جعفر را وصی خود قرار داده . داود رقي گفت از خراسان برایم نامه نوشت : اشخاصی که پولهایشان‌را امام نپذیرفت همه فطحی مذهب شده بودند ولی شطیطه منتظر بازگشت من بود. وقتی اورا دیدم سلام مولارا رساندم و گفتم که پول اورا تنها قبول کرد واز دیگران را بازگردانید و بدره‌ی زر راباو دادم خیلی خوشحال شد گفت این پولها نزد تو امانت باشد برای کفن و دفنم وپس از سه روز از دنیا رفت .

صاحب مناقب مینویسد: امت اسلام پس از درگذشت پیامبر اختلاف کردند که آیا امامت باید باتعیین پیامبر باشد یا بانتخاب مردم برای کسانی که میگویند باید پیامبر تعیین کند ونص صریح داشته باشدثابت شد از طریق شیعه و اهل سنت که ائمه دوازده نفرند ولی پس از امام صادق گروهی پیدا شدند که برخلاف همه مدعی‌شدند امامت درهفت نفر تمام میگردد وهفت امامی شدند .

بااینکه حضرت صادق تصریح کرده بودبامامت پسرش موسی بن جعفرو دو فرزندش اسحاق وعلي‌را شاهدگرفت ومفضل‌بن‌عمر ومعاذ بن کثیر . عبدالرحمان

---

(۱) اشاره بابوحمزه میفرماید که با همان اشارات جریان را درك کرد.

ابن‌حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و عمران بن اعین و ابابصیر و داود رقی و یونس بن ظبیان و یزیدبن سلیط وسلیمان بن خالد وصفوان جمال را شاهد گرفت و نوشته‌هائی که بآنها داد گواه براین مطلب است‌خود امام نیزاطلاع داد که بعد از درگذشت او چه فتنه‌ای میشودبهمین‌جهت‌مرگ فرزند خوداسماعیل‌را آشکارا کرد وغسل وتجهیز ودفن وتشییع جنازه اورا باپای برهنه‌نمود بعدازفوت او کسی را مأمور کرد که به‌نیابت از او حج‌گزارد.

منصوربن حازم گفت بردرخانه خدمت حضرت صادق نشسته بودم‌اسماعیل نیز حضور داشت دراین موقع موسی بن جعفر که پسر بچه‌ای بود ردشد اسمعیل گفت پسر کنیزی تمام سعادت و نیکی را بدست آورد.

زرارة بن اعین گفت: حضرت صادق داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین واباابصیر را خواست مفضل‌بن عمر نیز آمد وگروهی راآورد تاسی نفر رسیدند. گفت داود صورت اسمعیل رابگشا. روپوش ازروی اوبرداشت فرمود خوب‌نگاه کن مرده است یازنده.

عرضکرد آقا مرده است بیك یك آنها نشان داد تاهمه دیدند فرمودخدایا تو شاهد باش. دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند بعدفرمود مفضل‌صورتش را باز کن ببین زنده است یامرده همه نگاه کنید. گفت آقا مرده است فرمود درست نگاه کردید ودقت‌نمودید؟ گفتند آری از این کار امام در شگفت بودند.

گفت خدایا تو شاهد باش اورا برای دفن بردند وقتی درون قبر گذاشتند فرمود مفضل صورتش را بگشا. صورت اورا که باز کردفرمود نگاه کنید ببینید مرده است یازنده. عرضکرد آقا مرده است گفت خدایا شاهدباش بزودی گروهی هواپرست تصمیم میگیرند نور خدا را خاموش کنند اشاره‌بموسی بن جعفر نمود ولی خداوند نور خود را تمام خواهد کرد گرچه کافران نخواهند.

خاك برروی قبر اوریختند باز سخن خود را تکرار نمود روبمردم نموده فرمود: این مرده غسل داده وکفن کرده که در لحد گذاشته شده کیست؟

گفتند اسماعیل پسر شما است. فرمود خدایا شاهدباش. در این موقع دست موسی را گرفته فرمود: این رهبر واقعی است و حقیقت بااوست و بقیه ائمه و پیشوایان از نسل او خواهند بود تا خداوند زمین و ساکنان آن را در اختیار دوازدهمین پیشوا گذارد .

روایت شده که حضرت صادق یکی ازشیعیان‌را خواست و باو مقداری پول داد تابه نیابت از اسماعیل حج گزارد باو فرمود وقتی توبه‌نیابت از اوحج‌بگزاری نه‌سهم از ثواب مال تو است یك‌سهم باسماعیل میرسد .

غیبت نعمانی ص ۱۷۶ـ فیض بن‌مختار گفت بحضرت صادق عليه السلام عرضکردم فدایت شوم من زمینی را از سلطان اجاره میکنم بعد بدیگری اجاره میدهم که نصف یاثلث یابیشتر و یا کمتر مال من باشد این کار اشکالی دارد؟ فرمود نه. پسرش اسماعیل عرضکرد پدرجان این کار سابقه ندارد.

فرمود پسر جان مگر من همین کار رابا کشاورزان خودم نمیکنم مگر بهمین جهت بتو نمیگویم بامن باش تو این کار را نمیکنی. اسماعیل از جای حرکت کرده رفت . عرضکردم آقا چه لزومی دارد تاوقتی خودت هستی اسماعیل باشما باشد هروقت شما رفتی میراث انبیا وامامت باو میرسد همانطوری که از پدر بشما رسید .

فرمود: فیض! اسماعیل آنطور که من برای پدرم بودم نسبت بمن نیست، عرضکردم آقا شکی نیست که بعد ازشما مرجع مردم‌خواهد بود بالاخره خدای نا کرده اتفاقی افتاد امام ما کیست ؟ حضرت صادق جوابی‌نداد. زانوان مبارکش‌را بوسیده عرضکردم آقا بمن‌بااین ریش سفید رحم بفرمائیدمسئله آتش جهنم است خدا شاهد است اگر میدانستم قبل ازشما میمیرم باکی نداشتم ولی میترسم پس از شما بمانم (و امام خود رانشناسم) .

فرمود صبر کن ازجای حرکت نموده پرده‌ای را بالا زدوداخل‌شدمختصری که گذشت مرا صدا زد، وارد شدم دیدم درمحل نماز است‌نمازرا خواندوروی از

قبله بر گردانیده در خدمتش نشستم.

در این موقع حضرت موسی بن جعفر که کودکی بود وارد شد در دستش شلاقی بود اورا روی زانوان خود نشاند فرمود پدر و مادرم فدایت این شلاق چیست که در دست داری؟ عرضکرد این شلاق دست برادرم علي بود که باآن چهارپایان را میزد از دستش گرفتم.

حضرت صادق فرمود فیض! صحف ابراهیم وموسی بهپیامبر اکرم رسید او دراختیار علي گذاشت آنجناب بامام حسن سپرد و حضرت امام حسن در اختیار امام حسین گذاشت وایشان به علي بن الحسین دادند و آنجناب به محمّدبن علي داد پدرم آنهارا بمن سپرد نزد من بود بهمین جهت منهم در اختیار این پسرم گذاشتم باهمین سنّ کم که دارد. در نزد اوست فهمیدم منظورش چیست.

عرضکردم آقا بازهم بفرمائید. فرمود پدرم هر وقت میخواست دعایش مستجاب گردد مرا در طرف راست خود می‌نشاند دعا میکرد من آمین میگفتم دعایش رد نمیشد من نیز نسبت‌باین پسرم همین کاررا میکنم دیروز در موقف‌حج دعا کردم برای تونیز دعای خیر کردم من از شادی اشکهایم‌جاری شد.

باز گفتم آقا اضافه بفرمائید. فرمود هروقت پدرم بسفر میرفت ومن‌باایشان بودم اگر خوابش میگرفت مرکب سواری خود را نزدیك مرکب ایشان میبردم یك یادومیل تکیه برشانه من میکرد وباندازه‌ای که مایل بود استراحت مینمود این پسرم نیز نسبت بمن همینطور است.

عرضکردم باز بفرمائید فرمود من همان آینده‌ای که یعقوب در یوسف می‌دید در باره این پسرم می‌بینم. بازگفتم اضافه بفرمائید. فرمود این امام تو است که از من می‌پرسیدی اکنون از جای حرکت کن و اقراربحقش بنما. ازجای حرکت کرد دست و سرش را بوسیدم وبرایش دعا کردم. حضرت صادق فرمود مرتبه اول اجازه بمن داده نشده بود برای تو.

عرضکردم آقا اجازه میدهی بدیگران این جریان را بگویم؟ فرمود آری

بزن و بچه‌ات ورفیق‌هایت . زن وبچه‌ام همراه من بودند . یونس بن ظبیان نیزاز رفقای من بود که در این سفر همراهم بود . وقتی بآنها جریان را گفتم خدا را براین نعمت بزرگ سپاسگزاری کردند .

یونس گفت نه بخدا من باید ازخود امام بشنوم مردی عجول بود درفت خدمت حضرت صادق منهم ازپی اورفتم همینکه بدرخانه رسید شنیدم حضرت صادق بار میفرماید جریان همانطوری است که فیض بروایت نقل کرده ساکت باش و قبول کن . گفت آقا بچشم قبول کردم .

وقتی من وارد شدم حضرت صادق عليه السلام فرمود فیض مطلب را داشته باش و محفوظ نگه‌دار عرض کردم بچشم .

غیبت نعمانی : اسحاق بن عمار گفت برادرم اسمعیل برای حضرت صادق اعتقاد و دین خودرا بازگو کرد . گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدای یکتا ورسالت پیامبر اسلام محمد مصطفی واینکه جانشینان اوعلی بن ابیطالب عليهم السلام یکی یکی را نام برد تابحضرت صادق رسید گفت پس از شما اسمعیل فرمود نه اسمعیل نیست .

در رجال کشی س ص۱۶۴ مینویسد: فطحی مذهبان معتقد بامامت عبدالله بن جعفر بن محمد عليهما السلام هستند آنها را فطحی گفته‌اند چون میگویند عبدالله سر بزرگی داشت بعضی گفته‌اند پاهایش دراز بود .

گروهی نیز میگویند این لقب بواسطهٔ یکی از رئیسهای آنهاست در کوفه که عبدالله بن فطیح نام داشت ابتدا گروهی از بزرگان صحابه و فقها باین مطلب اعتقاد داشتند چون روایتی داشتند که فرموده اند : امامت در فرزند بزرگتر است ؟

بعضی پس از امتحان که مسائلی ازحلال و حرام پرسیدندو جواب صحیح نشنیدند از امامت اوبرگشتند درضمن کارهائی میکردند که شایسته امام نبود .

عبدالله هفتاد روز پس از درگذشت امام صادق از دنیا رفت بقیه از امامت او

دست کشیدند معتقدبامامت‌موسی بن‌جعفر (ع) شدندمگر گروه‌اندکی که‌میگفتند امامت دوبرادر جز از امام حسن و امام حسین نخواهـد بود این‌دسته معدود بر امامت درعبدالله باقیماندند آنها نیز بعدازفوت عبدالله معتقدبامامت حضرت موسی ابن‌جعفر شدند .

ازحضرت صادق روایت شده که فرمود به پسرش موسی بن جعفـر پسرم برادرت ادعای مقام مرا خواهد کرد با او منازعه مکن و حرفی باو مزن اواولین کسی است که بمن ملحق میشود .

رجال کشی-ص۱۸۲- هشام بن‌سالم گفت: پس از درگذشت حضرت صادق (ع) ما در مدینه بودیم من و مؤمن طاق وابوجعفر و سایر مردم اعتقاد بامامت عبدالله داشتیم . من ومؤمن طاق در موقعی که گروهی ازمردم در خانهٔ او اجتماع داشتند وارد شدیم . اعتقاد ما بامامت ایشان بواسطهٔ روایتی بود که امامت‌متعلق بفـرزند بزرگتر است مگر نقصی وعیبی داشته باشد .

وخواستیم چند مسئله ازاوسؤال کنیم .گفتیم زکات درچه مقدارواجب‌میشود گفت در دویست درهم پنجدرهم. گفتیم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نصف. گفتیم بخدا مرجئه چنین‌نمیگویند. عبدالله دست به آسمان برداشته گفت بخدا من نمیدانم مرجئه چه میگویند .

باگمراهی ازپیش او خارج شدیم نمیدانستیم بکه پناه بریم . میان کـوچه های مدینه نشستیم بگریه کردن حیران وسرگردان نمیدانستیم بکه پناه بریم ، امام ما کیست با خود میگفتیم بمرجئه به پیوندیم یا بقدریه یا جزء زیدیهاشویم یا بمعتزله ملحق گردیم یا جزءخوارج شویم .

درهمین موقع ناگاه‌چشمم به پیرمردی افتاد که با دست بمن اشاره میکند ترسیدیم از جاسوسهای منصور باشد زیرا اودرمدینه جاسوسهائی‌داشت که‌مواظب باشند طرفداران حضرت بامامت چه کسی اتحاد مینمایند تا گـردن اورا بزنند ترسیدیم این شخص ازهمانها باشد .

بمؤمن طاق گفتم تو کناره بگیر من از این شخص میترسم اکنون که مرا مرا میخواهد و بتوکاری ندارد خـودت را بدام نیانداز و بیجهت بکشتن مده او فاصله‌گرفت من ازپی پیرمرد رفتم گویا از چنگ او خلاصی نداشتم مرتب از او تعقیب کردم تا رسیدیم بدرخانهٔ موسی بن جعفر عليه السلام پیرمرد مرا رها کرد خودش رفت .

در اینموقع غلامی بردرخانه ایستاد بمن گفت واردشو خدا ترا رحمت کند وارد شدم حضرت موسی بن جعفر قبل ازهرچیزفرمود: بمرجئه وقدریها و زیدیها و معتزله‌وخوارج پناه نبر . بسوی من بسوی من. بیابسوی من !!

عرضکردم فدایت شوم پدرت ازدنیا رفت؟فرمودآری. گفتم پس از اوامام ما کیست فرمود؟اگر خدا بخواهد هدایت‌میشوی.گفتم عبدالله خود را امام میداند فرمود عبدالله مایل است خدا پرستیده نشود. گفتم پس امام کیست ؟ باز فرمود : اگر خدا بخواهد هدایت‌میشوی. عرضکردم شما امام هستی؟فرمود : این جواب را نمیدهم .

با خود گفتم درست سؤال نکردم گفتم فدایت شوم آیا شما امام داری ؟ فرمودنه. ناگهان چنان‌هیبت‌وجلال‌وعظمت آن‌آقا بردلم واردشدبیشتر‌ازمقداري که ازحضرت صادق در زمان آنجناب داشتم عرضکردم آقا اجازه میدهی از همـان مسائلی که از پدرت میپرسیدم سؤال کنم ؟

فرمود بپرس ولی مبادا این مطلب را آشکار کنی که مسئله کشتن است . سؤال کردم دریائی خروشان بود عرضکردم آقا شیعیان شما و پدرت گمراه و سرگردانند اجازه میدهی آنهارا متوجه کنم شما دستوردادی که آشکار نکنم .

فرمود هر کدام را لایق وشایسته راهنمائی می بینی باوبگوولی پیمان‌بگیر که آشکارنکنند اگر آشکار کنند سبب کشته شدن می گـردند اشاره بحلقوم مبارك خود نمود . از خدمت آنجناب خارج شدم در بین راه مؤمن طاق را دیدم گفت : چه خبر ؟

گفتم هدایت یافتیم جریان را توضیح دادم بعد مفضل عمر وابا بصیر را دیدم آنها خدمت موسی بن جعفر رفتند سخنان آنجناب را شنیده مسائلی سؤال کردند و بامامت ایشان یقین نمودند.

گفت بعد دسته دسته مردم را میفرستادم همه قطع بامامت موسی بن جعفر پیدا می کردند مگر مثل عمار و دوستانش اما عبدالله دیگر بازارش کساد میشد و کسی پیش او نمی رفت. پرسید چه شده که کسی اینجا نمی آید باو گفتند هشام بن سالم مردم را از شما برگردانده چند نفر را در مدینه مأمور کرده بود که مرا بزنند.

رجال کشی: علی بن جعفر پسر حضرت صادق گفت مردی که گمان می کنم از واقفی (۱) مذهبان بود بمن گفت برادرت موسی بن جعفر چه شد؟ گفتم: از دنیا رفت گفت ازکجا میدانی؟ گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج کردند و امام بعد از او جانشینش شد.

گفت امام بعد او کیست. گفتم پسرش علی (بن موسی الرضا) گفت او چه شد؟ گفتم ازدنیا رفت. باز گفت از کجا میدانی مرده است گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج نمودند و جانشین او اکنون امام است. گفت جانشین او کیست؟ گفتم پسرش ابوجعفر محمد تقی گفت: تو با این سن ومقامی که داری پدرت حضرت صادق بوده این حرف را در باره پسر بچه‌ای میزنی؟

گفت تو یك شیطانی هستی. در اینموقع محاسن خود را گرفت و بطرف آسمان بلند کرده گفت چه می‌توان کرد وقتی خداوند اورا لایق منصب امامت میداند ولی مرا با این محاسن و پیری شایسته نمی‌داند.

رجال کشی: حسین بن موسی بن جعفر گفت: من خدمت حضرت جواد درمدینه بودم. علی بن جعفر (پسر حضرت صادق) نیز حضورداشت مرد عربی از

---

(۱) کسانی بودندکه بامامت حضرت رضا اعتقاد نداشتند و درموسی بن جعفر توقف کردند.

اهالی مدینه در مجلس بود. اعرابی گفت این جوان کیست؟ اشاره به امام محمّدتقی کرد.

گفتم این وصی پیغمبر است. گفت سبحان الله پیامبر بیش از دویست وچند سال است که فوت شده این شخص جوانی‌است چطور می‌شود وصی پیغمبرباشد. گفتم این وصی علی بن موسی است که آنجناب وصی موسی بن جعفر وایشان‌وصی محمّدبن علی و آن سرور وصی علی بن الحسین وایشان وصی حسین‌بن علی وآنجناب وصی حسن بن علی و ایشان وصی علی بن ابی‌طالب است که علی بن ابی‌طالب وصی پیغمبراست صلوات‌الله علیهم.

در اینموقع طبیب جلوآمد تا حضرت امام محمّد تقی را فصد کند علی‌بن‌جعفر از جای حرکت نموده‌گفت: آقای من اجازه بدهید اول مرا فصد کند تا زهر آهن در من اثر کند بعد شما را فصد نماید. به آن مرد عرب گفتم: این شخص عموی پدر اوست.

طبیب رگ اورا زد وقتی امام محمّد تقی از جای حرکت نمود علی بن جعفر حرکت کرد کفش های امام را جفت کرده ومقابلش گذاشت تا بپوشد.

کافی - ج۳ ص ۲۰۶ - زراره گفت: پسری از حضرت صادق دیدم در زمان حیات پدرش حضرت‌باقر تازه‌براه افتاده بود. غلامی بهمراه‌او بود به‌آن پسربچه گفتم این کیست؟ گفت غلام من است غلام از روی شوخی‌گفت من غلام تو نیستم پسربچه گفت این بضرر تو است غلام پسربچه را طوری زد که مرد. جنازه اورا درپارچه‌ای پیچیده بقبرستان بقیع آوردند حضرت باقر در حالی که جبّه‌ی خز زرد رنگ وعمامه‌ای بهمین رنگ و ردای خز زرد رنگی برتن داشت بطرف‌بقیع می‌آمد تکیه بمن کرده بود.مردم اورا تسلیت می‌گفتند بواسطهٔ فوت پسرزاده‌اش وقتی به بقیع رسید جنازه بچه را پیش گرفت و نماز خواند چهار تکبیر گفت دستور داد دفنش نمایند. بعد دست مرا گرفت یك کناربرد فرمود لازم نیست برای

بچه ها نماز بخوانند. امیرالمؤمنین دستور میداد آنهارا دفن میکردند بعدازپیامبر و نماز برآنها خوانده نمی‌شد ولی من براین پسربچه نماز خواندم تا مردم مدینه نگویند اینها بربچه های خود نماز نمی‌خوانند.

کافی: محمد بن حسن بن عماد گفت: پیش علي بن جعفر بن محمد پسر حضرت صادق نشسته بودم مدت دوسال بود گردش بودم و هرچه از برادرش موسی بن جعفر عليه السلام شنیده بود میگفت ومن می‌نوشتم. دراینموقع محمد بن علي پسرحضرت رضا داخل شد درمسجد پیامبرعلي بن‌جعفر با پای برهنه بدون ردا ازجای حرکت کرده باستقبال اورفت دستش را بوسید و بسیار احترام نمود.

امام محمد تقي باو گفت: عموجان بنشین خدا ترا رحمت کند. گفت: آقای من چگونه بنشینم با اینکه شما ایستاده‌اید. وقتی‌علي بن جعفر باز گشت اصحاب‌او شروع بسرزنش نمودند میگفتند شما عموی پدر او هستید این‌کار هارانسبت‌به او انجام میدهی

گفت ساکت باشید با دست محاسن خودراگرفته‌گفت وقتی مرا با این‌پیری خدا شایسته امامت نداند و این جوان را لایق امامت دانسته اورا باین مقام مفتخر نموده من منکر مقامش شوم بخدا پناه میبرم از آنچه شما میگوئید من بنده‌ی او هستم.

تهذیب ـ محمدبن مسلم‌گفت‌خواستم وارد خیمهٔ حضرت صادق شوم دیدم بازنی صحبت میکند لحظه‌ای صبر کردم فرمود وارد شو این زن مادر اسماعیل است که آمده من خیال میکنم اینجا همان مکانی است که سال اول اوحج خود را از بین برد و خداوند آن حج را قبول نکرد.

من تصمیم داشتم احرام ببندم گفتم آب داخل خیمه بگذارید کنیزم رفت تا آب را داخل خیمه ببرد من که وارد شدم دیدم مانعی‌برای همبسترشدن با کنیز نیست. بااو همبسترشدم.

گفتم سرت را غسل بده ولي خوب خشك کن که همسرم صاحب تو نفهمد

وقتی خواستی احرام ببندی بدنت راغسل بده دیگر سرت راغسل نده مبادا همسرم متوجه شود.

کنیز وارد خیمهٔ همسرم شد رفت تا چیزی بردارد صاحبش دست بسر او کشید متوجه شد که تراست سر اورا تراشید و کتک زد اکنون باو گفتم اینجا همان محلی است که خدا و مذحج ترا نپذیرفت.

کافی: اسمعیل پسر حضرت صادق مقداری پول داشت مردی از قریش تصمیم مسافرت بیمن گرفت. اسماعیل خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد پدرجان فلان کس میخواهد بیمن برود ومن فلان قدر پول دارم صلاح میدانی در اختیار او بگذارم از یمن چیزی برایم بخرد؟

امام صادق فرمود: پسرجان مگر نشنیدی او شراب میخورد. اسماعیل گفت: مردم چنین میگویند. فرمود: این کار را نکن. ولی اسماعیل برخلاف دستور پدر پول را باو سپرد آن مرد پول اسماعیل را از بین برد و چیزی از سفر یمن نیاورد.

اتفاقاً همان سال اسماعیل و حضرت صادق بحج رفتند اسماعیل مشغول طواف خانهٔ خدا بود ومیگفت خدایا پاداش مرا درمورد آن پول بده وعوض آنرا عطا کن.

حضرت صادق عليه السلام از پشت با دست بازویش را فشارداده فرمود نه پسرم حقی برخدا نداری نه پاداش میدهد و نه عوض آنرا خواهد داد بعد از اینکه شنیدی شراب میخورد گفت پدرا منکه ندیدم او شراب بخورد از مردم شنیدم. فرمود پسر جان خداوند درقرآن میفرماید: «یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین» یعنی تصدیق میکند خدا ومؤمنین را وقتی مؤمنین گفتند اوشراب خواراست باید تصدیق گفتار ایشان رامی کردی و اعتماد بشراب خوار نمی نمودی خداوند درقرآن میفرماید: «ولاتؤتوا السفهاء اموالکم» اموال خود را بنادانان مسپارید. کدام شخص از شراب خوار نادان تراست شراب خواررا نباید زن داد و نه وساطت اورا پذیرفت

و نه اورا امین دانست هر کس باو اعتماد کند اگر مالش از دست رفت نه خـدا باو اجرمیدهد و نه عوض آن مال را خواهد داد.

در کتاب تمحیص: عبدالله بن سنان گفت از معتب شنیدم که اسماعیل پسر حضرت صادق مبتلا به تب شدیدی شد بحضرت صادق جریان را خبردادند فرمود برو از اوبپرس امروزچه کاربدی کرده‌ای که خداوند فوری ترا بکیفر آن مبتلا ساخت.

وقتی وارد شدم در بستر افتاده بود از کارش پرسیدم چیزی نگفت ولی بمن گفتند امروز کنیزی کـه دختر شخصی بنام زلفی بود زده. کنیز بدرب اطاق برخورد نموده و صورتش مجروح شده.

خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را عرضکردم. فرمود خدارا سپاس که برای فرزندان ما خانواده خداوند کیفررا درهمین دنیامیکند. آن کنیز را خواست باوفرمود: اسماعیل را حلال کن از کتکی که بتو زده گفت حلال کردم. امام عليه السلام باوچیزی بخشید باز فرمود برو ببین حـالش چطور است وقتی رفتـم دیدم تب او قطع شده.

بصایر: عماربن حیان‌گفت حضرت صادق عليه السلام خبرداد از نیکوکاری کـه اسماعیل فرزندش نسبت باو نموده. فرمود من اورا دوست داشتم ولی حالامحبتش زیاد تر شد.

در کتاب زید نرسی‌است ازحضرت صادق که فرمود برای‌خدا بدائی بزرگتر ازبدائی که برای اسماعیل پسرم پدید آمد پیدا نشده.

درهمان کتاب می‌نویسد: حضرت صادق فرمود: من با خدا راز ونیاز کردم در بارهٔ اسماعیل که او امام بعد از من باشد ولی خدا امتناع ورزید جزاینکه‌باید پسرم موسی امام باشد.

باب نهم

زندگی خویشاوندان امام وشرح قیام فرزندان امام حسن و اولاد زید

بصائرالدرجات ج۳ص۳۷ـ علي صائغ گفت حضرت صادق با محمد بن عبدالله بن حسن ملاقات کرد محمد او را بمنزل خود دعوت نمود امام ؑ از رفتن امتناع ورزید اسمعیل را فرستاد و اشاره کرد که چیزی نگوید بادست بر روی دهان خود گذاشت که سخنی نگوید.

وقتي بمنزل رفت بازیك نفر را فرستاد که امام بیاید حضرت صادق نرفت. فرستاده برگشت و از امتناع امام اطلاع داد. محمد خندیده گفت چیزی او را از آمدن باز نمیدارد جز اینکه مشغول مطالعه صحف است(ازروی مسخره اینحرف را زد).

اسماعیل برگشت سخن محمد را برای پدر خود نقل نمود امام ؑ یك نفررا فرستاده فرمود اسماعیل بمن گفت سخن‌ترا، راست میگوئی من مطالعه میکنم صحف اولی را صحف ابراهیم و موسی. ازخود وپدرت بپرس ببین این کتابها پیش شما هست.

پیغام امام‌را که رساندمحمد سکوت کرده جوابی نداد. فرستاده سکوت محمدرا بامام عرض کرد فرمود وقتي جواب درست بشنوند سخن کمتر میگویند.

بصائر: محمدبن عبدالملك گفت مادر حدود شصت نفر درخدمت حضرت صادق بودیم که ایشان دروسط ما بود عبدالخالق پسرعبدربه آمد و گفت‌من پیش ابراهیم ابن‌محمد نشسته بودم صحبت از این شد که شمامدعی‌هستی کتاب حضرت علي پیش شما است.

امام صادق فرمود نه بخدا حضرت‌علی کتابی نداشت فقط دو پوست پیش‌ما هست که میل داشتم آنها پیش این غلامم‌باشد واهمیتی ندارد . امام عليه السلام نشست بعد بما توجه نموده فرمود بخدا آنطور که میگویند نیست که دوجفر نوشته‌باشد بخدا دوپوست تخت است که هنوز پشم ها وموبهای آن نریخته یکی از آندو پراز کتاب ونوشته است و درپوست‌تخت دیگر اسلحه پیامبر اکرم است .

بخدا سوگند پیش ماصحیفه ایست بطول هفتاد ذراع‌خداوندحلال وحرامی ندارد جز اینکه درآن صحیفه ذکر شده حتی جریمه یك خدشه وارد کردن. باناخن خود روی دست خط کشید حتی باین اندازه خدشه وارد کردن. نزد ما است مصحف فاطمه عليها السلام که در قرآن نیست .

بصائر : علی‌بن سعید گفت: خدمت حضرت صادق نشسته بودم مردی گفت: فدایت شوم عبدالله بن حسن میگوید آنچه در اختیار ما است‌از امر امامت در نزد دیگری نیست امام صادق عليه السلام پس از سخنانی فرمود از عبدالله تعجب نمی‌کنید ؟ خیال میکند پدرش علی امام نبوده میگویدعلمی نزد مانیست‌بخدا راست میگوید او علمی ندارد ولی‌بخدا سوگندـ اشاره بسینه خودکرد ـ نزد ما است اسلحه پیامبر زره و شمشیرش نزد ما است مصحف فاطمه که یك آیه از قرآن در آن نیست گفتاری ازپیامبر اکرم است کهعلی عليه السلام بخط خود نوشته. جفر نیزپیش‌ما است که نمیدانند جفر چیست پوست گوسفند یاشتر نیست .

بصائر : علی بن سعید گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم گروهی از شیعیان نیز حضور داشتند. معلی بن خنیس گفت فدایت شوم چقدر از حسن بن حسن کشیدی .

طیار عرضکرد در بین راه محمد بن عبدالله بن حسن را دیدم سوار برالاغ اطرافش را گروهی از زیدیه گرفته بودند چشمش که بمن افتاد گفت بیا بیا ! پیامبر اکرم فرمود هر که نماز مارا بخواند و بطرف قبله ما بایستد و کشتار مارا بخورد اومسلمانی است که در پناه خدا وپیامبر است هر که میخواهد بخواهد وهر

که نمیخواهد برود.

گفتم از خدا بترس اینها که اطراف ترا گرفته اند فریبت ندهند. حضرت صادق عليه السلام به طیار گفت: دیگر چیزی نگفتی؟ گفت: نه. فرمود: چرا نگفتی؟ که این فرمایش را پیغمبر موقعی فرمود که مسلمانان همه مطیع او بودند بعد از درگذشت او اختلاف افتاد این مطلب از بین رفت.

محمد بن عبدالله بن علي گفت تعجب است از عبدالله بن حسن که از روی مسخره میگوید این مطلب در جفر شما است که ادعا میکنید؟ امام صادق خشمگین شده فرمود: تعجب از عبدالله بن حسن است که میگوید در میان ما امام واقعی نیست نه خودش امام است و نه پدرش امام بود خیال میکند علي بن ابیطالب امام نبوده و این مطلب را رد میکند.

اما اینکه از جفر صحبت کرده آن جفر پوست گاوی است مانند خیک درآن نوشته‌هائي است و جواب هرچه مردم تاروز قیامت از حلال و حرام بآن احتیاج داشته باشند بفرموده پیغمبر و خط علي است و در همان جفر مصحف فاطمه است که یک آیه از قرآن درآن نیست در نزد من انگشترپیامبر وزره وشمشیر وپرچم است بلی نزد من جفر هست دماغ کسی که بمسخره میگیرد بخاک مالیده شود.

بصایر: ابن خنیس گفت خدمت حضرت صادق بودم محمد بن عبدالله بن حسن آمد سلام کرده رفت امام عليه السلام چشمهایش پراشک شد عرضکردم آقا کاری کردی که تا کنون نمیکردی. فرمود دلم بحالش سوخت زیرا مردم او را نسبت بمقامی میدهند که مال او نیست در نوشته‌های حضرت علي عليه السلام نام او را جزء خلفا و پادشاهان ندیده‌ام.

خرایج ـ ابن ابی‌یعفور گفت: من ومعلی بن خنیس به حسن بن حسن برخورد کردیم گفت یهودی بیا ببینم جعفر بن محمد چه گفته؟ امام عليه السلام فرمود او بخدا از شما به یهودی بودن سزاوار تراست یهودی کسی است که شراب میخورد.

خرایج- باهمین اسناد گفت شنیدم‌حضرت صادق علیه السلام میفرمود اگر حسن ابن حسن بازنا و ربا وشراب‌بمیرد بهتر است از مردن بحالی که اکنون دارد.

عیون اخبار الرضا-عبیدبن زرارة گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم درهمان سالی که ابراهیم بن عبدالله بن‌حسن خروج کرد عرضکردم فدایت شوم این مرد مردم را فریب داد وگروهی را اطراف خود جمع کرد شماچه‌میفرمائید؟ فرمود از خدا بترسید تاآسمان و زمین پابر جا است شما نیز سکون را اختیار کنید (۱).

کشف الغمه-عبدالعزیزبن اخضر گفت بین حضرت صادق و عبدالله‌بن حسن گفتگوئی شد اول‌صبح عبدالله‌بن حسن خیلی درشتی کرد ازهم جدا شدند و بطرف مسجد رفتند. جلو درب مسجد بهم رسیدند.

حضرت صادق بعبدالله‌بن حسن فرمودشب شما خوش گذشته است با خشم و عصبانیت گفت خوش گذشته فرمود یاابامحمد نمیدانی صله‌رحم باعث‌تخفیف حساب روز قیامت‌میشود. گفت همیشه یک‌حرفهائی میزنی که ما نمی‌فهمیم.

فرمود من برایت از قرآن دلیل میآورم گفت از قرآنهم دلیل میآوری؟ فرمود آری. گفت بیاور.

فرمود خداوند میفرماید «والذین یصلون ما امرالله‌به ان یوصل‌ویخشون‌ربهم و یخافون‌سوء الحساب» (۲) عبدالله بن حسن گفت دیگر نخواهی دید که‌من قطع رحم نمایم.

ابن جمهور در کتاب واحدة مینویسد: که محمدبن عبدالله‌بن حسن بن حسن بحضرت صادق گفت بخدا من از تو داناتر و سخاوتمندتر و شجاعترم. فرمود

---

(۱) منظورش این است‌که او ادعای مهدویت میکند امام میفرماید تا آسمان صدا بنام مهدی بلند نکرده وزمین سپاه‌را فروتبرده موقع ظهورمهدی نیست.

(۱) سوره‌رعد آیه ۲۱ کسانی‌که پیوند خویشاوندی‌را حفظ میکنند که خدا آن‌را دستور داده واز خدا میترسند و ترس از ناراحتی حساب قیامت دارند.

اما آنکه گفتی از من داناتری جد تو و من هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد آنها را نام ببر. اگر بخواهی اسامی آنها را تاآدم برایت ذکر میکنم .

اما اینکه گفتی سخاوتمندتری بخدا سوگند یك شب نخوابیده‌ام که‌خدارا برمن حقی باشد که ازمن مطالبه فرماید .

اما آنچه گفتی که توشجاع‌تری گویا می‌بینم سرترا آورده‌اند و بردر لانه زنبورها آویزان کرده‌اند خون از آن جاری است در فلان محل .

محمد پیش پدر خود رفت و جریان را نقل کرد که با جعفر بن محمد گفتگوئی کردم اوچنین گفت . پدرش گفت خداوند مرا اجر دهد درباره تو جعفر بمن‌گفت سرتورا بر کنار لانه زنبوران میآویزند .

اعلام الوری ص ۲۷۱ مینویسد : گروهی ازبنی‌هاشم درابواء اجتماع‌نمودند ازآن جمله ابراهیم بن‌محمدبن علي بن عبدالله بن عباس و منصور (دوانیقی) و صالح ابن‌علي وعبداللهبن حسن و دوپسرش محمد وابراهیم ومحمدبن عبدالله بن‌عمرو بن‌عثمان. صالح بن علی گفت : میدانید که امروز چشم مردم بشما است خداوند شما را اینجا جمع کرده اکنون بایك نفر از میان خود بیعت کنید و باو اعتماد دهید تاخداوند فرج عنایت کند .

عبداللهبن حسن پس ازحمد خدا وستایش او گفت‌شما میدانید که این پسرم مهدی است بیائید بااو بیعت کنید . ابوجعفر منصور گفت چرا خود را فریب میدهید میدانید مردم بهیچ کس میل وعلاقه اطاعت ندارند آن مقدار که باین جوان دارند منظورش همان محمدبن عبدالله بود . گفتند واقعاً این مطلب را همه‌قبول دارند . تمام بامحمد بیعت کردند و دست در دستش گذاشتند .

• عیسی بن عبدالله گفت : فرستاده‌ای از طرف عبدالله‌بن‌حسن پیش پدرم آمد و پیغام آورد که تو نیزبیا ما دراینجا اجتماع نموده‌ایم برای کاری و خبر به جعفر بن محمد نیزبده اوهم بیاید ولی دیگران این قسمت را چنین نقل کرده‌اند که عبدالله بن حسن گفت : به جعفربن محمد چیزی نگوئیـد او کار را خـراب

خواهد کرد .

عیسی گفت : پدرم مرا فرستاد تا به‌بینم اجتماع آنها برای چیست ؟ وقتی رسیدم که محمد بن عبدالله روی جل الاغی مشغول نماز بود . گفتم پدرم مرا پیش شما فرستاده تابپرسم برای چه اجتماع کرده‌اید .

عبدالله گفت : جمع شده‌ایم تا با مهدی محمّد بن‌عبدالله بیعت کنیم دراینموقع جعفر بن محمّد وارد شد عبدالله بن حسن باو احترام نموده پهلوی خود نشاند و همان سخن را تکرار نمود .

جعفر بن محمّد فرمود : چنین کاری نکنید که فایده‌ای ندارد اگر تو خیال میکنی این پسرت مهدی است چنین نیست حالا موقع ظهور مهدی نیست اگر می‌خواهی اورا بقیام واداری بواسطهٔ امر بمعروف و نهی از منکر در این صورت ما از تو نمی‌گذریم که بزرگ قبیله ما هستی و با خودت بیعت میکنیم نه با پسرت .

عبدالله بن حسن خشمگین شده گفت : میدانستم تو موافقت‌نخواهی کرد از کجا خدا ترا ازغیب با خبر کرده ولی این حرفها بواسطه حسد است که بر فرزندش میبری. فرمود : نه بخدا حسد مرا وادار نمی کند این‌شخص وبرادرهایش وفرزندان آنها این موقعیت را بچنگ می‌آورند دست زد برشانهٔ ابوالعباس سفاح بازدست روی شانهٔ عبدالله بن حسن‌گذاشته فرمود : بخدا بتو و دو پسرت نخواهد رسید این مقام را آنها بدست می‌آورند دو پسرت کشته خواهند شد .

در اینموقع از جای حرکت کرد تکیه بردست عبدالعزیز بن عمران زهری داشت فرمود : آنکسکه‌ردای‌زرد دارد می‌بینی- منظورش منصور دوانیقی-بود گفت بلی من می‌بینم که اورا می کشد .

عبدالعزیز گفت : محمّدرا میکشد؟فرمود: آری ومن باخود گفتم این ازحسادت است . ولی بخدا هنوز نمرده بودم که دیدم هردو را منصور کشت .

وقتی این حرف‌را حضرت صادق فرمود ورفت آنها متفرق شدند. عبدالصمد

و ابوجعفر (منصوردوانیقی) از پی امام رفته گفتند این حرف را ازروی حقیقت میگوئی؟ فرمود : بلی . میگویم و کاملا خبردارم .

رجال کشی- سلیمان بن خالد گفت : حسن بن حسن را دیدم گفت : مگر ما حقی نداریم مگر ما را نباید احترام کرد اگر یکنفر از ما خانواده را انتخاب کردید دیگر کفایت میکند شما را ومن نتوانستم جوابی بدهم . خدمت حضرت صادق رسیدم وجریان را بایشان عرضکردم و فرمود : برو پیش او بگو ما پیش شما آمدیم و گفتیم نزد شما هست آنچه مردم ندارند . گفتند : نه ماهم شما راتصدیق کردیم همینطورهم بود اما رفتیم پیش پسرعموهایتان گفتیم: آیا پیش شما هست آنچه مردم ندارند گفتند آری ما آنها را تصدیق کردیم وهمینطورهم بود. من او را دیدم آنچه فرموده بود گفتم .

حسن بن حسن گفت : ماهم داریم آنچه مردم ندارند . بازنتوانستم چیزی بگویم بازخدمت امام صادق رفته جریان را گفتم فرمود: بروباو بگو خداوند در قرآن میفرماید :

« ایتونی بکتاب من قبل هذا اواثارة من علم ان کنتم صادقین » (۱)

اکنون اگر راست میگوئید بنشینید تا ازشما سؤال کنم . گفت : او را دیدم با او احتجاج نمودم گفت چیزی پیش‌شما نیست جزاینکه برماعیبجوئی کنید اگر فلانی (منظورش حضرت صادق است) بیکار باشد و بمطالعهٔ علوم بپردازدولی ما گرفتار باشیم و از پی علم نرویم باعث می‌شود که حق ما از بین برود .

کافی- عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری گفت : رفتیم‌پیش خدیجه دختر عمربن علي بن حسین بن علي بن ابی طالب تا اورا تسلیت بدهیم برای فوت پسر دخترش دیدیم موسی بن عبدالله بن حسن نیز آنجا است خدیجه پهلوی زنان بود آنها را تسلیت گفتیم بعد متوجه موسی شدیم که بدختر ابی‌یشکر مرثیه‌خوان میگفت این شعرها را بخوان او خواند :

---

(۱) احقاف آیه۴: اگر راست‌میگوئید نوشته ای بیاورید یا دلیل اقامه‌کنید .

اعدد رسول الله و اعدد بعده اسد الا له و ثالثاً عباس

و اعدد علي الخير واعدد جعفراً و اعدد عقيلا بعده الرواسا

گفت بارك الله مرا محزون کردی بازهم بخوان شروع کرد بخواندن :

و منا امام المتقين محمد حمزة منا و المهذب جعفر

و منا علي صهره وابن عمه و فارسه ذاك الامام المطهر

تا نزدیك غروب آنجا بودیم در این هنگام خدیجه گفت : از عمویم محمد بن علي صلوات الله علیه شنیدم میگفت : زن احتیاج بنوحه سرا دارد تا اشکش جاری شود ولی شایسته نیست که‌او در نوحه سرائی فحش وناسزا بگوید. وقتی شب شد ملائکه را با نوحه سرائی اذیت نکنید.

ما خارج شدیم فردا صبح زود رفتیم پیش آنها با خدیجه صحبت از این شد که چرا از خانهٔ حضرت صادق فاصله گرفته است.

موسی بن‌عبدالله گفت : خانهٔ‌خدیجه‌را خانهٔ دزد مینامند بواسطهٔ دزدی که آنجا می‌شد این انتخابی بود که مهدی ما کرد منظورش محمد بن عبدالله‌بن حسن بود با نسبت مهدي اورا مسخره میکرد وشوخي می‌نمود منظورش این بود که او ما را در آن خانه جای داد.

موسی بن عبدالله گفت : شما را از يك جریان شگفت انگیزخبر دهم !!

پدرم وقتی تصمیم گرفت کار محمد بن عبدالله را درست کند و بایاران او ملاقات نماید گفت : این کار روبراه نخواهد شد مگر اینکه با جعفر بن محمد ملاقات کنم. با هم رفتیم پدرم بمن تکیه کرده بود وقتی نزدیك منزلش رسیدیم از خانه خارج شده بود وتصمیم مسجد داشت پدرم اورا نگه داشت وصحبت کرد فرمود اینجا مناسب نیست در اینمورد حرف بزنیم انشاءالله همدیگر را خواهیم دید.

پدرم شادمان بر گشت فردا صبح یا یکروز بعد باهم رفتیم پدرم وارد شد منهم با اوبودم شروع بصحبت کرد از آن جمله گفت فدایت شوم‌خودت‌میدانی‌من از‌توسنم‌زیادتراست درمیان فامیل‌ازتو بزرگترهست از نظرمن با اینوضع‌خداوند

ترادارای مقامی کرده که هیچکس آنمقام را ندارد من باعتماد لطفی که‌داری‌پیش توآمده‌ام میدانم اگر با من موافقت کنی یکنفر ازاصحاب از من کناره نمیگیرد از قبیلهٔ قریش وسایرمردم دونفرهم مخالف من نخواهند بود .

امام صادق فرمود : تو برای این کار ازمن‌شنواتر پیدامیکنی بمن‌احتیاجی نداری خودت میدانی که من وقتی میخواهم بروم خارج شهر یا تصمیم این کار را میگیرم عاجزم میمانم یا برای انجام حج جز با مشقت و ناراحتی زیاد نمی‌توانم این کار را بکنم برو کسی دیگری را پیدا کن بکسی نگو پیش من آمده‌ای .

پدرم گفت: مردم همه چشم بتو دوخته‌انداگر تودعوت مرا بپذیری‌هیچکس با من مخالفت نمیکند تو می‌توانی جنگ نکنی و خودرا بزحمت نیاندازی .
دراینموقع شلوغ شد ، چند نفرآمدند صحبت ناتمام ماند. پدرم گفت: فدایت‌شوم چه‌میگوئی؟ فرمود: هم راخواهیم‌دیدانشاءالله گفت‌آنطور که من میخواهم فرمود آنطور که تو میخواهی انشاءالله بنحوی که بصلاح تو باشد .

پدرم بخانه بر گشت کسی را پیش محمد فرستاد که درکوه بجهینه بنام اشقر بود که دوشبانه روز راه تامدینه فاصله داشت باواطلاع داد که تا حدودی بمنظور وهدف او نزدیك شده است . پس از سه روز بازرفتیم جلو درب ایستادیم هروقت ما میخواستیم وارد شویم کسی‌مانع نمیشد . ولی غلام طول داد و دیرجواب آورد بعد اجازه داد وارد شدیم من در یك گوشه نشستم پدرم نزدیك شد سرآنجناب را بوسیده گفت من بامیدی آمده ام مرتبه سوم است با دلی پرازامید آمده‌ام که به هدف خود نائل خواهم شد .

حضرت صادق فرمود : پسرعموجان ترا بخدا میسپارم از اقدام کردن‌نسبت باین کاری که‌تصمیم گرفته‌ای من میترسم موجب ناراحتی برای‌توبشود بین‌آنها سخنانی‌ردوبدل شد تا بجائی رسید که نباید میرسید از جمله گفتار پدرم این بود که گفت : بچه دلیل اولاد حسین سزاوارترند بخلافت از اولاد حسن .

حضرت صادق فرمود: خدا امام حسن و امام حسین را رحمت کند تو چرا چنین حرفی را میزنی. گفت: برای اینکه حضرت حسین باید امامت را به بزرگترین فرزندان امام حسن میداد.

امام صادق فرمود: خداوند وقتی بحضرت محمد وحی کرد هرچه مایل بود دستورداد دیگری را معین نکرد. حضرت محمد نیز علی را قرارداد او نیز آنچه پیامبر دستورداده بود انجام داد هرگز ما در بارۀ علي چیزی جز همان احترام و گواهی که پیامبر نسبت بمقام او کرد نمیگوئیم اگر بنابود حضرت حسین امامت را بدهد به بزرگترین فرزند امام حسن یا در اولاد هردو قرار دهد قرار میداد ما هرگز باو بدبین نیستیم که امامت را از پیش خود برای فرزندان خویش نگهداشت او از دنیا رفت وچنین کاری را نکرد و بدستور خدا عمل نمود او جد تو (ازطرف مادراست زیرا مادرش دختر حضرت حسین بود) وعموی تواست اگر نسبت خوبی باوبدهی وظیفه خود را انجام داده‌ای درصورتیکه نسبت ناروائی بدهی خدا تو را بیامرزد ازمن گوش کن و اطاعت نما قسم بخدای یکتا که در خیرخواهی چیزی فروگذاری نکردم ولی خیال نمیکنم انجام دهی قضای خدا قابل برگشت نیست. در اینموقع پدرم روزنه‌ی امیدی پیدا کرده شاد شد. حضرت صادق عليه السلام فرمود بخدا قسم میدانی این همان چشم چپی‌است که جلو سرش مودارد و سیاه چهره است همان کسی‌است که درسیل بند اشجع بین کوچه ها کشته می‌شود نزدیك رودخانه.

پدرم گفت: این آن شخص نیست در آینده انتقام خون فرزندان ابوطالب را خواهیم گرفت کاملا مطابق ستمی که بما روا داشته شد. حضرت صادق فرمود خدا ترا بیامرزد میترسم معنی این شعر در باره تو صدق کند « منتك نفسك في الخلاء ضلالا » (۱)

(۱) نیم خط دوم شعراست که مربوط باخطل شاعر است نیم خط اول آن اینست انعق بضأنك یا جریر فانما یعنی میش خودرا بازدار که با گرگ پنجه نیافکند نفس بتو وعده های شیرینی داده‌وباعث بدبختی‌توخواهد شد.

بخدا قسم حکومت او از مدینه تجاوز نخواهد کرد و بطائف نمیرسدهرچه کوشش کند بالاخره اتفاق خواهد افتاد بخود و برادرانت رحم کن بخدا قسم میبینم او منفورترین فردروی زمین خواهد بود اورا درمیان قبیله اشجع میکشند اکنون پیکرش را می‌بینم روی زمین افتاده و با لباس بدار آویخته شـده که زیر پای اورا آجر چیده‌اند این برادرش که حرفهای مارا می‌شنود بگوشش نمیرود .

موسی بن عبدالله گفت : از این سخن منظورش من بودم . با او قیام می کند برادرش کشته می‌شود اوفرارمیکند بازپرچم دیگری را بدوش میگیرد (بابرادر دیگرش بنام ابراهیم) ابراهیم کشته می‌شود و سپاهش فرار می کنند اگـر این شخص بحرف‌من‌گوش‌بکند دراینموقع از بنی عباس امان بگیرد تا خدا باو فرج بدهد من میدانم اینکار شدنی نیست من و توهردومیدانیم که پسرت‌همان‌چشم‌چپی است که سیاه چهره و موی پیشانیش کم است کشته می‌شود در سـیل بند محلـه اشجع داخل کوچه ها نزدیك رودخانه .

پدرم ازجای حرکت کرده میگفت : خدا ما را ازتو بی‌نیازمیکندبالاخره تو و دوستانت بزور خواهید آمد منظورت از بیعت نکردن اینست که دیگران بواسطهٔ عقب نشینی تو با ما همداستان‌نشوید. فرمود : خدا میداند که من جزخیر خواهی نظری ندارم چاره‌ی دیگری‌نیست: پدرم با خشم‌تمام ازجای حرکت کرد لباسش روی زمین کشیده می‌شد حضرت صادق ازپی او آمده گفت : من ازعمویت که دائی تو نیز هست شنیدم میگفت تو و برادرهایت کشته خواهید شد .

اگر اطاعت میکنی راه بهتری را انتخاب کن وخود را از این گرفتاری خلاص کن به‌آن خدای یکتا و بی‌همتا که پنهان وآشکاررا میداند رحمن ورحیم وبزرگ وبلند مرتبه است دوست داشتم خود یا عزیزترین فرد خانوادهام فدایت بشوند هیچکس را مثل تو دوست نمی دارم مبادا خیال کنی من بتوخیانت میکنم.

پدرم با ناراحتی وخشم ازخدمت ایشان خارج شد .

بیش از بیست روز طول نکشید کـه فرستاده های منصور آمدند پدرم و

عموهایم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن وعلي بن حسن وداود بن حسن وعلي بن حسن و سلیمان بن داود بن‌حسن وعلي بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن وطباطبا ابراهیم بن اسماعیل‌بن حسن وعبدالله بن داود را گرفتند و درغل و زنجیر بستند آنها را درون محمل‌های بدون سرپوش و فرش جای داده بردند درمصلی تامردم بایشان ناسزا بگویندولی مردم علاوه براینکه ناسزانگفتند دلشان بحال آنها سوخت وگریه کردند بواسطه ناراحتي وكمال آزاری که بآنها روا داشتند .

بعد آنها را بردند جلو درب مسجد پیامبر صلى الله عليه وآله . عبـدالله بن ابراهیم جعفری گفت خدیجه دختر عمر بن‌علي نقل کرد که وقتی‌آنهارا جلو درب مسجد همان در موسوم بباب جبرئیل نگه داشتند حضرت صادق عليه السلام ازپنجره خانه‌آنهارا تماشا میکرد بعدخود را رساند بدرب مسجد تمام ردایش از ناراحتی و اندوه روی زمین کشیده میشد سه‌مرتبه فرمود خدا شما انصار را لعنت کند با پیامبر اکرم چنین پیمانی لبستید و بیعت بااین وضع نکردید (۱) .

بخدا قسم چقدر کوشش کردم و علاقه نشان دادم که باین روز نیافتند اما چاره از دستم رفت نمیتوان جلو قضارا گرفت. در این موقع از جای حرکت نموده ازناراحتی که داشت یك نعلین خود را بپا کرد و یکی را در دست گرفت تمام ردایش روی زمین کشیده میشد سپس داخل منزل خود شد و بیست روزتمام تب داشت شبانه روز گریه میکرد بطوری که ترسیدیم جانش تلف شود .

جعفری گفت موسی بن عبدالله نقل کرد وقتی محمل‌های آنها نمودار شد حضرت صادق عليه السلام ازمسجد بیرون آمده رفت بطرف محملیکه عبدالله بن حسن درآن بود میخواست بااو صحبت کند باشدت هرچه بیشتر جلوگیری کردند و یکی از پاسبانان بامام حمله کرد وبادست آنجناب را زده گفت دور شو از این

(۱) انصار دربیعت عقبه ضمن بیعت شرط کردند که از زن و فرزند و اولاد پیامبر دفاع کنند همانطوری که از زن و فرزند خود دفاع میکنند .

شخص بزودی خدا چاره‌ی شما و دیگران را میسازد. آنها را بردند در کوچه‌ها. حضرت صادق رفت بطرف منزل خود.

هنوز به‌بقیع نرسیده بودند که آن پاسبان‌را یکی ازشترها باپای خود زد ران پایش را چنان کوبید که از دنیا رفت آنها رفتند. بعد محمد بن عبدالله بن حسن آمد و خبر آورد که آنها را منصور کشته است بجز حسن‌بن‌جعفر و طباطبا وعلي بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داودبن حسن‌و عبدالله بن داود.

محمدبن عبدالله در این موقع قیام کردومردم را به‌بیعت خود خواند.گفت: من سومین نفر بودم که‌با اوبیعت کردم مردم دربیعت بااوهمداستان شدند یك‌نفر از قریش و انصار و سایر عرب مخالفت نکرد.

محمدبن عبدالله باعیسی بن زید که از محرمان او بود و ریاست شهربانی را بعهده داشت مشورت کرد که آیا ازپی سران قوم خود بفرستد یانه؟ عیسی‌گفت: اگر آنها را باملایمت بخوانی جواب نخواهند داد مگر اینکه سخت بگیری بمن اجازه بده‌تابا آنها روبروشوم. گفت: پیش هر کدام مایلی برو.

گفت: اول بفرست از پی رئیس وبزرگ آنها اباعبدالله‌جعفر بن محمدوقتی براو سخت بگیری دیگران میفهمند بقیه رانیز بهمین طریق وادار خواهی نمود.

چیزی نگذشت که حضرت صادق را آوردند عیسی بن زید گفت: (اسلم تسلم) اسلام آور تاسالم‌بمانی. فرمود: بعد از حضرت محمد پیامبر تازه‌ای آمده محمد گفت: نه اما بیعت کن تا مال وجان و خانواده ات درامان باشد ترا بجنگ وادار نخواهم کرد.

حضرت صادق فرمود مرا توان جنگ وجدال نیست من قبلا پدرت را نسبت بآن گرفتاری که مبتلا شد گوشزد کرده اورا برحذر داشتم ولی‌چه‌سودی‌می‌بخشد ترسانیدن از چیزیکه مقدر شده است. پسر برادر تو نیز جوانان را جمع کن به‌پیرمردها کاری نداشته باش.

محمد گفت سن من وشما خیلی بهم‌نزدیك‌است. امام فرمود من باتو سرستیز

ندارم ونیامده‌ام که خود را قبل از توبریاست رسانم . محمد گفت بخداقسم چاره‌ای جز بیعت نداری . فرمود پسر برادر درمن جنبش و جست و گریزی باقی نمانده گاهی که تصمیم میگیرم ازملك وباغ خود خبر بگیرم ضعف و ناتوانی مانع میشود بارها خانواده‌ام مرا از رفتن بازداشته‌اند فقط بواسطه ضعف تراقسم بخدا وحرمت خویشاوندی میدهم که‌مرا مجبور به بیعت نکن. که بعد ازتومارا بواسطه این بیعت در شکنجه قرار دهند .

گفت : ابوالدوانیق (منصور) مرد فرمود مرا چه با او مرده باشد یازنده گفت : خواستم خوشحال شوی وخود را زینت نمائی. فرمود: دیگر موقع‌این‌کارها گذشته بخدا قسم‌منصور نمرده مگر بخواب رفته باشد.

گفت بخدا اگربیعت نکنی بزور وادار خواهی شد که آنوقت بیعت خوبی نخواهد بود هرچه او اصرار ورزید حضرت صادق انکار کرد دستور داد آنجناب را زندانی کنند .

عیسی گفت اگر اورا زندانی کنیم چون زندان خراب شده و قفل و بندی ندارد میترسم فرار نماید . امام عليه السلام خندیده گفت : لاحول‌ولا قوة الا بالله العلی العظیم . واقعاً میخواهی مرا زندانی کنی؟ گفت : آری بآن خدائی که محمد را بپیامبری گرامی داشته زندانی میکنم وسخت هم میگیرم .

عیسی‌بن زید گفت: اگر صلاح است اورا درمخفی‌گاه زندانی کنیم.اکنون آن محل خانه ریطه مادر یحیی‌بن زید است. امام عليه السلام فرمود : من میگویم و بزودی باثبات میرسانم . عیسی گفت : اگرحرف بزنی دهانت را میشکنم .

فرمود ای چشم آبی سیاه چهره ترا می‌بینم که‌درجستجوی‌یك‌سوراخ‌هستی تاخویشتن را پنهان کنی توکه لیاقت جنگ و نیروی نبرد نداری من خیال میکنم اگرپشت سرت دست را بهم بزنندازترس مثل شتر مرغ پرواز میکنی.

محمد باتندی‌وشدت سخت گیری گفت اورا زندانی کن و سخت بگیر براو.

حضرت صادق فرمود ترا نیز می‌بینم بخدا قسم از سیل بند محله اشجع

خارج میشوی بطرف بیابان. سواری که نشانی برسینه دارد بتو حمله میکند نیزه کوتاهی که نصف آن سفید ونصف دیگرش سیاه است بدست گرفته سوار براسبی است که رنگش بین سیاه وقرمز است روی پیشانی اسب مقداری سفیداست آن سوار نیزه‌ای بتو میزند ولی کارگر نمیشود ولی تو با شمشیر بربینی اسب او میزنی از اسب بزمین میافتد.

یکنفر دیگر که از کوچه آل ابی‌عمار که در قبیله دئلیها است برتو حمله میکند دارای دوزلف است که آنهارا بافته واز زیر خود آشکارا دیده میشود بخدا قسم او کشنده‌ی تو است هرگز خدا اورا نیامرزد.

محمد گفت یااباعبدالله حساب تو اشتباه است. در این موقع سراقی پسر مسلح ازجای حرکت کرده بامشت برپشت مبارك امام زده بزور ایشان را زندانی کرد اموال امام واصحابش را که بامحمد بیعت نکردند بنفع خود ضبط کردند.

اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب که پیر مردی ضعیف و ازیك چشم نابینا بود آوردند پاهایش ازکیر رفته بود اورا بدوش گرفته بودند گفتند باید بیعت کنی. گفت: من پیرمردی ضعیف وناتوانم اکنون احتیاج بکمك شمادارم نه بیعت کردن. گفتند: چاره‌ای نیست باید بیعت کنی. گفت: از بیعت من چه سودی میبری جز اینکه جای اسم یکنفر را در دفتر تو میگیرم با نوشتن نام من گفت راهی ندارد با شدت براوسخت گرفت. اسماعیل گفت پس جعفر بن محمد را بیاورید شاید با هم بیعت کنیم حضرت صادق را آوردند اسماعیل گفت آقا فدایت شوم آینده آنها را خـوب آشکار کن شاید دست از ما بردارند. فرمود: من تصمـیم گرفته‌ام با او صحبت نکنم هرکار مایل است بکند.

اسماعیل بحضرت صادق عرض کرد: بخاطرداری روزیکه ما خدمت پدرت حضرت باقر رسیدیم ومن دوجامه زرد رنگ پوشیده بودم، با دقت بمن نگاه کرده اشکش جاری شد. عرض کردم آقا چرا گریه میکنید؟ فرمود: گریه ام برای اینستکه ترا در آخر پیری بی‌سروصدا بدون اینکه اختلافی وزد وخوردی شود

می کشند .

گفتم این جریان چه وقت خواهد بود فرمود وقتی‌ترا دعوت بکارناشایستی کنند و تو خودداری نمائی همان موقعیکه چشمت افتـاد بهآ نمرد چشم چپ از اولاد امام حسن که بالای منبر پیامبر رفته مردم را بسوی خویش فرا میخواند تا با او بیعت کنند . نامی که مربوط باو نیست روی خود گذاشته (مهدی ، نفس زکیه) وصیت خود را بشما و هرچه لازم میدانی سفارش کنی بگو که امروز یا فردا کشته خواهی شد .

حضرت صادق (ع) فرمود : آری . ولی نه بپروردگار کعبه قسم این شخص هم مختصری از ماه رمضان را روزه میگیرد . ترا بخدا میسپارم واجرمصیبت ترا از خداوند جویایم خداوند نگهبان فرزندان و خانوادهات باشد (انالله و انا الیه راجعون) اسماعیل را بردند وحضرت صادق (ع) را بزندان برگرداندند .

بخدا قسم هنوزشب نشده بود که پسران برادر اسماعیل یعنی پسران معاویة ابن عبدالله بن‌جعفر آن پیرمرد را زیرپا آنقدر کوبیدند تا از دنیا رفت ، ولی‌محمد حضرت صادق را آزاد کرد . تا اول ماه رمضان برهمین وضع گذشت بعد شنیدیم که عیسی بن موسی برادر زادهٔ منصور مأمورسرکوبی مدینه شده .

محمد بن‌عبدالله سپاه خود را ترتیب داد جلودارسپاه یزید بن معاویةبن عبدالله ابن جعفربود. جلودار سپاه عیسی‌بن‌موسی پسر حسن بن زید بن حسن (۱) قاسم و

(۱) صاحب عمدةالطالب می‌نویسد زیدبن حسن بن علی متصدی موقوفات پیغمبربود ودرکربلا با عموی خود نرفت پس از شهادت حضرت حسین با عبدالله بن زبیر بیعت کرد چون خواهرش زن او بود پس ازکشته شدن عبداللهبن زبیر زید دست خواهرش راگرفت و بمدینه آورد چند سال زندگی کرد پسرش حسن بن زید است‌که ازطرف منصورفرماندار مدینهو ناظر اوضاع‌خارج‌از مدینهبود بنی عباس‌را یاری‌میکرد‌برخلاف‌پسر عموهایش‌حسن مثنی این شخص اول‌کسی بود از بنی هاشم که لباس سیاه بنی عباس را پوشید تازمان هارون الرشید زنده بود .

محمد پسر زید وعلي و ابراهیم پسران حسن بن زید بودند .

جلودار سپاه محمد زیدبن معاویه فرار کرد عیسی واردمدینه شد در داخل‌شهر بجنگ پرداختند پناه بکوه ذباب بردند و سیاه پوشان ازپشت حمله کردند محمد و سپاهیانش وارد بازار شدند محمد رفت تا سپاهیان خود را جمع کند ، رسید بمسجد چرم فروشان در آنجا نه از سپاهیان بنی عباس (سیاهپوشان)ونه‌از سپاهیان خود (سفید پوشان) اثری دید پیش رفت تا رسید بدره‌ی بنی فزاره بعد داخل‌محلهٔ هذیل شد تا بالاخره رسید بمحلهٔ اشجع .

در اینجا همان سواری که حضرت صادق فرمود از پشت سر براوحمله کرد و نیزه‌ای براو زد ولی‌کار گر نشد محمد باو حمله نمود و شمشیری برپیشانی اسبش‌زد سوار نیزه را حواله محمد نمود نیزه او داخل زره محمد گردید . ولی او بایك حمله دیگر سوار نیزه دار را مجروح کرد .

دراینموقع حمیدبن قحطبه در حالیکه محمد از سوار تعقیب میکرد از طرف کوچه های عماریها بیرون‌آمد . نیزه‌ای به محمد حواله نمود که‌کار گر افتاد ونیزه شکست محمد بحمید حمله کرد . حمیدبن قحطبه با آهن ته نیزه ضربتی به محمد زد که ازروی اسب بزمین افتاد بعد از اسب پیاده شد چندان براوجراحت وارد کرد که توان از دست داد حمید سراورا جدا نموده سپاه‌آنها ازهرطرف حمله کردند و مدینه را بتصرف آوردند ما فراری شدیم .

موسی بن عبدالله گفت: من بالاخره خود را بابراهیم ابن عبدالله (۱) رساندم

(۱) ابراهیم برادر محمد پنج سال فراری بود تا بالاخره وارد بصره شد در همان سالی‌که برادرش در مدینه قیام‌کرد چهار هزار نفر با اوبیعت کردند برادرش محمدنوشت که قیام‌کند اول ماه رمضان سال صد و چهل وپنج قیام کرد بصره را بتصرف درآورد و لشکر باهواز و فارس فرستاد کم‌کم تقویت شد بطوریکه در دفترسپاهیانش نام صد هزار مرد جنگی نوشته شده‌بود دراهالی بصره میگفتند از بصره خارج نشود و لشکر باطراف نفرستد ولي گوش بحرف آنها نداد بطرف کوفه رفت منصورکه‌ازاوبوحشت افتاده ←

دیدم عیسی بن زید نیز پیش او مخفی شده اورا از تدبیر بدی که در مورد آزاد کردن حضرت صادق و کشتن اسماعیل و ستم بمردم وحفر خندق با اینکه مردم از اینکار آنها را برحذر داشته بودند سرزنش کردم .

با هم رفتیم بالاخره عیسی بن زید در بین راه ازدنیا رفت من با پسر برادرم عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن رفتم بهند در آنجا پسر برادرم نیز از دنیارفت من آواره وسرگردان برگشتم درروی زمین برایم جا نبود در اینموقع که ازترس در هیچ جا نمی‌توانستم بمانم یادم از فرمایش حضرت صادق علیه السلام آمد. در همان سال مهدی خلیفه عباسی بحج رفته بود من نیز بمکه آمدم‌مشغول سخنرانی بود که من‌ازپای منبرش حرکت کردم. فریادزدم‌یاامیرالمؤمنین‌بمن‌امان‌بده‌تایك‌جریانی که بنفع تو است برایت بگویم . گفت اشکالی ندارد در امان هستی. آن جریان چیست ؟

گفتم : من ترا راهنمائی میکنم که موسی بن عبدالله بن حسن کجا است . گفت بسیارخوب در امان هستی. گفتم مرا اطمینان بده . او قسم خورد و آنقدر اصرار کردم و اوپیمان میداد تا یقین کردم امان خود راازبین نمیبرد دراینموقع گفتم من موسی بن عبدالله بن حسن هستم . مهدی تحت تأثیر اینکارمن‌قرار گرفته گفت : بسیارخوب توگرامی هستی و مورد لطف ما خواهی بود . گفتم: مرا بسیار بیکی از خویشاوندانت تا تحت نظر او باشم .

بود عیسی بن موسی را با پانزده هزار جنگجو فرستاد جلوداد آنها حمید بن قحطبه بود باسه هزار نفر بین آنها جنگ سختی درگرفت و سپاه عیسی که هواداد منصور بودندفرار کردند بطوریکه بیش ازچند نفر باعیسی باقی نماند در این موقع جعفر وابراهیم‌فرزندان سلیمان بن عیسی‌ازپشت سر سپاه‌ابراهیم بن عبدالله آمدند هزیمت‌شدگان نیز ازجلوبرگشتند و سپاه محمد را محاصره نمودند ابراهیم کشته شد و سپاهش متفرق شدند سر اورا برای منصور آوردند روز دوشنبه پنجروز باقی‌مانده از ذیقعده کشته شد مدت حکومت او اززمان خروج سه ماه پنجروز کم شد .

گفت : هر کدام را مایلی انتخاب کن . گفتم : عمویت عباس . عباس گفت : من کاری بتو ندارم . گفتم: امروز من بتو کار دارم ترا بجان امیرالمؤمنین قبول کن. ازروی ناچاری قبول کرد .

مهدی گفت : در میان اینها که حضور دارند چه کسی ترا میشناسد بیشتر از هواداران ما اطراف او جمع بودند. گفتم : حسن بن زید مرا میشناسد . موسی ابن جعفر (امام هفتم) و حسن بن عبدالله بن عباس نیز مرا میشناسند . اینها همه تصدیق کردند . بمهدی گفتم : قبل از اینکه دچار چنین وضعی شوم وسر گردان شهرها گردم پدر این شخص اشاره بموسی بن جعفر نمودم مرا از تمام این پیش آمدها اطلاع داد .

یك دروغ هم بحضرت صادق بستم گفتم بمن گفت : سلام مرا بمهدی برسان که او پیشوای عادل و بخشنده است . مهدی دستور داد بموسی بن جعفر ﷺ پنج هزاردینار بدهند . حضرت موسی بن جعفر از آنمبلغ دوهزاردینار را بمن بخشید بزرگان اصحاب او نیز بمن کمك مینمودند او خود نیز لطف فراوانی کرد . هروقت صحبت ازفرزندان حضرت باقر محمد بن علي بن الحسين شود بگوئید : خداوند و ملائکه و حاملین عرش و کرام کاتبین به آنها صلوات ودرود فرستند از میان آن خانواده بحضرت صادق بهترین درود را فرستند وخداوند بموسی بن جعفر جزای خیر دهد من بخدا قسم غلام آنهایم و آنها را بعد از خدا رهبرخود میدانم.

امالی شیخ ص۹۵ ـ هشام بن سالم گفت : وقتی طالب الحق قیام کرد مردم بحضرت صادق عرض کردند امید است همین شخص آن یمانی معروف باشد (که قبل از ظهورمهدی قیام میکند) فرمود نه آن یمانی دوستدار علی است ولی این مرد دشمن علي بن ابیطالب است .

• کافی - ج ۸ ص۲۳۱ ـ معلی بن خنیس گفت : چند نامه ازعبدالسلام بن نعیم و سدیر و چند نفر دیگر برای حضرت صادق بردم وقتی سیاهپوشان قیام کرده بودند قبل از ظهور بنیعباس . در آن نامه ها نوشته بودند : ما چنین

بینی کرده‌ایم که این مقام بتو خواهد رسید شما چه دستور میدهی ما چکنیم؟

امام (ع) نامه ها را برزمین زده فرمود: اف اف براین ها بیزارم من امام ایشان نیستم مگر نمیدانید مهدی موعود سفیانی را میکشد.

در کتاب اقبال الاعمال می‌نویسد: عطیة بن نجیح بن مطهر رازی واسحاق بن عمار گفتند وقتی عبدالله بن حسن را بزندان بردند و منصور آنها را گرفت حضرت صادق (ع) نامه‌ای جهت تسلیت از این پیش آمد برایش نوشت:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان این نامه ایست برای بازمانده صالح و اولاد پاك امام حسن ازطرف پسر برادر وپسرعمویش جعفر بن محمد.

اگر توو خانوادهات مبتلا باین گرفتاری شده‌اید، بدان که این حزن واندوه و ناراحتی تنها برای تو نبوده بهمان مقدار که تو ناراحت و اندوهگین شده ای من نیز همان مقدار درجزع وناراحتی هستم جزاینکه توجه بدستورخدا مینمایم در بارهٔ پرهیزکاران راجع بصبر و تسلیت یافتن. چنانچه‌دراین‌آیه‌به‌پیامبرخود میفرماید: «فاصبر لحکم ربك فانك باعیننا» (۱) باز میفرماید: «فاصبر لحکم ربك ولا تکن کصاحب الحوت» (۲) وقتی حمزه را گوش و بینی بریدند فرمود: «وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن‌صبرتم لهوخیر للصابرین» (۳) پیامبر بواسطهٔ همین دستور، صبر کرد و از کیفر آنها گذشت.

در این‌آیه میفرماید: «وامر اهلك بالصلوة و اصطبر علیها لا نسألك رزقاً نحن نرزقك والعاقبة للتقوی» (۴) دراین‌آیه میفرماید: «الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم و اولئك هم المهتدون» (۵) در آیه دیگر میفرماید: «انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب» (۶) در آیه دیگر حکایت از لقمان میکند که بفرزندش میگوید: «واصبرعلی ما اصابك ان

(۱) طور آیه ۴۸ (۲) قلم آیه ۴۸ (۳) نحل آیه ۱۲۶
(۴) طه آیه ۱۳۲ (۵) سوده بقره ۱۵۶ (۶) سوده زمر آیه ۱۰

ذلك من عزم الامور » (۱) از قول موسی نیز نقل میکند که بقوم خود میگوید: « وقال موسی لقومه استعینوا بالله واصبروا ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین » (۲)

در آیه دیگر میفرماید «الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» (۳).

در آیه دیگر میفرماید « ثم کان من الذین آمنوا و تواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمه » (۴) در این آیه میفرماید: «ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین(۵).

در این آیه میفرماید « وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا و مااستکانوا والله یحب الصابرین»(۶)دراین آیه میفرماید: «الصابرین والصابرات » (۷) در جای دیگر میفرماید: « واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین» (۸) و از این قبیل آیات زیاد دیگری در قرآن.

بدان عموجان! وپسر عموی عزیزم خداوند اهمیتی بناراحتی در دنیا برای دوست خود نمیدهد چیزیرا بیشتر ازناراحتی و کوشش و گرفتاری باصبر برای ولی خود دوست ندارد . وهرگز اهمیت به ثروت دنیا برای دشمن خودنداده اگر چنین نبود دشمنان خدا دوستانش را نمیکشتند وآنها را پیوسته در وحشت و ناراحتی قرار نمیدادند در صورتیکه خودشان آسوده و راحت و دارای قدرت و حکومت هستند وجدّت علی بن ابیطالب را از روی ستم بواسطه قیام بحق نمیکشتند و همچنین عمویت حسین پسر فاطمه زهرا علیهما السلام را .

اگر چنین نبود خداوند در قرآن نمیفرمود «ولولا ان یکون الناس امة

---

(۱) لقمان آیه ۱۷
(۲) اعراف ۱۲۸
(۳) سوره عصر آیه ۳.
(۴) سوره بلد آیه ۱۷ .
(۵) سوره مائده آیه ۱۵۵ .
(۶) سوره آل‌عمران آیه ۱۴۶.
(۷) سوره احزاب آیه ۳۵ .
(۸) سوره یونس‌آیه ۱۰۹ .

واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفاً من فضة ومعارج علیها یظهرون»(۱)
ودر این آیه میفرمود «ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم
فی الخیرات بل لا یشعرون »(۲) .

اگرچنین نبود درحدیث نمی‌آمد که اگر مؤمن محزون نمیشد برای کافر
یك روسری از آهن قرار میدادم که هرگز سرش درد نگیرد باز درحدیث دیگر
نمیفرمود دنیا درنظر خدا باندازه پرمگسی ارزش ندارد اگر چنین نبود بکافر
شربت آبی نمیداد. باز درحدیث دیگر نمیفرمود اگر مؤمن در قله کوهی باشد
خداوند کافر یامنافقی را میفرستد تااورا اذیت کند وگرنه درحدیث نمی‌آمد که
وقتی خدا مردمی را دوست داشته باشد یابنده‌ای را بخواهد بلارا براو بشدت میبارد
از غمی خارج نمیشود مگر اینکه درغم دیگر فرو میرود .

اگر این مطلب نبود درحدیث نمی‌آمد که از این دوجرعه آشامیدن نزد
خدا چیزی محبوبتر نیست که بنده مؤمن در دنیا بیاشامد ۱ـ جرعه خشمی که
فرو خورد دوجرعه اندوهی درمصیبت که صبر کند باشکیبائی کامل وامید ثواب ازخدا .

اگر نه این بود اصحاب پیامبر برای کسانی که بآنها ستم روا میداشت
تقاضای طول عمر وصحت بدن وکثرت مال وفرزند از خدا نمیکردند اگرجزاین
بود بما نمیرسید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت بیکی از اصحاب خود امتیاز
می‌بخشید و اورا مورد لطف خویش قرار میداد طلب رحمت میکرد و استغفار
مینمود واز خدا برای خوددرخواست شهادت میکرد .

---

(۱) سوره زخرف آیه ۳۳ اگر نه این بود که مردم یك گروه واحد هستند برای
کسانی که کافر بخدا بودند از ثروت فراوان سقفهای خانه آنهارا ازنقره خام قرار
میدادیم چندین طبقه که با نردبان بالا روند .

(۲) مؤمنون ۵۶: آیا خیال میکنند ثروت و اولاد آنهارا افزایش میدهم بنفع آنها است
نمی‌فهمند .

اکنون عموجان وپسر عموها وبرادرانم شکیبا باشید و راضی بقضای خدا وتسلیم درمقابل فرمان او کارهارا بخدا بسپارید و برپیش‌آمد صبر کنید و چنگ بفرمان او بزنید وسر باطاعتش فرود آورید.

خداوند صبر فراوان بشماعنایت کند وعاقبت ما وشمارا ختم بسعادت‌وثواب نماید و از هر هلاکتی مارا نجات بخشد به‌نیرو وقدرت خودش او شنوا و نزدیك بما است و درود برروان پاك محمد مصطفی برگزیده تمام جهانیان و خاندان بزرگوارش.

دراینجا نامه تسلیت آمیز حضرت صادق بپایان میرسد باخط‌محمد بن‌علی‌بن مهجناب بزاز در ماه صفر سال ۴۴۸ این نامه دلالت برمقام وشخصیت عبدالله بن حسن مینماید چون اورا باعبدصالح خطاب میکند و برای او و پسر عموهایش تقاضای سعادت مینماید. اینها دلیل است‌آنهائی‌را که منصور سواربر شتر نموده برد نزد حضرت صادق پسندیده سیرت ومظلوم بودند و آشنا بمقام امامت ایشان بوده‌اند.

وآنچه در بعضی کتاب‌ها دیده میشود که اولاد امام حسن از قبیل‌عبدالله‌بن حسن ازحضرت صادق وامام باقر کناره میگرفتند شاید این جریان از جهت تقیه بوده تاقیامها ومخالفتهای آنها را باحکومت وقت‌نسبت بائمهٔ طاهرین ندهند.

از مطالبی که دلیل‌بر این مطلب است روایتی است که از خلاد بن عمیر کندی نقل کردیم که گفت خدمت حضرت صادق رسیدم آنجناب فرمود آیا شما خبری از اولاد امام‌حسن دارید که آنها را بردند.

ما خبری داشتیم ولی مایل نبودیم این‌خبررا مابگوئیم وگفتیم‌انشاءالله‌خدا آنها را نجات خواهد داد. فرمود کجا نجات خواهند یافت آن وقت چنان باصدای بلند شروع کرد بگریه کردن که مانیز گریه کردیم.

بعد فرمود پدرم از فاطمه دختر حضرت حسین نقل کرد که گفت از پدرم شنیدم میفرمود گروهی از اولاد تو کشته میشوند در کنار شط فرات که گذشتگان

برآنها پیشی نگرفته‌اند ونه دیگران بآنها خواهندرسید اکنون ازفرزندان فاطمه جز آنها کسی باقی نمانده .

این دلیل واضحی است براینکه گرفتاران دست منصوراز فرزندان امام‌حسن اشخاص پسندیده و خوبی بودند وبامقامی ارجمند رهسپار بسوی خدا شدند و موفق‌بسعادت و ثواب آخرت شدند .

از آن جمله ابوالفرج اصفهانی نقل میکند از یحیی‌بن عبدالله نقل میکند یحیی کسی بود از فرزندان امام حسن عليه السلام که از زندان منصور نجات یافت . گفت عبدالله پسر فاطمه صغری حدیث کرد از پدر خود از جده‌اش فاطمه زهرا دختر پیامبر اکرم که پیغمبر فرمود هفت نفر ازفرزندان من در کنار شط فرات دفن میشوند که‌گذشتگان دریکی برآنها سبقت نگرفته‌اند و آیندگان بآنها نخواهند رسید .

گفتم ما که هشت نفر هستیم . گفت : من اینطور شنیده‌ام. اماوقتی درراباز کردند همه مرده بودنـد من مختصر رمقی داشتم . مقداری آب بمن دادند و از زندان خارج نمودند من زنده ماندم .

از خبرهائی که‌دلیل‌برعارف بودن آنها بمقام‌امام‌است‌خبری است در کتاب مصابیح نقل کرده : چند نفر ازعبدالله بن حسن موقعی که درمحمل‌بودواورا بطرف زندان کوفه میبردند پرسیدند یابن رسول‌الله پسر شما مهدی است .

در جواب آنها گفت: محمد از اینجا خروج میکنداشاره بمدینه کردباندازه لیسیدن گاو دماغش را حکومت خواهد کرد سپس کشته میشود ولی هروقت شنیدید انتقام گیرنده‌ای از خراسان قیام کرد اومهدی است .

این اعتراف دلیل است براینکه آنها عارف بمقام امام‌ومهدی‌موعودبوده‌اند.

آنچه بیشتر این مطلب‌را ثابت میکند روایتی‌است که ابوجعفر طوسی نقل میکند از ابوالفرج معروف بهندی . گفت: حضرت صادق عليه السلام برای انجام حج بمکه آمده بود زیر ناودان خانه خدا آمد و شروع بدعا کرد. در طرف راست

آنجناب عبدالله بن حسن وطرف چپ حسن بن حسن وپشت سرش جعفر بن حسن قرار داشت .

دراین موقع عبادبن کثیر بصری آمده گفت : یااباعبدالله، حضرت جوابی نداد تاسه مرتبه درمرتبه چهارم گفت: جعفر . فرمود: چه میخواهی اباکثیر گفت: من در کتابی که دارم نوشته است این خانه را مردی دانه دانه سنگهایش را برمیکند ـ فرمود : کتاب تو دروغ گفته بخدا قسم مثل اینکه اکنون می بینم مردی را که پاهای زرد رنگ وساقهای باریک دارد باشکم گنده وگردن باریک وسر بزرگ در کنار این رکن ایستاده اشاره کرد برکن یمانی مردم را از طواف باز میدارد بطوری که مردم از او میترسند . بعد خداوند مردی از فرزندان مرا(اشاره بسینه بخود نمود) میفرستد اورا میکشد آنطوریکه عاد و ثمود و فرعون ذی‌الاوتاد کشته شدند .

دراین موقع عبدالله بن حسن گفت : بخدا قسم حضرت اباعبدالله راست میگوید همه ایشان را تصدیق کردند .

این تصدیق از آن جهت بود که آنها عارف بمقام مهدی موعود و آن پرچمدار حقیقت بودند. درضمن باید توجه داشته باشید که فرزندان امام حسن اعتقاد نداشتند کسی که از آنها قیام میکند مهدی واقعی است گرچه این نام را برخود میگذاشتند اولین کسی که خروج کرد و این نام راداشت محمد بن عبدالله بن حسن است . بااینکه یحیی بن حسین حسنی در کتاب امالی مینویسد : از طاهر بن عبید که از ابراهیم بن عبدالله سؤال کرد آیا برادرت محمد همان مهدی معروف است ؟

گفت : مهدی وعده‌ایست که خدا بهپیامبر خود داده که از خانواده‌اش یك نفر را مهدی قرار خواهد داد اورا نام نبرده وزمانش را معین نکرده برادرم برای اقامه دین وامر بمعروف ونهی از منکر قیام کرد اگر خدا بخواهد اوهمان مهدی معروف باشد این فضل ولطفی است ازجانب او که بهر کس بخواهد میدهد وگرنه

برادرم یك واجب خدا را که قیام برای امر بمعروف و نهی از منکر است ترك نکرده بانتظار وعده‌ای که دستور انتظار آنرا نداده‌اند .

در حدیث قبل از همان امالی نقل میکند ازابی‌خالدواسطی که محمد بن‌عبدالله ابن‌حسن گفت اباخالد من قیام میکنم بخدا قسم کشته خواهم‌شدبمدعذرخویش را بااینکه میدانست کشته میشود بیان‌نمود. اینها تمام دلیل است براینکه منحرف ازجاده حقیقت نشده وچنگ بخدا و پیامبر زده‌اند .

این آخرین قسمتی بود که از کتاب اقبال نقل کردیم .

کافی ج ۳ ص ۴۷۸ـعلی‌بن ابی حمزه ازاسماعیل بن‌ارقط ومادرش ام‌سلمه خواهر حضرت صادق نقل کرد که من درماه رمضان سخت مریض شدم بطوریکه مشرف بمرگ گردیدم‌بنی‌هاشم‌برای‌برداشتن‌جنازه‌جمع شدند همه‌یقین‌داشتند که من میمیرم مادرم خیلی ناراحتی کرد .

دائیم‌حضرت صادق باو فرمود برو بالای پشت بام دست بدعا بردار و توجه بخدا کن و دو رکعت نماز بگذار پس از نماز بگو بار خدایا تو این فرزند را بمن دادی با اینکه وجود نداشت خدا یا من اورا از تو میخواهم بمن برگردان. مادرم‌باین دستور عمل کرد من بهوش آمدم ونشستم‌موقع سحرشد سحری آوردند من نیز باآنها سحری خوردم .

ابوالفرج اصفهانی از حسین بن زید نقل میکند که گفت من بین قبر و منبر پیامبر ایستاده بودم دیدم فرزندان‌امام‌حسن را از خانه مروان خارج نمودند با ابوالازهر میخواهند ببرندبربذه

حضرت صادق از پی من فرستاده پرسید چه خبر داری گفتم فرزندان امام حسن را بیرون آوردند و سوار محمل نمودند فرمود بنشین من نشستم غلامی را خواست بعد دعای زیادی کرد آنگاه بغلام خود فرمود برو هر وقت آنها سوار کردند بیا بمن خبر بده .غلام آمده گفت آنها را میاورند.

حضرت صادق از جای حرکت کرد وپشت پرده ای که‌از موی سفید بافته

شده بود ایستاد عبدالله بن حسن و ابراهیم بن حسن و سایرین‌را آوردند درمقابل هر کدام از آنها یك نفر از سپاهیان بنی عباس قرار داشت و همینکه چشم‌حضرت صادق بآنها افتاد اشکش جاری شد و بر روی محاسن مبارکش ریخت . روی بمن نموده فرمود بخدا دیگر بعدازاین کار احترامی برای خدا نگه نمی دارند بخدا انصار و فرزندان انصار بعهد خود وفا کردند آن پیمانی که در بیعت عقبه با پیمبر بستند .

حضرت صادق فرمود پدرم از پدر خود از جدش از علی بن ابی طالب نقل کرد که پیامبر بعلی عليه السلام فرمود : از آنها در عقبه بیعت بگیر . عرض کرد چگونه بیعت‌بگیرم فرمود چنین بگیر که باخدا و پیامبر بیعت میکنند مشروط بر اینکه :

ابن جعد در حدیث خود دنباله آن را چنین نقل کرده که بیعت بگیر معصیت‌خدا را ننمایند ومطیع اوباشند. سایرمحدثین گفته اند بیعت‌بگیر براینکه از رسول خدا و خانواده و فرزندانش دفاع کنند همانطوری که‌از خودوفرزندان خویش دفاع می کنند بخدا قسم وفا نکردند تا پیامبر از میان‌آنها رفت بعداونیز احدی جلودست کسی را نگرفت خدایا انتقامی سخت از انصار بگیر .

با همین سند از علی بن اسماعیل نقل میکند که عیسی بن موسی راآوردند حضرت صادق فرمود این همان است عرض‌کردند منظورتان کیست ـ فرمود کسی که با خون ما خاندان پیامبر بازی میکرد بخدا ذره ای از آب حوض کوثر نخواهدآشامید .

روایت کرده از مخول بن ابراهیم گفت حسین بن زید در جنگ محمد و و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حضور داشت بعد پنهان شد و در خانه حضرت صادق عليه السلام بود که امام‌صادق از وقتی که پدرش کشته شده بود او را در دامن‌خود بزرگ کرده بود و ازحضرت صادق دانش فراوانی کسب کرد .

عبادبن یعقوب گفت حسن بن زید را(ذی الدمعه) میگفتند صاحب‌اشک

بواسطه گریه زیادی که میکرد.

عیون - حاکم ابواحمد محمد بن محمد بن اسحاق انماطی نیشابوری با اسناد متصل گفت که وقتی منصور دوانیقی خانه های بغداد را میساخت شروع کرد بجستجوی سادات علوی با جدیت هرچه تمامتر هر کس را پیدا میکرد درون دیوارها و پایه ها قرار میداد که از گچ و آجر ساخته میشد.

پسر بچه‌ی زیبائی از سادات بدست آورد که موهای مشکی داشت از فرزندان حسن بن علی بن ابی‌طالب اورا در اختیار بنا گذاشت تادرون دیوار بگذارد و چند نفر از اشخاص مورد اعتمادش را گماشت که مواظب کار بنا باشند و مشاهده نمایند آن پسر بچه را داخل پایه دیوار بگذارد.

بنا بدستور عمل نموده ولی خیلی دلش بحال او سوخت در دیوار منفذ و سوراخی گذاشت تاهوا داخل شود وپسرك بتواند نفس بکشد باو گفت ناراحت نباش صبر کن من بزودی ترا بیرون میآورم تاریکی شب که همه جارا بگیرد از داخل دیوار خارج خواهی شد.

شب که شد بنا در آن تاریکی آمد وپسر بچه سید را در آن تاریکی شب خارج نمود ولی باو سفارش زیاد کرد که مواظب خون من و کارگرانی که با من کار میکردند باش مبادا برباد دهی بهروسیله که ممکن است خود را مخفی نما ومن در این دلشب ترا از داخل دیوار خارج کردم مبادا جدت روز قیامت ازمن دادخواهی بکند بعد باهمان ابزار بنائی مقداری از موی سرآن پسر را چید باز سفارش نمود که خود را پنهان کن مبادا دیگر پیش مادرت برگردی.

پسرك گفت اگرچنین است که نباید پیش مادرم برگردم بمادرم خبر برسان که نجات یافته‌ام و فراری هستم تانگرانی من نباشد شاید کمتر گریه کند. پسرك فرار کرد نمیدانست بکجا برود بالاخره راهرا گرفت بدون هدف پیش میرفت.

بنا گفت آن پسر بچه محل مادرش رابمن نشانی داده بود و از موی خود در اختیار من گذاشت. من بهمان آدرس مراجعه کردم صدائی مانند صدای زنبور

شنیدم . این صدای گریه مادرش بود پیش رفتم و جریان پسرش را نقل کردم وهمان موی سرش را باو دادم و برگشتم .

اقبال الاعمال ص ۱۴۷ می‌نویسد از روایاتی که درباره دعای نیمه رجب رسیده یکی اینستکه‌منصور وقتی عبدالله بن حسن وگروه دیگراز فرزندان‌ابی‌طالب را زندانی کرد ودو فرزند عبدالله محمد و ابراهیم را کشت ازآن جمله داودبن‌حسن ابن‌حسن را نیز گرفت . این داود پسر دایه‌ی حضرت صادق علیه‌السلام بود زیرا مادر داود حضرت صادق علیه‌السلام را باشیر همین بچه شیر داده بود.

داود را در غل وزنجیر بردند. مادرش گفت مدتها از نظرم دور بود و در عراق درزندان بسر می‌برد هیچ خبر از اونداشتم پیوسته دعا وزاری میکردم واز خداوند تقاضای نجات اورا مینمودم از دوستان متدین که اهل عبادت و کوشش در راه خدا بودند التماس دعا مینمودم ولی هیچ اثراجابت در دعای خود نمیدیدم.

روزی خدمت حضرت صادق رسیدم برای عیادت آنجناب چون بیمار بود جویای حالش شدم ودعا کردم بمن فرمود مادر داود ! از داود چه خبرداری؟ عرضکردم آقا داود کجاست . مدت زیادی است که دیگر او راندیده‌ام در زندان عراق است . فرمود چرا پس دعای استفتاح را نمیخوانی ؟ آن دعائی است که درهای آسمان برایش گشوده‌میشود دعایش همان ساعت مستجاب میگردد صاحب آن دعا جزائی جز بهشت درنزد خدا ندارد عرضکردآقا فدایت شوم آن دعا چیست ؟ فرمود : مادر داود ماه بزرگ حرام نزدیك میشود .

رجب ماهی است که دعا درآن مستجاب‌است ماه خداست که آن را اصم مینامند (۱) سه روز روزه بگیر در ایام‌البیض روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم درروز پانزدهم هنگام ظهر غسل کن . بعد دعائی باو تعلیم کرد بااعمال مخصوصی که درجای خود خواهدآمد (که معروف باعمال امداود است).

---

(۱) چون معنی‌اصم کراست‌کسیکه نمیشنوداین ماه‌را چنین نامیده‌اند چون جنگ در این ماه حرام‌است و صدای نیزه وشمشیر وناله مجروح شنیده‌نمیشود. مجمع‌البحرین.

سپس سید گفت مادر جدمان داود رضوان‌الله علیه گفت آن دعا را نوشتم و رفتم ماه رجب آمدم هرچه دستور داده بود انجام دادم. آن شب بخواب رفتم آخر شب درخواب دیدم حضرت محمد وتمام کسانی که برآنها صلوات فرستادم از ملائکه وپیمبران حضور دارند. حضرت محمد (ص) فرمود مادر داود مژده باد ترا و تمام دوستانت را (در روایت دیگر است تمام برادر و یارانت را) همه درباره تو شفاعت کردند ومژده میدهند به برآورده شدن حاجتت. خداوند تو و فرزندت را حفظ میکند وبزودی پیش تو خواهد آمد. از خواب بیدار شدم.

باندازه زمانی که لازم است یك مسافر باعجله ومرکب راهوار ازعراق بمدینه رسد بیشتر نگذشت داود آمد جریان را پرسیدم گفت زندانی بودم به بدترین وضع باغل وزنجیر (درروایت دیگری است باسنگینترین غلها) تاروز نیمه رجب.

شب درخواب دیدم مثل اینکه راه وفاصله بین ما از بین رفت و شما روی همان حصیر نماز هستی اطراف ترا مردانی گرفته‌اند وهمه سرهایشان بسوی آسمان است وپای ایشان بروی زمین. اطراف تو مشغول تسبیح پروردگارند. یك نفراز آنها که نیکوصورت و لباسهای تمیزی داشت وبوی خوشی ازاو استشمام میشد گمان میکنم جدت پیغمبراکرم (ص) بود گفت مژده بادترا ای پسر پیرزن صالحه خداوند دعای مادرت را مستجاب نمود درباره تو از خواب بیدار شدم فرستادگان منصور درجلو درب زندان منتظر بودند درهمان نیمه شب مرا پیش منصور بردند دستورداد آهن وزنجیر راباز کردند وبمن نیکی نمود و ده هزار درهم نیز بخشید سوار مرکبی تندرو شدم وباسرعت تمام بطرف مدینه آمدم تا بالاخره وارد مدینه شدم.

مادر داود گفت اورا بردم خدمت حضرت صادق (ع). آنجناب فرمود منصور حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) رادرخواب دید باوفرمود پسرم را رها کن وگرنه ترا درآتش میافکنم منصور زیرپای خود احساس آتش نمود بسیار پشیمان شد بهمین

جهت ترا آزاد کرد.

در کتاب استدراك مینویسد که اعمش گفت منصور مرا خواست غسل کردم و کفن پوشیده حنوط بکار بردم وقتی رفتم بمن گفت آن حدیثی که دونفری از حضرت صادق علیه السلام شنیدیم در محله بنی حمان برایم نقل کن.

گفتم کدام حدیث. گفت حدیث ارکان جهنم. گفتم مرا معاف دار. گفت چاره ای نیست باید نقل کنی. گفتم جعفر بن محمد نقل کرد از آباء کرام خود که پیغمبر اکرم فرمود جهنم دارای هفت در است و همان درها پایه و ارکان جهنم است که متعلق بهفت فرعون ستمگر است.

اعمش گفت: ۱ـ نمرود پسر کنعان که فرعون ابراهیم خلیل بود. ۲ ـ مصعب بن ولید فرعون موسی ۳ ـ اباجهل پسر هشام. ۴ ـ اولی.۵ ـ دومی ۶ـ یزید قاتل فرزندم.

اعمش در اینجا سکوت کرد. منصور گفت فرعون هفتم را بگو. گفتم مردی از فرزندان عباس که عهده دار خلافت میشود لقب او دوانیقی است واسمش منصوراست. گفت راست گفتی همینطور حضرت صادق برای ما نقل کرد.

در این موقع سر خودرا بلند نمود بالای سرش پسر بچه‌ای زیبا که مانند او را ندیده بودم ایستاده بود. گفت اگر من یکی ازدرهای جهنم بودم براین پسرك پیروز نمیشدم. آن پسر از فرزندان علي از نسل امام حسین علیه السلام بود، گفت یا امیرالمؤمنین ترا بحق اجداد خود سوگند میدهم مرا ببخش، منصور قبول نکرد.

دستور داد یکی از مأمورین اورا بقتل برساند. همینکه مأموردست بسوی او دراز کردآن پسرك لبهای خودرابدعائي حرکت داد که من نشنیدم مثل پرنده‌ای پرواز کرد.

اعمش گفت پس از چند روز اورا دیدم گفتم ترا قسم بامیر المؤمنین میدهم

که آن دعا را بمن بیاموزی. گفت آن‌دعای محبت‌است مخصوص ماخانواده است آن همان دعائی است که امیرالمؤمنین وقتی دررختخواب پیغمبرخوابید درشب هجرت آنراخواند. دعا را نقل کرد اعمش گفت منصور در باره مردی فرمان سختی داد ودرخانه ای‌نشست تا نتیجه دستور فرمان خود را ببیندوقتی در را باز کردند کسی نبود منصور گفت نشنیدید چیزی بگوید ؟ نگهبان او گفت من شنیدم‌می گفت :

« یا من لا اله غیره فأدعوه ، ولارب سواهفأرجوه نجنی الساعه .

منصور گفت بخدا قسم پناه بکریمی برد او نجاتش داد .

اخباری مناسب این باب در بخش اسماء پادشاهان در نزد ائمه گذشت .

باب دهم

در مدح وستایشهای امام علیه‌السلام

در امالی شیخ طوسی ص۱۷۶ـ ازموسی بن‌جعفر علیه‌السلام نقل میکنند که فرمود خدمت پدرم حضرت صادق بودم اشجع سلمی آمد برای مدیحه سرائی . دید امام علیه السلام بیمار و بستری است چیزی نگفت: حضرت صادق فرمود از بیماری بگذر بگو برای چه آمده ای این شعر را خواند .

البسك الله منه عافیه	فی نومك المعتری و فی ارقك
یخرج من جسمك السقام کما	اخرج ذل السؤال من عنقك

فرمود غلام چقدر پولداری؟ عرضکرد چهارصددرهم . فرمود بده باشجع پول را گرفت سپاسگزاری کرده رفت . امام فرمود اورا برگردانید . وقتی آمد عرضکرد آقا من درخواستی کردم شما عطا فرمودی چرا بازگردانیدید؟

فرمود مرا از آباء کرام خود از پیامبر حدیث نمود که بهترین بخشش آن است که بصورت یك نعمت پایدار بماند آنچه بتو دادم برایت نخواهد ماند ولی این انگشتر مرا بگیر اگر ده هزاردرهم ازتو خریدند بده وگرنه فلان وقت بیار پیش خودم آن مبلغ را بتو خواهم داد .

عرضکرد آقامرا ثروتمند کردی ولی چون مسافرت زیادمیروم گاهی گذارم در محلهای خوفناك میافتد ، یك چیزی بمن بیاموز که جانم از خطر محفوظ بماند . فرمود هروقت احساس خطر کردی دست راست خود را روی سر بگذار با صدای بلند این آیه را بخوان « افغیر دین الله تبغون وله اسلم من فی السموات طوعاً و کرهاً و الیه ترجعون »

اشجع گفت گذارم بدره ای افتاد که در آنجا جن وجود داشت. صدائی

شنیدم که کسی میگفت بگیرید اورا همان آیه‌راخواندم . دیگری گفت چگونه او را بگیریم با اینکه پناه بآیه طیبه برد :

امالی : محمد بن رشید گفت آخرین شعر سیدبن محمد رحمة الله علیه یك ساعت قبل از فوت شعر زیر بود زیرا بیهوش شد و صورتش سیاه گردید بعد بهوش آمد صورتش سفید شده بود این شعر را سرود .

احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحك
ومن مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا النار مسلك
ابا حسن تفدیك نفسی واسرتی ومالی وما اصبحت فی الارض املك
ابا حسن انی بفضلك عارف وانی بحبل من هواك لممسك
و انت وصی المصطفی و ابن عمه وانا نعادی مبغضیك و نترك
موالیك ناج مؤمن بین الهدی وقالیك معروف الضلالة مشرك
ولاح (۱) لحانی فی علی و حزبه فقلت لحاك الله انك اعفك (۲)

امالی - علی بن حسین بن ابی حرب از پدرخود نقل کرد که گفت رفتم پیش سیدبن محمد حمیری برای عیادتش در همان بیماری که از دنیا رفت دیدم در حال جان دادن است گروهی از همسایگانش حضور داشتند آنها تمام عثمانی مذهب بودند .

سید مردی خوش صورت پیشانی بلند وگردنی کشیده داشت در صورتش نقطه ای سیاه پیداشد مانند اثر یك مداد پیوسته زیاد میشد تا تمام صورتش را گرفت شیعیانی که حضور داشتند از این جریان ناراحت شدند اما ناصبیان آثار شادی و شماتت و سرزنش در چهره آنها نمودار بود .

چیزی نگذشت که از همان محل نقطه سیاه نوری سفید درخشید پیوسته اضافه میشد تا تمام صورتش نورانی گردید سید چشم باز کرد و خندید این شعر را سرود :

(۱) لاح : ملامت کرد . (۲) اعفك : احمق

کذب الزاعمون ان علیاً	لن ینجی محبه من هنات
قدوربی دخلت جنة عدن	و عفانی الاله عن سیئاتی
فابشروا الیوم اولیاء علي	و تولوا علیّ حتی الممات
ثم من بعده تولوا بنیه	واحد بعد واحد بالصفات

پس از این اشعار گفت: اشهد ان لا اله الاالله حقاً حقاً اشهدان محمداًرسول الله حقاً حقاً، اشهد ان علیاً امیرالمؤمنین حقاً حقاً اشهد ان لا الهالاالله. دراین موقع چشم روی هم گذاشت گوئی روح او چراغ روشنیبود که خاموش شد یاریکی بود که بزمین افتاد این جریان بین مردم مشهور شد بخدا قسم مخالفین و موافقین همه در تشییع جنازه‌ی او شرکت کردند .

امالی ـ محمد بن جبله گفت سید بن محمد حمیری باجعفر بن عفان طائی روزی پیش من بودند وسید بجعفر گفت وای برتو درباره آل محمد علیهم السلام چنین شعرمیسرائی.

ما بال بیتکم تخرب سقفه	وثیابکم من ارذل الاثواب(۱)

جعفر گفت : چه اشکالی دارد ؟ سید گفت : وقتی نمیتوانی شعر بگوئی نگو ساکت باش آیا درمدح آل محمد چنین شعری باید بگویند. ولی‌من‌عذرترامی‌پذیرم این طبع تواست همین مقدار علم داری و کمال قدرت توتاهمین جا است من این شعررا در باره آنها سروده‌ام تاننگ شعر ترا از بین ببرد .

اقسم بـالله وآلائه	والمرء عما قال مسئول
ان علي بن ابیطالب	علي التقی والبر مجبول
و انه کان الامام الذی	له علی الامة تفضیل
یقول بالحق و یعنی به	و لا تلهیه الاباطیل
کان اذاالحرب مرتها القنا	واحجمت عنها البهالیل
یمشی الی القرن وفی کفه	ابیض ماضی الحد مصقول
مشی العفرنی بین اشباله	ابرزه للقنص الغیل

(۱) چه شده سقف خانه‌های شما خراب است و بی‌ارزشترین لباسها را میپوشید .

ذاك الذی سلم فی لیلة علیه میکال و جبریل
میکال فی الف وجبریل فی الف و یتلوهم سرافیل
لیلة بدر مدداً انزلوا کانهم طیر ابابیل
فسلموا لما اتو حذوه و ذاك اعظام و تبجیل

جعفر باید اینطور شعر گفت . شعر توشایسته اشخاص پست ودون همت است. جعفر پیشانی سیدحمیری را بوسیده گفت: بخدا توسر آمدشاعرانی مادنباله روشما هستیم .

کمال الدین ج ۱ ص۱۱۲- حیان سراج گفت ازسیدحمیری شنیدم میگفت : من ابتدا غالي مذهب بودم (۱) و معتقد بودم محمّد بن حنفیه امام است و غایب شده مدتها همین مذهب من بودتااینکه خداوند برمن منت نهادوحضرت صادق را سبب راهنمائی من گردانید آنجناب مرا ازآتش نجات دادوبراه مستقیم راهنمائی کرد دلائل وشواهدی از آنجناب مشاهده کردم که یقین نمودم او حجت خدا است برمن وتمام مردم زمان همان امامی است که اطاعت او لازم است .

روزی عرض کردم یابن رسول الله اخباری از آباء گرام شما نقل شد درمورد غیبت و اینکه بالاخره واقع خواهدشد بفرمائید کدامیك از امامان غائب میشوند فرمود این غیبت مربوط بششمین فرزند از نسل من است که او دوازدهمین امام است از ائمه هدی بعد ازپیامبراکرم اول آنها امیرالمؤمنین علي بن ابی طالب وآخر آنهاقائم بحق بقیة الله در زمین وصاحب الزمان . بخدا قسم اگر در غیبت خودباقی بماند بمقداری که نوح درمیان مردم زندگی کرد بالاخره ظهورخواهدنمود دنیارا پراز عدل و داد میکند همانطور که پراز ظلم و جور شده .

سید حمیری گفت این فرمایش را از مولایم امام صادق شنیدم و توبه کردم بدست اوقصیده‌ای گفتم که اولش این است :

(۱) غالي مذهب کسانی را گویند که مرتبه خدائی برای ائمه قائل بودماندسیدجزء کیسانی‌ها بوده که بامامت محمدبن حنفیه قائل بودند و میگفتند او غائب شده نمرده است.

فلما رأيت الناس في الدين قد غووا تجعفرت باسم الله فيمن تجعفروا
و دنت بدين غير ما كنت دايناً و ايقنت ان الله يعفو و يغفر
واني الى الرحمان من ذاك تائب واني قد اسلمت والله اكبر
فلست بغال ماحييت و راجع الى ما عليه كنت اخفي و اظهر
ولا قائلا حي برضوى محمد و ان عاب جهال مقالي فاكثروا

تا آخر قصیده. بعد باز این اشعار را گفتم:

ايا راكباً نحو المدينة جسرة عذافرة يطوى بها كل سبسب
اذا ما هداك الله عاينت جعفراً فقل لولى الله و ابن المهذب
الا يا امين الله و ابن امينه اتوب الى الرحمان ثم تأوبى

تا آخر اشعار سید. حیان سراج راوی این حدیث خودش از کیسانی ها بوده است.

خرایج - از حضرت باقر روایت شده که وقتی دشمنان آل محمد خواستند کمیت شاعر را بگیرند و اورا از بین ببرند برایش دعا کرد کمیت متواری بود. در تاریکی شب برای فرار بیرون آمد بر سر راه او گروهی را گماشته بودند تا هروقت بیرون آمد اورا بگیرند.

کمیت همین که رسید میان بیابان و خواست راهی را انتخاب کند شیری آمد مانع شد از آن راه برود تصمیم راه دیگری را گرفت باز شیر مانع شد مثل اینکه بکمیت فهماند باید راه پشت سرت را بگیری. شیرهم از همان راه آمد تا کمیت از دست دشمنان نجات یافت.

همچنین حضرت صادق علیه السلام برای سید حمیری دعا کرد وقتی از پدر و مادر خود فرار نمود چون آنها سلطان را تحریك کرده بودند که سید را کیفر کند - هردو ناصبی ودشمن اهل بیت بودند - درنده ای سید را راهنمائی کرد و نجات یافت.

مناقب شهر آشوب ج ۳ ص ۳۷۰-داوودرقی گفت بسید حمیری خبر دادند که امروز اسم تو پیش حضرت صادق برده شد. فرمود کافر است.

سید خدمت امام رسیده عرضکرد آقا من کافرم با این علاقه ایکه بشما خانواده دارم ودشمنی که بامردم بواسطه شما دارم؟ فرمود چه فایده که نسبت بحجت زمان و امام وقت خود کافر هستی. دست اورا گرفت و داخل خانه ای کرد در آنجا قبری بود دو رکعت نماز خواند.

با دست خود برروی قبر زد قبر شکافته شد یك نفر خارج شد که خاك از سر وصورت خود میزدود. امام فرمودتو کیستی؟ گفت من محمدبن علی معروف بابن حنفیه هستم. فرمودمن که هستم. گفت جعفربن محمد حجت زمان و امام وقت هستی. سید ازخدمت امام بیرون آمد و این شعر را سرود:

تجعفرت باسم الله فیمن تجعفرا

مناقب: عثمان بن عمر کواء در ضمن خبری گفت سید حمیری بمن گفت برو از خانه بیرون غلامی از اهل نوبه خواهی دید که سوار قاطرسیاه‌سفیدی است بهمراه خود مقداری حنوط (۱) و کفنی دارد آن را بگیر.

گفت خارج شدم همان غلام را دیدم تا چشمش بمن افتاد گفت عثمان! حضرت فرمود هنوز موقع آن نشده که از کفر و گمراهی خود بر گردی. خداوند متوجه نوشد چون دید خدمتکار سید حمیری هستی برای این کار انتخابت نمود اینك آماده کار دفن و کفن سید باش.

مناقب- عبادبن صهیب گفت خدمت حضرت صادق بودم. خبر در گذشت سید حمیری را بایشان دادند برای او دعا کرد وطلب مغفرت نمود. مردی گفت یابن رسول الله اوشراب میخورد وایمان برجعت (محمدبن حنفیه) داشت فرمود پدرم از جدش نقل کرد (ان محبی آل محمد لایموتون الا تائبین) دوست‌آل

(۱) یك‌نوع عطری است که برای مرده پس از غسل‌دادن بکار میبرند تامدتی جلوگیری از فاسد شدن‌بدن‌میکند.

محمد نمی‌میرد مگر با توبه. در این هنگام فرش نمازی که روی آن نشسته بود بلند کرد و نامه ای بیرون آورد که سید اظهار توبه کرده بود و تقاضای دعا می نمود.

مناقب ـ سید حمیری درباره حضرت صادق این شعر را سرود که چند بیت آن انتخاب میشود.

امدح ابا عبدالا له فتی البریة فی احتماله
سبط النبی محمد حبل تفرع من حباله
الارض میراث له والناس طراً فی عیاله
یا حجة الله الجلیل و عینه و زعیم آله
و ابن الوصی المصطفی و شبیه احمد فی کماله
فضیاء نورك نوره وظلال روحك من ظلاله
اننی ولست ببالغ عشر الفریدة من خصاله

رجال کشی ـ داود بن نعمان گفت کمیت خدمت امام صادق رسید شعری سرود امام شعر اورا تصحیح نمود آنگاه فرمود خداوند کارهای عالی را دوست دارد وازچیزهای نامرغوب و بد خوشش نمی‌آید.

کمیت عرضکرد آقا اجازه میدهی سؤالی بکنم امام تکیه کرده بود راست نشست و سینه خود را بر بالشی تکیه داد فرمود: سؤال کن. عرضکرد درباره آندونفر چه میگوئی؟ فرمود: کمیت! اگر باندازه یك حجامت خون در اسلام ریخته شود یامالی از راه حرام بدست آید ویا زنا وزناشوئی حرامی انجام‌شود گناه آن بگردن آندونفر است تاروز قیامت. تاقائم ما قیام کند. ما بنی‌هاشم به‌بزرگ و کوچك خود دستور میدهیم که بآنها ناسزا گویند و از ایشان بیزار باشند.

رجال کشی ـ درست بن ابی‌منصور گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم کمیت نیز حضور داشت باو فرمود کمیت تو این شعر را گفته‌ای؟

فالان صرت الی امیّة والامور الی مصائر(۱).

(۱) اینك پناه به‌بنی‌امیه آوردم کارهاباشخاص لایق سپرده شده.

عرضکرد آقا این شعررا گفته‌ام ولی ایمان خود را ازدست ندادم‌من‌ارادتمند بشمایم و بیزار از دشمنتان ولی این شعررا از روی تقیه گفته‌ام فرمود توجه داشته باش حالا که این راگفته‌ای تقیه جایز است در شراب خواری (۱) .

رجال کشی ـ کمیت بن زید اسدی گفت خدمت حضرت باقر رسیدم‌فرمود کمیت اگر پولی میداشتیم بتو میدادیم ولی‌آنچه پیغمبر اکرم دربارهٔ‌حسان‌فرمود درباره تو میگوییم «لایزال معك روح‌القدس ماذببت عنا» پیوسته درپناه‌روح‌القدس باشی تااز ما خانواده دفاع میکنی .

رجال کشی ـ ابوالمسیح عبدالله بن مروان جو انی گفت : مردی نیکو کار در محله ما بود که شعر کمیت را روایت میکرد همان قصیده هاشمیات‌رااز خود کمیت شنیده بود ووارد بآن شعر بود . مدت بیست وپنج سال آن شعر را ترك گفت و خواندن وروایت کردن آن‌را حلال نمیشمرد .

بعد از این مدت دومرتبه شروع کرد بروایت کردن . گفتند: چه شد تو که مدتها بود این شعررا روایت نمیکردی ؟ گفت: صحیح است اما خوابی دیدم که مرا وادار بروایت نمودن آن شعر کرد. پرسیدند چه خواب ؟

گفت : در خواب دیدم قیامت برپاشده مثل اینکه من در محشر هستم یك کتابچه ای بدست من دادند آن‌را باز کردم دراولش نوشته بود :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم نام کسانی که وارد بهشت میشوند از دوستان علی بن ابی‌طالب (ع) درخط اول اسمهائی‌را دیدم که نمیشناختم درخط دوم نیزهمینطور بخط سوم وچهارم نگاه کردم ناگاه چشمم بنام کمیت بن زید اسدی افتاد این جریان باعث شد که شعر اورا دومرتبه روایت کنم.

رجال کشی ص ۱۸۴ـفضیل رسان گفت‌خدمت حضرت صادق رسیدم پس‌از شهادت زید بن علی مرا داخل اطاق عقب برده فرمود فضیل عمویم شهید شد ؟ عرضکردم: آری فدایت شوم . فرمود خدا اورا رحمت کند مؤمن و عارف

(۱) در روایت دیگر میفرماید اگر از تقیه باشد اشکالی ندارد .

وعالم و راستگو بود اگر پیروز میشد بعهد خود وفا میکرد اگر زمامدار میشد میدانست باید چه کند ودر اختیار که بسپارد . عرضکردم آقااجازه میدهی برایت شعری بخوانم ؟ فرمود: صبر کن دستور داد پرده بیاویزند ودربها را باز کنند بعد فرمود بخوان و من شروع کردم بخواندن .

لام عمرو باللوی مربع طامسةاعلامه بلقع

تامقداری از اشعار سیدحمیری که بعد ذکر میشود خواندم.

دراین موقع صدای گریه وناله از پشت‌پرده بانوان بلند شد: فرمود : این شعررا که‌سروده؟ گفتم سیدبن محمد حمیری . فرمود: خدا اورا رحمت کند. گفتم : آقا من دیدم او نبیذ مینوشید باز فرمود : خدا رحمتش کند گفتم : آقا او نبیذ رستاقمیآشامید. فرمود : منظورت شراب است ؟ عرضکردم : بلی . فرمود : خدا رحمتش کند « وماذلك علی‌الله ان یغفر لمحب علیٍّ » استبعادی ندارد که خدا دوستدار علی را بیامرزد .

رجال کشی ـ محمدبن نعمان گفت رفتم‌بعیادت سید حمیری‌صورتش سیاه و چشمانش بر گشته بود وسخت تشنه مینمود درآن موقع معتقد بامامت محمد بن‌حنفیه بود واز اطرافیان او محسوب میشد و شراب نیز میخورد بتازگی از پیش منصور دوانیقی برگشته بود من خدمت حضرت صادق رفتم . عرضکردم : فدایت شوم‌من از پیش سید حمیری میآیم صورتش سیاه وچشمانش بر گشته ولبهایش ازتشنگی‌خشک واز سخن گفتن مانده بود او شراب مینوشید . امام فرمود : الاغ مرا زین کنید سوار شده‌رفت من نیز باایشان رفتم وارد خانه سید شدیم‌گروهی اطراف‌بستر اورا گرفته بودند امام عليه السلام کنار سر او نشست صدازد سید !

سید حمیری چشم باز کرده نگاهی بحضرت صادق نمود نمیتوانست سخن بگوید سیاه شده بود شروع بگریه کرد چشم بامام داشت نمیتوانست حرف بزند کاملا آشکار بود که میخواهد حرف بزند ولی نمیتواند.

در این موقع امام عليه السلام لبانش را حرکت داد سیدبسخن درآمده گفت آقا

بادوستان شما چنین معامله میکنند؟. فرمود : سید اقرار بحق بکن تاخداوندااین ناراحتی را از تو برطرف کند و بیامرزد ترا و وارد بهشتی که بدوستایش وعده داده بشوی .

سید این شعر داسرود «تجعفرت بسم‌الله والله اکبر » امام (ع) از منزل او خارج نشد تاسید حرکت کرد ونشست .

روایت شده که حضرت صادق سید بن محمد حمیری راملاقات کردباوفرمود: مادرت ترا سید نامیده ودر این راه توفیق یافته‌ای تو واقعاً سرور شاعرانی. سید در همین زمینه سروده :

ولقد عجبت لقائل لی مرة	علامة فهم من الفقهاء
سماك قومك سيداً صدقوا به	انت الموفق سيد الشعراء
ماانت حين تخص آل محمد	بالمدح منك و شاعر بسواء
مدح الملوك ذوی الغنی لعطائهم	والمدح منك لهم بغير عطاء
فابشر فانك فائز في حبهم	لوقد وردت عليهم بجزاء
مايعدل الدنيا جميعاً كلها	من حوض احمد شربة من ماء

در بعضی از نوشته‌های علمای شیعه دیدم که بااسناد خود از سهل بن ذبیان نقل کرده بود گفت روزی خدمت حضرت علی بن موسی‌الرضا رسیدم قبل ازاینکه کسی وارد شود فرمود مرحبا بتو پسر ذبیان هم‌اکنون میخواستم کسی رابفرستم ازپی تو . عرضکردم : چرا یابن رسول‌الله فرمود بواسطه خوابی که شب دیده‌بودم مرا ناراحت کرد و دلم سوخت . عرضکرد : خیر است انشاءالله .

فرمود درخواب دیدم یك نردبان صد پله است‌از تمام پله‌های آن‌بالارفتم عرضکردم آقاانشاءالله صدسال عمر خواهید کرد برای هر پله‌ای یك سال فرمود هرچه خدا بخواهد .

فرمود وقتی بآخر نردبان رسیدم وارد قبه‌ای سبزشدم که ازداخل‌بیرون آن دیده میشد درخواب جدم پیامبر اکرم (ص) را دیدم درآن قبه‌نشسته‌است درطرف

راست و چپ آن آقا دوپسر بچه نیکو صورت هستند که نور از صورت آنها میدرخشید . زنی آراسته و خوش منظر و مرد دیگری با قیافه‌ای بس جذاب در خدمت پیامبر نشسته بودند مرددیگری‌نیز درحضور آنهاایستاده‌بود واین قصیده‌را میخواند «لام عمرو باللوی مربع» .

همینکه پیامبر اکرم چشمش بمن افتاد فرمودمرحبا بتوفرزندم‌علی‌بن‌موسی الرضا بپدرت علی‌سلام کن. سلام کردم فرمود بمادرت فاطمه‌زهرا نیزسلام کن‌سلام کردم . فرمود سلام کن بدوپدر گرامیت حسن و حسین برآندو نیز سلام کردم فرمود سلام کن بشاعرو مدح سرای‌ما دردنیا سید اسماعیل حمیری . براونیزسلام کردم ونشستم . پیغمبر اکرم روبسید اسماعیل کرده فرمود مشغول کار خودباش قصیده رابخوان شروع کرد بخواندن :

لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع (۱)

اشک ازچشمان پیامبر فروریخت باین قسمت شعر که‌رسید«ووجهه کالشمس اذتطلع . پرچمی است که دراختیار حیدر کرار است وقتی میآید صورتش همچون خورشید میدرخشد .

پیغمبر اکرم وفاطمه‌زهرا وآنهائی که حضورداشتندهمه گریه کردند وقتی رسید باین شعر :

قالوالەلوشئت اخبرتنا الی من‌الغایة والمفزع

(به‌پیامبر اکرم گفتند اگر لطف بفرمائیدو تعیین کنید بعد از خودتان‌ما بکه باید پناه بریم ورهبرما کیست) .

پیغمبر اکرم دستهای خودرا بلند نموده گفت خدایاتوگواه‌باش‌برمن‌وآنها من معین کردم رهبروپناه آنها علی‌بن ابی‌طالب است بادست اشاره بآنجناب نمود که در مقابلش نشسته بود صلوات‌الله علیه .

---

(۱) محبوب من درلوی چمن‌زاری خرم داشت که اکنون متروک وبی آب وگیاه‌شده از محبوب منظورش پیامبر و از چمن‌زار خرم علی است که مردم اورا تنها گذاشته‌اند .

وقتی سید اسماعیل ازخواندن قصیده فارغ شد پیغمبر اکرم بمن رو نموده فرمود : علی‌بن موسی این قصیده را حفظ کن وبشیعیان‌ما بگوحفظ کنند و بآنها بگو هر کس حفظ کند و ادامه دهد خواندن این قصیده را من از طرف خدا برایش ضمانت بهشت میکنم.

حضرت رضا فرمود آنقدر قصیده را برایم تکرار کرد تاحفظ شدم. قصیده این است (۱) .

لام عمرو باللوی مربع ... طامسة اعلامه بلقع
عجبت من قوم اتوا احمدا ... بخطة لیس لها موضع
قالوا له لوشئت اعلمتنا ... الی من الغایة والمفزع
فقال لو اعلمتکم مفزعاً ... کنتم عسیتم فیه ان‌تصنعوا
صنیع اهل العجل اذفارقوا ... هارون فالترك له اودع
ثم اتته بعد ذا عزمة ... من ربه لیس لها مدفع
ابلغ والا لم تکن مبلغاً ... والله منهم عاصم یمنع
فعندها قام النبی الذی ... کان بما یأمره یصدع
یخطب مأموراً و فی کفه ... کف علی ظاهراً تلمع
من کنت مولاه فهذا له ... مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
حتی اذا واروه فی قبره ... وانصرفوا عن دفنه ضیعوا
ماقال بالامس واوصی به ... واشتروا الضرّ بما ینفع
فالناس یوم الحشر رایاتهم ... خمس فمنها هالك اربع
فرایة العجل و فرعونها ... و سامری الامة المشنع
و رایة یقدمها ادلم ... عبد لئیم لکع اکوع
و رایة یقدمها حبتر ... للزور والتهیان قدابدعوا

---

(۱) این‌قصیده درحدود پنجاه وچهار خط است‌که چندخط آنرا ازباب تبرك ذکر کردیم .

و رایة یقدمها نعثل لا برّد الله له مضجع
اربعة في سقر اودعوا ليس لها من قعرها مطلع
و رایة یقدمها حیدر و وجهه كالشمس اذتطلع
الحمیری مادحکم لم‌یزل ولو یقطع اصبع اصبع

کتاب مقتضب الاثر ـ عیسی بن داب گفت: وقتی جنازه حضرت‌صادق عليه‌السلام را بیرون آوردند تابیرند به‌بقیع ودفن کنند ابوهریره این‌شعررا گفت:

اقول و قدراحوا به يحملونه على كاهل من حامليه وعاتق
اتدرون ماذا تحملون الى الثرى ثبيراً ثوى من‌رأس علياه شاهق
ايا صادق بن الصادقين الية باباثك الاطهار حلفه صادق
لحقاً بكم‌ذوالعرش‌اقسم في‌الورى فقال تعالى الله رب المشارق
نجوم هي اثنا عشرة كن سبقاً الى الله في علم من الله سابق

باب یازدهم

اصحاب و اهل زمان امام علیه‌السلام

احتجاج ـ ص۱۹۳ ـ سعید بن الخصیب گفت: من و ابن ابی لیلی وارد مدینه شدیم درمسجد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که جعفر بن محمد عليهما‌السلام وارد شد ما باحترام ایشان حرکت کردیم از حال من وخانواده‌ام‌پرسید بعد فرمود: این کیست باتو؟ گفتم: ابن ابی لیلی قاضی‌مسلمانان. فرمود: بسیار خوب رو باو نموده فرمود: مال این را میگیری و به‌آن دیگری میدهی بین زن وشوهر جدائی می‌افکنی واز کسی‌هم باك نداری؟! گفت: بلی.

فرمود: ازروی چه چیز قضاوت میکنی. گفت: بوسیلهٔ آنچه از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وابابکر وعمر بمن رسیده. فرمود: این‌حدیث‌راازپیغمبرشنیده‌ای که فرموده است بهترین داوران شما علی‌است. گفت بلی. فرمود با شنیدن اینحدیث چگونه قضاوت میکنی از روی قضاوت دیگری غیر علی عليه‌السلام.

رنگ صورت ابن ابی لیلی زرد شد امام ﷺ بمن فرمود : برای خودهمسفر دیگری انتخاب کن که دیگر بخدا سوگند یك کلمه با تو صحبت نخواهم کرد .

احتجاج ـ کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل میکند که توقیعی از ناحیه مقدسه امام زمان بیرون شد بوسیلهٔ محمد بن عثمان عمری باین مضمون :

اما راجع بابوالخطاب محمد بن زینبة اجدع او مردی ملعون است وپیروان او نیز همه ملعون هستند مبادا باهم عقیده های او بنشینی من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بوده‌اند .

معانی الاخبار ـ ص۳۴۰ ـ یکی از اصحاب ازجعفر صادق نقل کرد که شخصی باو گفت : ابوالخطاب میگوید : شما باو فرموده‌ای : وقتی بحق رسیدی هرکار میخواهی بکن فرمود : خدا لعنت کند ابوالخطاب را بخدا قسم من باوچنین نگفته ام .

در کتاب زید نرسی مینویسد: وقتی ابوالخطاب در کوفه پیدا شد ودرمورد حضرت صادق ادعای خودرا نمود من با عبیدة بن زراره خدمت حضرت صادق رسیدم عرضکردم : آقا ابوالخطاب و پیروانش در باره شما ادعای بزرگی میکنند او بجای اللهم لبیك میگوید لبیك جعفر لبیك معراج (۱) پیروان او عقیده دارند همانطور که پیامبراکرم بمعراج رفت او هم معراج رفته ولی معراج بسوی شما وقتی از معراج بزمین فرود آمده ادعای خدائی برای شما کرده و لبیك جعفر میگوید .

چشمان امام ﷺ پرازاشك شد و دانه دانه از گوشهٔ چشم آنجناب ریخت دست بلند نموده گفت : خدایا من بیزارم ازآنچه ابوالخطاب دربارهٔام ادعا میکند خدایا پوست وموی تنم اظهاربندگی ترا میکنند من بنده‌ی تو و فرزند بنده‌ی تو هستم ذلیل وخوارم در نزد تو . ساعتی سر بزمین انداخت گوئی مناجات میکرد. بعد سر بلند نموده فرمود : آری ! آری ! بندهٔ خاضع و خاشع و ذلیل برای خدای

(۱) ادعای خدائی در مورد حضرت صادق میکرده .

خود کوچك وخوار وخائف ترسان از خدا .

بخدا قسم مرا پروردگاریست که اورا میپرستم و برایش شریکی قائل نیستم خدا ابو الخطاب را خوار وزار کند و چنان اورا در وحشت اندازد روز قیامت که هرگز آسودگی را نبیند . لبیك پیمبران چنین نبود خـود من نیز و نه پیمبران چنین لبیك گفته‌اند من اینطور لبیك میگویم :

اللهم لبیك لبیك لاشریك لك . ما ازخدمت آنجناب مرخص شـدیم به من فرمود : زید این سخنان را بتو گفتم تا در قبر آسوده باشم این مطـالب را از دشمنان مخفی بدار (۱)

در اختصاص مینویسد : موسی بن طلحه نقل کرد از مردی کوفی که گفت : در منی بودم عمران بن عبدالله قمی آمد چند خیمه آورد ازخیـمه های مردانه و زنانه که درآنها پرده داشت . آنخیمه را در محل مخصوص خیمه هـای حضرت صادق بزمین کوبید . چیزی نگذشت که حضرت صادق باخانواده خودآمد فرمود: اینها ازکجاست . گفتم : فدایت شوم این خیمه را عمران بن عبدالله قمی برای شما زده امام عليه السلام در آن خیمه فرود آمد بغلام خود فرمود : عمران بن عبدالله را بیاور .

عمران آمد . گفت : آقا فدایت شوم این همان خیمه هائی است کـه دستور دادی درست کنم . فرمود : چقدرشد ؟ عرضکرد آقا کرباسهای آنرا خودم بافته‌ام و با دست خود اینها را ترتیب داده‌ام دوست دارم از من بعنوان هدیه بپذیری آن پولی که بمن داده بودید رد کردم .

امام عليه السلام دست اورا گرفت آنگاه فرمود : ازخدا درخواست میکنم کـه درود برمحمد و آلش بفرستد و ترا روزقیامت در سایبانی قراردهد که جزسایه لطف خدا سایبانی نیست .

---

(۱) روایت معانی الاخبار وزید نرسی بترتیب در ص۳۳۸ وص۳۷۸ بودکه بمناسبت اینجا ترجمه‌کردیم .

اختصاص-حمادناب گفت : خدمت حضرت صادق بودم در منی با عده‌ای در اینموقع عمران بن عبدالله قمی وارد شد از او حال پرسید و بسیارمورد لطف قرار داد وبا صورت باز و شادمان با اوصحبت کرد وقتی رفت من بحضرت صادق عرض کردم : این کیست که اینقدربلولطف نمودی ؟ فرمود : این ازخانواده‌ایست نجیب که هریك از ستمگران روزگار قصد سوئی نسبت به‌آنها نمودند خدا آنها را نابود کرد .

قرب‌الاسناد : صفوان جمال گفت : بحضرت صادق عرض کردم گواهی‌میدهم بیکتائی خدا که شریکی ندارد وگواهی‌میدهم برسالت محمد مصطفی که حجت خدا است روی زمین برمردم بعد از او امیرالمؤمنین عليه السلام حجت خداست فرمود:خدا ترا رحمت کند .

عرض کردم : بعد امام حسن پس از ایشان امام حسین بعد از آنجناب علی بن الحسین و پس‌از ایشان محمد بن‌علی و اکنون شما حجت خدا برمردم هستید امام عليه السلام پس از نام هریك از امامها که میبردم میفرمود : خدا ترا رحمت کند.

علل الشرایع - ص ۵۲۸ ولید بن صبیح گفت : مردی آمد خدمت حضرت صادق ادعا کرد من ازمعلی بن‌خنیس طلبکارم‌گفت‌حق مرا ازبین برده امام فرمود : حق ترا کسی از بین برد که اورا کشت. سپس‌بولید فرمود : حرکت کن حق اورا بده من مایلم پیکر معلی را خنك گردانم گرچه پیکر اوخنك وآسوده هست .

معانی الاخبار - ص ۳۴۰ - ذریح محاربی گفت : بحضرت صادق عليه السلام عرض کردم خداوند درقرآن‌دستوری‌داده مایلم معنی آنرا بفهمم . فرمود : چه دستور . عرض کرد این آیه : « ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم » (۱)

فرمود : « لیقضوا تفثهم » بمعنی دیدار امام است و « لیوفوا نذورهم » انجام دادن همین مناسك و دستورات حج است .

---

(۱) سوره حج آیه ۲۹ مناسك حج‌پس‌ازسرتراشیدن‌وتقصیر بجای آرند تا ازاحرام درآیند و برنند وعهدی‌که درحج نموده‌اند وفا کنند .

عبدالله بن سنان گفت : خدمت امام صادق عليه السلام رسیدم عرض کـردم : آقا فدایت شوم معنی این آیه چیست : « ثم لیقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم » فرمود : منظورگرفتن موهای شارب و چیدن ناخن وکارهای شبیه باینها است. عرضکردم : فدایت شوم ذریح محاربی مرا حدیث نمود که شما فرموده اید : « لیقضواتفثهم » دیدار امام است . « ولیوفوانذورهم » این مناسك .

فرمود ذریح راست گفته تونیز راست میگوئی قرآن دارای ظاهر و باطنی است کیست که مانند ذریح قدرت‌تحمل(تفسیروباطن قرآن)را داشته باشد .

کمال‌الدین : محمدهمدانی گفت: بحضرت‌رضا عليه السلام عرض کردم آقا آیا زرارة عارف بمقام پدرت موسی بن جعفر بود؟ فرمود بلی. عرضکردم پس چرا پسر خود را فرستاد تا جستجو کند امام بعد ازحضرت صادق کیست ؟ فرمود : زراره عارف بمقام پدرم بود و میدانست که پدرش حضرت صادق اورا امام قرارداده پسر خودرا فرستاد تا ازپدرم موسی بن جعفر جویا شود که آشکـارا مردم را دعوت بامامت ایشان بنماید. تقیه برطرف شد یانه . چون پسرش دیر کرد مردم سخت گرفتند که بگوید امام‌کیست نخواست قبل از اینکه دستور پدرم باو برسد اقدام بکاری بکند بهمین جهت قرآن را برداشت و گفت :امام من کسی‌است که این قرآن او را تعیین کند از میان‌فرزندان حضرت صادق عليه السلام (۱)

صدوق‌رحمةالله علیه میگوید : این خبر دلیل نیست که زراره امام خودرا نمی‌شناخته‌بااینکه راوی این خبر احمدبن هلال است کـه علمای شیعه او را در صداقت ودرستی قبول ندارند .

---

(۱) ابن ابی‌عمیر میگوید : زراره پسرخودرا بمدینه فرستاد تاجویای حال‌امام شود قبل ازاینکه پسرش برگردد از دنیا رفت . محمد بن حکم گفت : بامام‌جریان زراره را عرض کردم حضرت ابوالحسن فرمود : امید است از اشخاصی باشد که مشمول این آیه هستند (ومن یخرج من‌بیته مهاجرا الی‌الله ورسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره‌علی‌الله.

احمدبن ولید گفت : ازسعدبن عبدالله شنیدم میگفت : نشنیده بودیم که یک شیعه بر گردد و ناصبی و دشمن آل رسول شود جز احمدبن هلال . علمای حدیث میگفتند هر روایتی را که احمد بن هلال تنها نقل کند مورد عمل قرار نمی‌گیرد .

کمال الدین ـ ص۱۶۵ ـ ازدرست نقل میکند که درخدمت موسی بن‌جعفر عليه السلام سخن از زراره شد فرمود : من ازخدا درخواست میکنم اورا بمن ببخشد و خواهد بخشید چه میگوئی زرارة بن اعین کسی‌است که درراه خدا با دشمن ما دشمن و با دوست مادوست بود .

اختصاص- محمد بن اسماعیل بن عبدالرحمان جعفی گفت : من وعمویم حصین ابن‌عبدالرحمان خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدیم امام عمویم را خیلی گرامی داشت پرسید این کیست بهمراه تو . گفت : پسر برادر من است پسر اسماعیل . فرمود : خدا رحمت کند اسمعیل را واز گناه او بگذرد حالش چطور بود گفت: بسیار خوب تاوقتی خداوند نعمت ارادت بشما خاندان را از ما نگیرد. فقال (یاحصین لاتستصغروا مودتنا فانها من الباقیات الصالحات)حصین مباد دوستی ما را سبك بشماری دوستی ما از باقیات الصالحات است . عرضکرد : آقا من کوچك نمی‌شمارم خدا را براین نعمت سپاسگزارم .

کمال الدین- ج ۱ ص۱۶۶ . فضل بن عبدالملك ازحضرت صادق عليه السلام نقل کرد که فرمود : چهار نفرند که مرده وزنده‌ی آنها را از همه مردم بیشتردوست میدارم . برید عجلی وزرارة بن اعین و محمد بن مسلم و احول . از همهٔ مردم این چهار نفر را بیشتر دوست میدارم .

غیبت شیخ طوسی ـ ص ۲۲۳ ـ هشام بن احمر گفت : خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدم تا ازموقعیت ومقام مفضل بن عمر بپرسم امام در باغ خود کار میکرد هوا خیلی گرم بود عرق از سروصورتش میریخت قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود : بخدای یکتا وبی‌همتا خوب مردی است مفضل بن عمر .آری بخدای یکتا وبی‌همتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفی. شمردم این سخن را سی و چند

مرتبه تکرار کرد فرمود خانواده آنها خوبند.

بصایر: خالدبن نجیح گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم گروهی حضور داشتند سرخودرا پوشیده گوشه‌ای نشستم با خود گفتم چقدر این مردم غافل هستند نمیدانند پیش که صحبت میکنند پیش خدای جهانیان.

تا این مطلب بردلم خطور کرد فریاد زد خالد بخدا قسم من بنده‌ای هستم مخلوق، خدائی دارم که اورا میپرستم اگرعبادتش نکنم بخدا قسم مرا عـذاب خواهد کرد با آتش. گفتم نه بخدا دیگر دربارهٔ شما چنین چیزی نخواهم گفت همان را که خود میفرمائید معتقد می‌شوم.

محاسن برقی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر کس بین دو حـرم (مکه و مدینه) ازدنیارودخداوندروزقیامت‌اورا آسوده ودرامان‌قرارخواهد دادعبدالرحمان ابن‌حجاج واباعبیده از این اشخاص هستند.

محاسن: یحیی بن شاپور خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید تا ازایشان وداع کند امام علیه السلام فرمود: بخدا قسم شما برحق هستید مخالفین شما برباطلند بخدا سوگند من شك ندارم که شما اهل بهشتید و امیدوارم بزودی چشم شما روشن شود.

غیبت‌شیخ‌طوسی- هشام ابن احمرگفت: مقداری پول بردم خدمت حضرت موسی بن جعفر بمدینه فرمود: برگردان بده بمفضل بن عمر. پول را برگرداندم بجعفی ودادم بمفضل بن عمر.

موسی بن بکر گـفت: خدمت حضرت ابوالحسن بودم هرچه پول بایشان تقدیم می‌شد از طرف مفضل می‌آمد. بسیاری از اوقات برایش چیزی می‌آوردند قبول نمیکرد میفرمود: بدهید بمفضل.

غیبت شیخ طوسی ـ ص ۲۲۳ ـ زراره گفت: خدمت حضرت باقر صحبت‌از حمران بن اعین شد فرمود: بخدا قسم او هرگز مرتد نخواهد شد لحظه‌ای سر بزیر انداخت سپس سربرداشته باز فرمود: آری بخدا قسم هرگز مرتد نمی‌شود

در ارشاد مفید ـ ص۳۰۷ مینویسد: از کسانیکه نقل کرده‌اند تصریح نمودن حضرت صادق را بامامت موسی بن جعفر و جزء بزرگان و اصحاب خاص و مورد اعتماد امام عليه السلام بودند و ازدانشمندان برجسته و نیکوکار محسوب میشدند، مفضل بن عمرجعفی و معاذبن کثیر و عبدالرحمان‌بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال است و دیگران که نام بردن آنها باعث طولانی‌شدن کتاب می‌شود.

در سرائرمینویسد: ابوالحسن‌گفت: همسر ابی‌عبیده خدمت حضرت صادق آمد پس از درگذشت ابی‌عبیده‌گفت: گریه‌ام برای‌اینستکه ابوعبیده غریب‌ازدنیا رفت فرمود: نه اوغریب‌نیست ابوعبیده از ما خانواده است.

سرائر: هشام بن سالم‌گفت: ازحضرت صادق راجع بیونس بن‌ظبیان پرسیدم فرمود: خدا اورا رحمت کند و خانه‌ای در بهشت برایش ترتیب دهد. بخدا قسم مرد مورد اعتمادی بود درحدیث.

تفسیرعیاشی: ج۱ ص۳۲۶ ـ ابوبصیر گفت: حضرت باقر عليه السلام میفرمود: حکم بن‌عتیبه و کثیرالنوا و ابوالمقدام‌وسالم تمار گروهی از این مردم را گمراه کردند آنها از کسانی هستند که خداوند دراین آیه میفرماید: «ومن الناس من یقول آمنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين».

وازافراد این آیه‌نیز هستند «و اقسموا بالله جهد ایمانهم یحلفون بالله انهم معکم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرين».

تفسیرعیاشی: داودبن فرقد گفت: بحضرت صادق عرض کردم در نزدیکه قبرپیامبر مشغول نماز بود مردی پشت سرم میگفت: «اتريدون ان تهدوا من اضل‌الله والله ارکسهم بما کسبوا» میخواهید هدایت کنید کسی‌را که خداگمراه نموده خدا آنها را زیرورو کرده است بواسطه اعمالشان.

در همانموقع این‌آیه‌بخاطرم گذشت بااینکه‌نمیدانستم کیست خواندم:

«ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و ان اطعتموهم انکم لمشرکون» (۱)
وقتی نگاه کردم دیدم هارون بن سعید است. امام صادق علیه السلام خندید فرمود: وقتی جواب درست بیابی سخن کوتاه می‌شود باجازه خدا.

تفسیرعیاشی: داود بن فرقدگفت: حضرت صادق فرمود: حاجتی پیدا کردم بعد ازظهر رفتم بمسجد همیشه اگرحاجتی داشته باشم چنین میکنم. درهمان‌بین که درحرم نماز میخواندم مردی بالای سرم ایستاد گفتم: اهل کجا هستی گفت: کوفه. گفتم‌از کدام‌قبیله؟ جواب داد: اسلم. پرسیدم از کدام گروه هستی؟ گفت: از مدینه. پرسیدم اززیدیها که رامی‌شناسی؟گفت: بهترین وبرجسته ترین آنها هارون بن سعیدرا می‌شناسم گفتم: برادراسلمی اوسرسلسله گوساله پرستان‌است که خدادراین‌آیه‌میفرماید: «ان‌الذین اتخذواالعجل‌سینالهم غضب من ربهم و ذلة فی‌الحیوة الدنیا» (۲)فرمود: زیدی‌واقعی محمد بن سالم نی‌شکر فروش است.

مجالس مفید: محمد بن حسن بن زیاد عطار از پدرخود نقل کرد گفت وقتی زیاد وارد کوفه شد دلم از این جریان بی‌قرار شد. رفتم بمکه گذارم بمدینه افتاد خدمت‌حضرت‌صادق علیه السلام رسیدم‌مریض‌بود ودررختخواب‌خوابیده‌بودخیلی‌لاغر وضعیف شده‌بود. عرض کردم: آقاعلاقه‌دارم‌عقاید دینی‌خود راپیش‌شماباز گو کنم.

به پهلو خوابید نگاهی بمن نموده فرمود: حسن خیال نمیکنم احتیاج به باز گو کردن عقاید داشته باشی؟ حالا بگو. گفتم: «اشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمداً رسول‌الله». امام‌نیز با من تکرار کرد گفت: اقراردارم بهرچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آورده.

امام سکوت کرد گفتم: گواهی میدهم که علی علیه السلام امام و پیشوا است بعد از پیامبر اکرم واطاعت او واجب است، هر که دراینخصوص شک کندگمراه است

(۱) سوره انعام آیه۱۲۱: شیطانها بدوستان خود وحی می‌کنند تا با شما بجدال پردازند اگر از آنها اطاعت کنید مشرك خواهید بود.
(۲) اعراف‌آیه۱۵۲: کسانی‌که‌گوساله پرست شدند بزودی مشمول غضب‌پروردگار خواهند شد و در دنیا خوار میگردند.

ومنکر مقام او کافر است بازامام سکوت کرد. گفتم: گواهی میدهم که حسن وحسین علیهما السلام جانشین علی هستند تا رسیدم بخود حضرت صادق. گفتم گواهی میدهم که شما همچون حسن وحسین وسایرامامهای گذشته هستی. فرمود: بس است بمنظور خود رسیدی تو منظوری نداری جزاینکه برهمین عقیده ترا دوست بدارم.

عرضکردم: اگر مرا براین عقیده دوست بداری بمنظور خود رسیده‌ام.

فرمود: دوستت میدارم برهمین عقیده. عرضکردم: آقا دلم‌میخواهددرمدینه‌بمانم. فرمود: چرا؟ عرض کردم: اگر زید و یارانش بربنی امیه پیروز شوند وضع ما از همهٔ مردم بدتر است. اگر بنی امیه پیروز شوند بازوضع ما همانطور است. فرمود: نه. برگرد بمحل خود از هیچکدام آنها آسیبی نخواهی دید.

اختصاص: ص۶۸- یونس بن یعقوب گفت: درمدینه بودم میان بازار برخورد کردم بحضرت صادق علیه السلام بمن فرمود: یونس بروبخانه جلو درب خانه مردی منتظراست که از ما اهل بیت پیغمبراست. رفتم در خانهٔ حضرت‌صادق دیدم‌عیسی ابن‌عبدالله نشسته است. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: قم.

چیزی نگذشت که حضرت صادق علیه السلام سوار الاغ بود آمد وباهمان الاغ وارد منزل شد بما فرمود: داخل شوید. بعد روبمن نموده فرمود: یونس گمان میکنم این حرف مرا که گفتم عیسی بن عبدالله از ما خانواده است قبول نداری عرضکردم: آری. بخدا قسم زیرا عیسی بن عبدالله ازاهالی قم‌است چطوراز شما خانواده خواهد بود.

فرمود: یونس! عیسی بن عبدالله از ما است در زندگی وپس از مرگ.

اختصاص: یونس بن یعقوب گفت: عیسی بن عبدالله قمی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید وقتی مرخص شد ورفت امام بخادم خود فرمود: برواورابرگردان عیسی برگشت سفارشهائی باو نمود.

آنگاه فرمود: عیسی‌خداوند درقرآن میفرماید: «وامر اهلك بالصلوة»(۱)

(۱) سورهٔ طه آیه۱۳۲: خانواده خود را امرکن بنمازخواندن.

تو از ما خانواده هستی وقتی خورشید باین قسمت عصر رسید شش رکعت نماز بخوان بعد اورا وداع نمود پیشانی عیسی را بوسید او رفت.

مناقب - شقرانی آزاد شدهٔ پیامبر ﷺ گفت: موقع تقسیم بیت المال شد در زمان منصور کسی نداشتم که برایم واسطه شود همانطور درخانهٔ منصور متحیر بودم ناگاه چشمم بحضرت صادق علیه السلام افتاد ازجای حرکت کرده گفتم: فدایت شوم من غلام شما خانواده شقرانی هستم. خیلی بمن احترام نمود حاجت خود را عرضکردم پیاده شد وداخل گردید پس ازمختصر زمانی بیرون آمد ازداخل آستین خود مقداری پول در آستین من ریخت. فرمود شقرانی! کار خوب از همهٔ مردم خوب است ولی از تو بهتر است و کارزشت از همه کس زشت است ولی ازتو زشت تر است (۱)

امام علیه السلام با کنایه اورا موعظه کرد چون شرب خمر مینمود.

مناقب - ج۳ ص۴۰۰ - دربان امام، محمد بن سنان بود. تمام علمای شیعه شش نفر از فقهای شاگرد حضرت صادق علیه السلام را قبول دارند: جمیل بن دراج، عبدالله ابن مسکان، عبدالله بن بکیر وحماد بن عیسی. وحماد بن عثمان و ابان بن عثمان.

اصحاب امام صادق از تابعین مانند اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی و عبدالله ابن حسن بن حسن بن علی است. ازجمله اصحاب خاص امام معاویة بن عمار ومولی بنی دهن که قبیله‌ای از بجیله هستندوزیدشحام وعبدالله بن ابی یعفور وابی جعفر محمد ابن نعمان احول و ابوالفضل سدیر بن حکیم وعبدالسلام بن عبدالرحمن وجابر بن یزید جعفی وابوحمزه ثمالی وثابت بن دینار ومفضل بن قیس بن رمانه و مفضل بن عمر جعفی ونوفل بن حارث بن عبدالمطلب ومیسرة بن عبدالعزیز وعبدالله بن عجلان وجابر نابینا و ابوداود مشرق و ابراهیم بن مهزم اسدی وبسام صیرفی وسلیمان بن مهران ابو محمد اسدی که اعمش آزاد شدهٔ آنها است وابوخالد قماط وثعلبة بن میمون و ابوبکر حضرمی وحسن بن زیاد وعبدالرحمن ابن عبدالعزیز انصاری ازفرزندان

(۱) در روایت دیگری است بواسطه انتساب تو بما خانواده.

ابوامامه وسفیان بن عیینة بن ابی‌عمران هلالی وعبدالعزیز بن ابی‌حازم وسلمة بن دینار مدنی . غلامان امام نیز معتب و مسلم و مصادف بودند .

رجال کشی ـ میسربن عبدالعزیز گفت : حضرت صادق عليه السلام بمن فرمود درخواب دیدم مثل اینکه بالای کوهی هستم مردم برفراز این کوه بالا میآیند همینکه زیاد میشوند کوه آنها را بالا می‌برد وپرت میکند بزمین میافتند جز چند نفر بامن باقی نماندند تویکی از آنها بودی ودوستت‌عبدالله‌بن عجلان.

رجال کشی ـ عبدالحمید بن ابی‌دیلم گفت : خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم نامه‌ای از عبدالسلام بن عبد الرحمن بن نعیم ونامه‌ای ازفیض‌بن مختارو سلیمان ابن‌خالد آمد نوشته بودند که کوفه سرپرستی ندارد اگر اجازه بدهید کوفه‌را بتصرف در میآوریم.

همینکه‌نامه‌را خواند بزمین انداخته فرمود من‌امام اینها نیستم‌مگر نمیدانند قبل از قیام قائم ماسفیانی خواهدآمد.

رجال کشی‌ص۱۵۸ـ عباس بن هلال از حضرت رضا نقل کرد که فرمود: سعیدة کنیز حضرت صادق عليه السلام اززنان دانشمند بود. مطالبی ازحضرت صادق عليه السلام میآموخت درنزد آن کنیزوصیت پیغمبر صلى الله عليه وآله بود.

حضرت صادق عليه السلام باوفرمود. ازخدا بخواه همانطور که در دنیا خداوند مرا بتو معرفی نموده وآشنا بمقام امام خود هستی درآخرت نیز ترا بازدواج من درآورد . منزل او نزدیك خانه حضرت‌صادق بود هر وقت در مسجد دیده میشد برای سلام به‌پیامبر اکرم رفته بود یابمکه میرفت ویا ازمکه میآمدآخرین‌گفتار او این بود . خشنودیم ازثواب وآسوده شدیم ازعقاب.

اختصاص ـ هشام بن حکم ازحضرت صادق نقل کرد که فرمود خوب شفیعی هستیم من و پدرم برای حمران بن اعین. در روز قیامت دست او را میگیریم رها نمی‌کنیم تاباهم وارد بهشت شویم. درروایت‌دیگرراجع‌بحمران‌میفرمایداومردی از اهل بهشت است .

رجال کشي ـ مسمعی گفت : وقتی داود بن‌علي معلی بن خنیس را گرفت زندانی کرد . هنگامیکه تصمیم کشتن او را گرفت ، معلی گفت مرا ببر میان بازار قرض زیادي دارم و ثروتی نیز دارم تا مردم را گـواه بگیرم . او را میان بازار بردند . همینکه مردم جمع شدند گفت :

مردم من معلی بن خنیس هستم هر که میشناسد که میشناسد من‌هرچه دارم ازملك وقرض، کنیز وغلام یاخانه چه کم یازیاد همه متعلق‌بجعفر بن محمد علیهما السلام است دراین موقع رئیس شهربانی داود باو حمله کرده اورا کشت .

این خبر که بحضرت صادق رسید باناراحتی تمام پیش داود بن علي رفت باپسرش اسماعیل‌فرمود: داود غلام مرا کشتی‌و مالم را تصرف نمودی ؟ گفت : من اورا نکشته‌ام و اموال شمارا هم تصرف نکرده‌ام فرمود بخدا نفرین میکنم بر کسی که غلامم را کشته .

داود گفت : اورا رئیس شهربانی من کشته است . فرمود : بااجازه‌تویابدون اجازه ؟ گفت : بدون اجازهٔ من . فرمود : بفرزند خوداسماعیل برو سزای این‌مرد رابده اسماعیل باشمشیر خارج شده اورا کشت (۱) .

حماد گفت : مسمعی از معتب نقل کرد که تمام‌آن‌شب را امام بسجده و قیام پرداخت درآخر شب شنیدم درسجده‌میگوید: «اللهم انی‌اسئلك بقوتك‌القویه و محالك‌الشدیدة وبعزتك‌التی خلقك لها ذلیل ان‌تصلي‌علی محمد و آل محمد وان‌تأخذه الساعة الساعه» .

بخدا هنوز سر از سجده برنداشته بود که‌صدای ناله وشیون‌ازخانه‌داودبلند شد. امام فرمود : من از خدا تقاضا کردم فرشته‌ای را فرستاد با حربه آهني

(۱) درروایت دیگر امام میفرماید‌گناه بزرگی کردی‌که‌مردی ازاهل بهشت‌راکشتی اومیگوید: تو هم گناه بزرگی‌کردی که دخترت را بفلان اموی ازدواج دادی فرمود : پیغمبر دخترش رابعثمان‌داد. دراین روایت رئیس شهربانی سیرافی‌را نام‌می‌بردوقتی‌میخواهند اورا بکشند فریاد میزند مرا مامور میکنند بکشم حالا اجازه میدهند قصاص شوم .

شکمش‌را پاره کرد.

رجال کشی ص-۲۴۹ مینویسد: میمون بن عبدالله گفت: گروهی خدمت حضرت صادق ﷺ آمدند برای شنیدن حدیث. اهل مدینه نبودند از شهرهای دیگری آمده بودند. من نیز حضور داشتم فرمود: هیچکدام ازاینهارا نمی‌شناسی؟ گفتم نه فرمود: چطور اینها وارد خانه من شدند.

گفتم اینها گروهی هستند که حدیث جمع‌آوری میکنند اهمیتی نمیدهند گوینده‌ی حدیث هر که باشد. یکی از آنها فرمود آیا ازدیگری غیر از من نیز حدیثی شنیده‌ای؟ گفت: بلی فرمود: مقداری ازآنچه شنیده‌ای برایم نقل کن.

گفت: آمده‌ام از شما بشنوم نیامده‌ام برایت حدیث نقل کنم بدیگری فرمود: چه مانعی دارد که بعضی از حدیثهای خود را نقل کند. فرمود: نقل‌میکنی ازحدیثهای خود من شرط میکنم نام کسی که برایت‌حدیث‌گفته‌هرگز نبرم. گفت نه.

فرمود: از علومی که استفاده کرده‌ای برای ما نقل کن تا ببینم چه داری و مقامت برای ما معلوم شود.

گفت: سفیان ثوری مرا ازجعفربن محمد حدیث کرد که آنجناب فرموده: نبیذ (۱) همه‌نوعش حلال است مگر شراب. دیگر چیزی نگفت. حضرت صادق فرمود نقل کن.

گفت: سفیان ازشخصی نقل کرد که آن‌شخص ازحضرت باقر نقل نمود که فرمود: هر که‌روی کفش مسح‌نکند بدعت دردین گذاشته وهر که شراب نیاشامد همینطور است هر کس مارآبی وغذای یهود ونصاری و گوشت کشته شده بدست آنهارا نخورد گمراه است. زیرا نبیذرا عمر نوشیده مقداری آب‌داخل‌آن کرده تارقیق شود، مسح روی کفش را نیز سه‌مرتبه عمر درسفر کرده یك شبانه روزهم درغیر مسافرت ذبیحه یهود و نصارا راعلی ﷺ خورده و فرموده است بخورید خداوند میفرماید «الیوم احل لکم الطیبات وطعام الذین اوتواالکتاب حل‌لکم و

(۱) نبیذ مسکری است که از جویاگندم یاانگور ویا کشمش میگیرند.

طعامکم حل لهم »(۱) بعد از این حدیث سکوت کرد .

امام صادق علیه السلام فرمود بازهم بگو . گفت آنچه شنیده بودم نقل کردم . فرمود : همه را نقل کردی ؟ گفت : نه فرمود : پس بگو گفت:عمرو بن‌عبید ازحسن نقل کرد که او گفت : بعضی ازچیزهارا مردم قبول دارندبااینکه در قرآن‌ازآن‌ها خبری نیست ازآن جمله عذاب قبر. میزان. حوض . شفاعت . نیت که شخص نیت کار خوب یابد را میکند ولی انجام نمیدهد میگویند باو پاداش میدهند بااینکه ثواب برای عمل است چه‌خوب باشد وچه بد . راوی میگوید : من از حدیث او خنده‌ام گرفت . حضرت صادق باچشم اشاره کرد که بگذار بشنویم .

آن مردك سررا بلند کرده گفت چرا میخندی از حق خنده‌ات گرفت یااز باطل . گفتم خنده‌ام برای این بود که‌چگونه این‌حدیثها راحفظ کرده‌ای؟سکوت کرد .

امام‌فرمود : بگو. گفت : سفیان ثوری ازمحمد بن منکدر نقل کرد که‌او گفت: علی‌را دیدم روی منبر در کوفه میگفت اگر ببینم یك نفر مرا بر ابابکر و عمر ترجیح میدهد ومرا از آنها بالاتر میداند اورا باندازه شخص تهمت‌زن و مفتری تازیانه میزنم .

فرمود بازهم بگو. گفت : سفیان ازجعفر نقل کرد که فرموده حب ابابکر وعمر ایمان است و دشمنی باآنها کفر.

فرمود: بازهم بگو. گفت : یونس بن عبید نقل کرد ازحسن که علی علیه السلام وقتی دربیعت باابابکر تاخیرنمود ابابکرباو گفت چرا دربیعت بامن‌تأخیر کردی بخدا تصمیم داشتم گردنت را بزنم . علی علیه السلام گفت : خلیفه پیغمبرهرچه بخواهد انجام دهد قابل گفتگو نیست . فرمود: بازهم بگو .

گفت : سفیان ثوری ازحسن نقل کرد که ابابکر بخالدبن ولیددستورداد

---

(۱) مائده آیه۵: امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و غذای اهل کتاب برای شماحلال وغذای شما نیزبرای آنها حلال‌است.

بعد از سلام دادن نماز صبح گردن علی را بزنند. ابابکر در دل سلام نماز را داد بعد گفت: خالد آنچه بتو دستور دادم انجام نده. امام صادق فرمود: بازهم بگو.

گفت: نعیم بن عبیدالله ازجعفر بن محمد نقل کرد که او گفت: علی بن ابی‌طالب دلش میخواست در نخلستانهای ینبع می‌بود. زیر سایه آن درختها از خرماهای آن میخورد اما درجنگ جمل وجنگ نهروان شرکت نمی کرد. فرمود باز هم بگو.

گفت: عباد نقل کرد ازجعفربن‌محمد که او گفت: وقتی علی عليه السلام متوجه خونریزی زیاد در جنگ‌جمل شد به‌پسر خود حسن گفت: پسر جان هلاك شدم. پسرش حسن گفت: باباجان من نگفتم جنگ‌نکن. علی عليه السلام گفت: نمیدانستم کار باینجا میرسد. حضرت صادق فرمود: بازهم بگو:

گفت: سفیان‌ثوری ازجعفر بن محمد نقل کرد که علی عليه السلام پس‌ازاینکه‌درجنگ صفین گروهی را کشت برای‌آنها گریه کرد آنگاه گفت خدا بین من و آنها در بهشت جمع نماید.

راوی گفت خیلی ناراحت شدم ازناراحتی عرق بربدنم نشست نزدیك بود دلم بترکد تصمیم گرفتم حرکت کنم‌واورا زیر لگد بگیرم‌یادم‌ازچشمك حضرت صادق آمد خود داری کردم. حضرت صادق باو فرمود: از کدام شهرستانی؟گفت: اهل بصره هستم. فرمود: این کسی که حدیث‌از اونقل میکنی واسمش را می‌بری بنام جعفربن محمد اورا میشناسی؟ گفت: نه. فرمود:اززبان خودش‌چیزی شنیده‌ای؟

گفت: نه فرمود: این‌حدیثهائی که نقل کردی همه بنظرتودرست‌است؟گفت: بلی. پرسید چه‌وقت اینها را شنیده‌ای؟ جوابداد یادم نیست ولی اینها حدیث های مشهور در شهر ودیار ماست که مردم شکی در آنها ندارند.

حضرت صادق فرمود: اگر آن‌مردی که ازاو حدیث نقل میکنی خودش‌را ببینی بتو بگوید این حدیثها که ازمن نقل کرده‌اند دروغ است من‌ازآن‌حدیثها خبر ندارم وبکسی چنین‌نگفته‌ام آیا اورا تصدیق میکنی؟گفت: نه فرمود: چرا؟ گفت: زیرا اشخاصی این حدیثهارا از قول اونقل کرده‌اند که اگر شهادت‌بدهند

به آزادی مردی از بردگی وبندگی قبول می‌شود. فرمود : بنویس بسم‌الله‌الرحمن الرحیم حدیث کرد مرا پدرم از جدم.

پرسید اسم شما چیست ؟ فرمود : باسم من‌چکار داری . پیغمبرا کرم‌فرمود خداوند ارواح را دو هزارسال قبل از بدنها آفرید هر کدام از آنجا باهم علاقه وانسی داشتند دراین‌دنیا نیز باهم‌الفت ودوستی پیدا کردند هر کدام درآنجا نفرت داشتند اینجا نیز باهم اختلاف پیدا کردند . هر کس برما خانواده دروغ ببندد روزقیامت کور و یهودی محشور میشود واگر دجال را بیابد باو ایمان می‌آورد اگر اورا درك نکند در قبر باو ایمان می‌آورد .

در این موقع رو بغلام خود نموده فرمود : برایم آب آماده کن . با چشم نیز بمن‌اشاره کرد که همینجا باش . آنها ازجا حرکت کرده رفتند همین‌حدیث را که شنیدندنوشتند .

امام علیه‌السلام با ناراحتی‌تمام که ازچهره‌اش آشکار بود خارج شد فرمود : شنیدی چه حدیثها نقل میکنند . عرض کردم : آقا اینها کی هستند حدیث‌آنها چیست قابل اهمیت نیستند . فرمود : از همه مهمتر این است که از قول من می‌گویند و حکایت از من میکنند چیزی را که نگفته‌ام و احدی ازمن نشنیده تازه میگویند اگر خودم این حدیثها را قبول نکنم آنها از خود منهم‌نمی‌پذیرندخدا آنها را مهلت ندهد و دست و پایشان را باز نگذارد .

آنگاه فرمود : وقتی علی علیه‌السلام خواست از بصره خارج شود نگاهی باطراف بصره نموده فرمود : خدا لعنت کند ترا ای گندترین سرزمین که از همه جا زودتر خراب می‌شوی و از همه جا بیشتر عذاب می کشی درد بیدوائی‌درتواست. عرضکردند آقا آن درد چیست ؟ فرمود:سخن‌قدری که دروغ برخدامی‌بنددوباعث دشمنی با ما خانواده وخشم خدا وپیامبر است و دروغ براهل بیت پیامبر و حلال شمردن تهمت زدن برما خانواده .

رجال کشی - ص ۱۴۸ - عباس بن هلال گفت : حضرت رضا فرمود : سفیان

ابن‌عیینه بحضرت صادق عليه السلام برخورد عرضکرد آقا تا کی باید تقیه کرد من باین سن رسیده‌ام. فرمود: به‌آن خدائیکه محمد را بحقیقت برانگیخت اگر شخصی تمام عمرش را بین رکن ومقام بنماز بسر برد بعد خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما خانواده چنان ملاقات میکند مانند مردن جاهلیت.

بشارت المصطفی - ص ۵۹ - شریك گفت: من کنار بستر سلیمان اعمش بودم در آن بیماری که از دنیا رفت. ابن ابی لیلی و ابن شبرمه وابوحنیفه واردشدند ابوحنیفه بسلیمان اعمش گفت: سلیمان از خدا بترس آخرین روزهای زندگی و اولین روزهای آخرت را طی میکنی تو حدیثهائی ازعلي بن ابیطالب نقل کرده‌ای که اگر خودداری میکردی بهتر بود.

سلیمان گفت: بمثل‌من چنین‌حرفی را میزنی مرا بنشانید تکیه کنم.رو کرد بابوحنیفه گفت: ابوالمتوکل ناجی ازابی‌سعید خدری برایم نقل کرد که‌پیغمبر اکرم فرمود: روزقیامت که می‌شود خداوند بمن و علي بن ابی‌طالب میفرماید: هر کس شما رادوست میدارد داخل بهشت کنید همین‌تفسیر این آیهٔ شریفه است «والقیا في جهنم کل کفار عنید». ابوحنیفه‌گفت حرکت کنید برویم که حدیثی بزرگتر ازاین‌رانگوید.

فضل گفت: از امام حسن عليه السلام پرسیدم منظور ازکفار در این آیه کیانند فرمود: کسیکه کافر بجدم رسول خدا صلى الله عليه وآله باشد. عرضکردم عنید کیست؟فرمود: منکر حق علي بن ابی‌طالب عليه السلام.

تنبیه‌الخواطر - ص۱۲ - مینویسد: طاووس یمانی‌خدمت‌حضرت صادق‌رسید امام باو فرمود: توطاووس هستی؟ عرضکرد: بلی. فرمود: طاووس پرنده بد پا قدمی است که وارد‌هرخانواده‌ای‌شد اعلان کوچ به آنها میدهد.

آنگاه فرمود: ترا بخدا سوگند کسی ازخدا بهتر عذروپوزش‌رامیپذیرد؟ گفت: نه. فرمود: ترا بخدا قسم کسی راستگوتر هست‌ازآن شخصی که میگوید قدرت انجام دادن اینکاررا ندارم واقعاً هم قدرت نداشته باشد؟ باز گفت: نه.

فرمود: پس چه شده خدائیکه از همه زودتر عذر وپوزش میپذیرد اینسخن بنده خود را که میگوید قدرت ندارم نمی‌پذیرد (باز اورا عذاب میکند امام در این جمله رد میکنند مذهب‌جبریها را که میگویندبنده با قدرت خودکاری نمی‌کند خدا اورا مجبور مینماید)

طاووس دامن خود را تکانی داده از جای حرکت نمود گفت: من باواقعیت وحقیقت دشمنی که ندارم.

کافی - ج۸ ص۱۰۷ - یونس گفت: حضرت صادق علیه السلام بعبادبن کثیر بصری صوفی گفت: وای برتو عباد مغرور شده‌ای باینکه جلوشکم و خواهش نفس‌خود راگرفته‌ای خداوند در قرآن میفرماید: «یا ایهاالذین آمنوااتقواالله وقولواقولا سدیداً یصلح لکم اعمالکم» بدان خداوند ازتوعملی را قبول نمیکند مگر اینکه سخن از روی واقعیت و عدالت بگوئی.

کافی-زرعه گفت: مردی در مدینه بود که کنیززیبا وکم نظیری داشت عشق این کنیز بدل شخصی قرارگرفت شکایت این عشق و محبت را بحضرت صادق علیه السلام عرضکرد. فرمود: خودرا درسرراه اوقرار ده هروقت اورا دیدی بگو: «اسأل‌الله من فضله» از فضل خدا درخواست میکنم. اینکار را کرد.

چیزی نگذشت که برای صاحب کنیز سفری پیش‌آمد بهمان مردمراجعه نموده گفت: تو همسایهٔ من هستی و ازهمه‌ی مردم بیشتر مورد اعتـماد منی برایم سفری پیش آمده من مایلم کنیز خود فلانی را پیش تو امانت بگذارم.

آن مرد گفت: من زن ندارم و در خانه‌ام زنی وجود ندارد چطور ممکن است کنیزتو پیش من باشد. گفت: اشکالی ندارد من اورا بتو میفروشم در ضمن تعهد میکنی که اورا نگهداری وقتی برگشتم بازبخودم میفروشی‌اگرباوهمبستر هم شدی برایت حلال خواهد بود.

قبول کرد با بهای گرانی کنیزرا خرید. آنمرد بسفررفت مدتی‌درمسافرت بود تا بالاخره کارش تمام شد. در این بین نماینده‌ای از طرف یکی از خلفای

بنی‌امیه آمد که برای خلیفه کنیز میخرید اورا راهنمائی کردند برای خریدن کنیز فلانی.

در جواب نماینده خلیفه‌گفت: صاحب کنیز بسفر رفته بزور کنیزرا ازاوخرید از مبلغی که خریده بود بیشتر داد همینکه کنیزرا ازمدینه خارج کرد، صاحب سابقش آمد اول چیزیکه پرسید راجع بکنیز بود که حالش‌چطور است. جریان را برای او نقل کرد و تمام پولی که نماینده خلیفه داده بود در اختیار آن مرد گذاشت گفت: این پولی است که من گرفته‌ام.

صاحب کنیز گفت من همانقدر که قیمت کرده‌ام برای تو می‌گیرم زیادی مال تو است برادر حلالت باد خداوند بواسطهٔ نیت خوب اوهم کنیز راصیبش کرد وهم سودی برد.

کافی ـ ج۶ ص۲۷۱ ـ فضیل بن یسار گفت: عباد بصری خدمت حضرت‌صادق بود آن جناب غذا میخورد امام دست خود را روی زمین گذاشت. عباد عرضکرد: آقا مگرنمیدانی‌پیغمبراکرم ﷺ ازاین کار نهی‌نموده. امام‌دست خود رابرداشت شروع بغذا خوردن نمود باز دومرتبه بزمین گذاشت عباد همان سخن اول راگفت امام دست را برداشت بازغذاخورد دومرتبه‌گذاشت برای مرتبه سوم عباد اعتراض کرد. امام صادق ﷺ فرمود: نه بخدا پیغمبر اکرم هرگز از این کار نهی نکرده.

کافی ـ سفیان ثوری در مسجدالحرام‌بحضرت صادق ﷺ رسید دیدآنجناب لباسهای گرانبهائی پوشیده گفت: بخدا قسم میروم واورا سرزنش می کنم. نزدیك امام شده گفت: یابن رسول‌الله بخدا قسم پیغمبراکرم وعلی‌مرتضی و هیچکدام از پدران گرامت چنین لباسی را نپوشیده اند.

حضرت صادق فرمود: پیغمبر اکرم در زمان فقروتنگدستی مردم زندگی می کرد مطابق همان سختی گذران می‌نمود ولی بعد نعمت فراوان شد شایسته‌ترین مردم بنعمتهای دنیا ابرار و نیکان هستند بعد این آیه را قرائت نمود: «قل من

حرم زینة‌الله‌التی‌اخرج لعباده والطیبات من‌الرزق» (۱) ماازهمهٔ مردم شایسته‌تریم بنعمتهای خدا. درضمن آنچه تو در ظاهرلباس من می‌بینی برای مردم پوشیده‌ام (تا نگویند جعفربن محمد فقیر و محتاج است) دست سفیان را گرفته کشید و لباسهای رو را یکطرف نمود لباس خشنی را که زیر پوشیده بود باونشان داد. فرمود: این لباس‌را برای خودم پوشیده‌ام که درشت وخشن‌است آنچه دیدی‌برای مردم بود آنگاه دامن سفیان را بالا زد که در رولباس درشت و خشنی پوشیده بود ولی در زیرلباس‌نرم، فرمود این لباس خشن و درشت را روپوشیده‌ای تا بمردم بنمایانی که زاهد و پارسائی و این لباس نرم را برای آسایش خود پوشیده‌ای که خوش بگذرانی.

کافی: ص۴۴۳ - ج۶- عبدالله بن‌سنان گفت. ازحضرت صادق شنیدم‌فرمود من مشغول طواف خانه خدا بودم که مردی دامن لباسم راگرفته کشید نگاه کردم عبادبن کثیر بصری بودگفت: جعفر این لباس را پوشیده‌ای در چنین مکانی با نسبتی که به علي بن ابی‌طالب داری.

فرمود: این‌لباس کتان‌معروف بعرقبی‌است که به‌یکدینارخریده‌ام. علي عليه السلام در زمانی بسرمیبرد که لباس آن‌جناب معمول بود و اگرهمان‌لباس‌را من‌دراین‌زمان بپوشم مردم می‌گویند این شخص نیز مثل عباد بن کثیر بصری ریاکاراست.

کافی: یونس بن عمار گفت: بحضرت صادق عليه السلام عرضکردم من همسایه‌ای ازقبیله قریش از خانواده محرزدارم که مرا بین مردم مشهورنموده و رفتار و کردار مرا بمردم رسانده، گفته است این رافضی پول برای جعفربن محمد میفرستد.

فرمود: وقتی مشغول نمازشب شدی در سجده دوم از دو رکعت اول اورا نفرین کن حمدوسپاس خدای را بجای آور، آنگاه بگو: خدایا فلانی اسم‌مرا بین مردم انداخته وکینه مرا بدل گرفته و مرا بخطرانداخته است خدایا بزودی

(۱) بگو چه‌کسی حرام نموده زینتهائی که خداوند برای بندگان خود بیرون آورده و غذا های خوب را.

اورا هدف تیر بلائی قرار بده تادست ازمن بردارد.خدایا مرگ اورا نزدیك کن واثر اورا ازبین ببر خدایا بزودی زود هم اکنون این لطف را بفرما .

گفت وقتی وارد کوفه شدم شب بود ازخانواده‌ام راجع به‌آن همسایه‌پرسیدم که فلانی چه‌شد؟ گفتند مریض است هنوزصحبت ما تمام نشده بود که صدای ناله و فریاد از خانه‌اش بلند شد گفتند : مرد .

کافی : سعید بن یسار گفت : دوپسر شاپور مردان متدین و پرهیز کار و پارسا بودند یکی ازآنها که خیال میکنم زکریابود مریض شد من هنگام مرگ او ببالینش بودم . دست خود را گشوده گفت : دستم سفید شد یا علی .

بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم محمد بن مسلم نیز آنجا حضور داشت خیال کردم این جریان را محمد بن مسلم برای امام نقل کرده من از جای حرکت کرده رفتم ولی امام ازپی من کسی را فرستاد برگشتم فرمود : آنمرد موقع‌مرگ شنیدی چیزی بگوید . گفتم : آقا دست خود را گشوده گفت : دستم سفید شد یا علي . حضرت صادق فرمود : بخدا اورا دیده بخدا اورا دیده .بخدا او را دیده ! (منظورش علي بن ابیطالب عليه‌السلام بود)

کافی : ابن ابی یعفور گفت : خطاب جهنی با ما رفت وآمد داشت خیلی دشمن آل‌محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بود ازاصحاب نجدة حروری بشمار میرفت. من بجهت‌آمیزشی که داشتم وهم برای‌تقیه بعیادتش رفتم بی‌هوش بود درحال مرگ. شنیدم میگفت مرا با تو چکار یا علي . این‌جریان را به‌حضرت صادق عليه‌السلام عرض کردم فرمود: بخدای کعبه اورا دیده این سخن را سه مرتبه تکرار کرد .

تفسیر فرات بن ابراهیم ـ ص ۲۹ ـ سفیان گفت : حضرت صادق بمن‌فرمود سفیان مبادا منحرف شوی مواظب باش که از جاده دور نشوی از هدایت پیروی کن . عرض کردم پیروی از هدایت چیست ؟ فرمود : کتاب خدا و چنگ زدن بدامن آن مرد .

فرمود : سفیان تو نمیدانی آنمرد کیست ؟ گفتم : نه . آقا ازکجا میدانم

او کیست؟ فرمود : بخدا سوگند تودنیا را بر آخرت ترجیح داده‌ای و هر کس دنیا را بر آخرت مقدم دارد خداوند روز قیامت اورا کور محشور می کند .

گفتم: یابن‌رسول‌الله بفرمائید آن مرد کیست ؟ شاید ازاو بهره مند شوم .

فرمود : سفیان بخدا قسم آن مرد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است هر که پیرو او باشد نعمتی دارد که بهیچکس چنان نعمتی داده نشده و هر که سرازاو باززند زیانی آشکار نموده بخدا قسم او جدّ ما علی بن ابی‌طالب است .

سفیان ! اگر مایلی چنگ بدست آویز محکم زنی دست بیاندازبدامن علي بخدا قسم .او ترا از آتش جهنم نجات میبخشد . مبادا پیرو هوای نفس شوی که از جاده منحرف خواهی شد .

رجال کشی : معلی بن خنیس رحمة‌الله علیه هروقت روز عید می‌شد با قیافه گرفته و درهم با موئی پریشان وغبارآلود چون مصیبت زدگـان به بیابان میرفت وقتي خطیب برمنبر میرفت‌معلی‌دست به‌آسمان برمیداشت و میگفت : بارخدایااین جایگاه خلفا و برگـزیدگان تو است این مقام امنای وحی تو است کسانیکه به‌آنها اختـیار بخشیده‌ای کـه چنین غصب نموده‌اند و بزور براین‌مقام تکـیه کرده‌اند.

خدایا زمام امور بدست تو است کسی نمی‌تواند تصمیم ترا درهم شکند و نقشه ترا بنابودی سپارد هرطور و هر وقت کـه تو بخواهی خواسته ، خواستهٔ تو است دانش تو در اراده و آفرینش یکسان است .

اینك برگزیدگان و خلفای تو مغلوب و شکست خورده هستند کـه مقام آنها را بزور صاحب شده‌اند . آشکارا مشاهده می کنند کـه دستورات ترا زیر پا نهاده اند و کتاب آسمانی را کنارگذاشته و واجبات دینی‌را تغییر داده‌اند وسنت پیامبر را پشت سرانداخته‌اند .

خدایا لعنت کن دشمنان آنها را از پیشینیان و طبقات بعد و آنها که صبح و شام بدرخانه این دغل بازان رفت وآمد دارند وکسانیکه مرده‌اند و آنها کـه

میآیند . خدایا ستمکاران زمان ماوپیروان آنهاو همکارانشان رالعنت فرما تو بر هر کار قادر و توانا هستی .

کافی- ولیدبن صبیح گفت: شهاب بن عبدربه بمن گفت : سلام مرا بحضرت صادق عليه السلام برسان بگو درخواب میترسم. خدمت امام رسیدم وعرضکردم که شهاب بشما سلام رساند و گفت : درخواب میترسم .

فرمود : بگومالش را پاك كندوپیغام امام را رساندم: گفت: اگر بتو پیغامی بدهم میرسانی ؟ گفتم بلی گفت: بگو حتی بچه‌هاهم میدانند چه رسد بمردان که من زکات مالم را میدهم. من پیغام اورا رساندم امام عليه السلام فرمود : باو بگو زکات میدهی ولی بجائی که باید مصرف نمیکنی .

کافی- ج۴ ص ۳۶-معتب گفت : محمد بن بشر وشاء خدمت امام صادق عليه السلام رسیده درخواست کرد که باشهاب صحبت کنند تااورا برای پرداخت قرضی که داشت مهلت دهد تاوقتی ایام حج تمام شود . شهاب‌هزار دینار از او طلب داشت.

امام عليه السلام ازپی شهاب فرستاد آمد باو فرمود : میدانی محمد علاقمند بما است گفت: تو از اوهزار دینار طلب داری که این پول‌را درراه شکم چرانی وهواپرستی خرج نکرده از دیگران طلب دارد که ازبین رفته یااز بابت مالیات پرداخته من مایلم اوراحلال کنی . گفت شاید شماهم این عقیده را داری که ازحسنات اودر قیامت برمیدارند وقرضش را پرداخت میکنند اینطور بین‌مردم مشهوراست. امام صادق عليه السلام فرمود خداوند عادلترو کریم تر از آن است که بنده اش شبهای سرد بمناجات و شب زنده داری بپردازد ودر روزهای گرم روزه بدارد یاطواف خانه کعبه کند آن‌وقت این اعمال اورا بگیرد وبدهد بطلبکار ولی خداوندفضل و لطفش زیاد است جبران بدهی اورا میکند .

گفت : آقا اورا حلال نمودم .

کافی - سدیر گفت حضرت باقر داخل مسجدالحرام میشدمن خارج میشدم امام دست مرا گرفت وروبقبله ایستاد فرمود : سدیر بمردم دستور داده‌اند

که بیایند اطراف این خانه سنگی طواف نمایند بعد بیایند پیش ما و ولایت و ارادت خود را بما خانواده اعلام نمایند اشاره بهمین مطلب است آیه شریفه «وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدی» (۱) .

بادست بسینه خود اشاره نمود هدایت یابند بولایت ما خاندان .

فرمود : سدیر میخواهی کسانی که مانع دین خدا میشوند نشان دهم نگاه بابوحنیفه و سفیان ثوری نمود که در گوشه‌ای از مسجد اجتماع کرده بودند .
فرمود : اینها مانع دین خدایند بدون اطلاعی از جانب خدا ویا کتاب مبین اگر اینها درخانه خود بنشینند مردم دراطراف جستجو میکنند وقتی کسی را پیدا نکردند که آنها را از خدا وپیامبر اطلاع دهد میآیند پیش ما.

ما آنها را ازخدا وپیامبر خبر میدهیم .

کافی- مردی ازقریش که اهل مکه بودگفت سفیان‌ثوری‌بمن گفت مرا ببر پیش جعفربن محمد اورا بردم خدمت امام صادق علیه السلام سوار مرکب شده بود سفیان عرض کرد یااباعبدالله خطبه‌ای پیغمبر درمسجد خیف ایراد نموده برایم‌نقل کن

فرمود بگذار بروم دنبال کارم می‌بینی سوار شده‌ام وقتی برگشتم برایت نقل میکنم. عرض کرد ترا سوگند میدهم‌بخویشاوندی که باپیامبرداری برایم‌نقل کن. امام پیاده شد. سفیان عرض کرد دستور بدهید دوات و کاغذی بیاورند تابنویسم. امام علیه السلام دوات و کاغذ خواست بسفیان فرمود: بنویس .

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم خطبه پیامبر در مسجد خیف: خداوند یاری کند هر بنده‌ای را که سخن مرا بشنودوآن را حفظ نماید وبکسانی که‌نشنیده‌اندبرساند مردم ا حاضرین بغائبین برسانند : بسا ازکسانی که حامل فقهندولی فقیه نیستند بسا از فقیهان هستند که بداننشمندتر ازخود احتیاج دارند .

سه‌چیز است که مسلمان در آن سه‌چیز خیانت نمیکند : اخلاص عمل

(۱) سوره طه آیه۸۲:من میآمرزم کسی‌را که توبه‌کند و ایمان‌آورد و عمل صالح انجام دهد سپس راه راست را ازپیش‌گیرد .

برای‌خدا۔خیرخواهی نسبت بائمه مسلمانان و شرکت در اجتماع آنها دعوت اسلامی تمام آنها را فرا میگیرد. مؤمنین برادران یکدیگرند که از خون یکدیگر دفاع میکنند آنها بصورت یك نیروی واحد هستند در مقابل مخالفین پست ترین مسلمانان سعی و کوشش در انجام تعهدات برادران دینی خود میکنند.

سفیان خطبه را نوشت وخدمت امام ؏ نشان داد. حضرت صادق سوار شده رفت من وسفیان برگشتیم دربین راه گفت: صبر کن من نگاهی‌باین‌حدیث بکنم. گفتم بخدا قسم حضرت صادق بگردن تو تکلیفی‌نسبت بخود واجب نمود که هرگز قابل فرار نیست. گفت: چطور آن تکلیف چیست؟

گفتم: اینکه فرمود سه‌چیزرا مسلمان خیانت نمیکند اولی که‌اخلاص‌عمل برای خداست قابل بحث نیست خودمان میدانیم اما خیرخواهی نسبت بائمه و پیشوایان مسلمانان. این پیشوایان کیانند که واجب‌است‌ماخیرخواه آنهاباشیم؟

معاویة بن ابی سفیان یایزیدبن معاویه یامروان‌حکم از کسانیکه ماشهادت آنها را نمی‌پذیریم و نماز خواندن‌پشت سر آنها صحیح نیست؟ آیا اینهایند.

سخن دیگرش که شرکت در اجتماع آنها، کدام اجتماع است.آیا منظور اجتماع مرجئه است که میگویندهر که نماز نخواند وروزه نگیرد وغسل جنابت نکند و کعبه را ویران نماید وبامادرخودازدواج کنداوایمان جبرئیل ومیکائیل‌را دارد.

یا منظور قدری هاهستند که‌میگویندآنچه خدا بخواهد نمیشود هرچه شیطان بخواهدمیشود؟ یامنظور حروریها هستند که ازعلی بن ابی‌طالب بیزارند و میگویند اوکافراست؟ یاجهمی‌ها هستند که میگویند فقط باید خدا را شناخت ایمان غیر از این نیست.

باناراحتی گفت: پس اینها چه‌میگویند؟ گفتم: میگویندامامی که‌لازم‌است از او پیروی کنیم و خیرخواهش باشیم علی بن ابی طالب است و باید شرکت در اجتماع اهل بیت آنها بکنیم. سفیان نوشته را پاره کرده گفت مبادا بکسی این

جریان را بگوئی .

تهذیب- ابوالطیار گفت : بحضرت صادق علیه السلام عرضکردم سرمایه‌ای داشتم ولی از دستم رفت اکنون سخت در مضیقه هستم. فرمود : دکان داری در بازار؟ عرضکردم : بلي دارم ولی‌ترك کرده‌ام فرمود: وقتی بکوفه برگشتی برودرب‌دکان را باز کن جاروب کن وقتی خواستي بروی بازار دورکعت یا چهار رکعت نماز بخوان پس از نماز این دعارا بخوان «توجهت بلاحول مني ولاقوة ولكن بحولك یارب وقوتك وابرء من‌الحول والقوة الابك فانت حولي ومنك قوتي اللهم فارزقني من فضلك الواسع رزقاً كثيراً طيباً واناخافض في‌عافيتك‌فانه‌لايملكها احد غيرك».

گفت همین کاررا کردم مرتب درب دکان میرفتم بطوریکه‌ازخراج- بگیر میترسیدم‌مبادا مطالبه اجاره دکانم را نمایدچیزی نداشتم که باوبدهم روزی فروشنده‌ای جنسی آورده بمن گفت : نصف دکان را بمن اجاره میدهی ؟ نصف دکان را باو اجاره دادم بمقداراجاره همه دکان.جنس‌های خودرا گذاشت ولی چیزی نفروخت .

گفتم : ممکن است یك کار خیری بکنی یك عدل از جنس خود رابمن بفروشی وقتی فروختم پولش رابدهم اضافه‌آن‌مال‌خودم‌باشد . گفت از کجا بدانم‌بمد خواهی داد .

گفتم خدارا گواه میگیرم براین کار . یك‌عدل بمن‌داد قیمت آن‌راتعیین کردیم سرمای‌شدیدی‌آمد همان روز جنس را فروختم‌و پولش را دادم اضافه آن را برداشتم مرتب یك عدل میگرفتم ومیفروختم اضافه‌آن‌را برمیداشتم وبقیه‌راباو میدادم تاصاحب سرمایه ومالهای‌سواری شدم غلام و کنیز خریدم‌وچندخانه‌ساختم.

کافی ـ اسحاق‌بن‌عمار گفت: بحضرت‌صادق علیه السلام عرضکردم: مردی‌بامن‌مشورت کرد در مورد حج وضع او خوب نبود من گفتم: بمکه نرو.

فرمود : گمان میکنم یك‌سال بیمارشوی همانطور شد یك سال مریض شدم.

کافي ـ سلام بن سعیدمخزومی گفت: در خدمت حضرت صادق‌نشسته‌بودم که

عبادبن کثیر عابد اهل بصره و ابن شریح فقیه مکه وارد شدند . میمون قداح غلام حضرت باقر نیز حضورداشت .

عبادبن کثیر گفت: یا ابا عبدالله درچند جامه پیامبر اکرم را کفن نمودند. فرمود : درسه جامه دوپارچه یمنی ازپارچه های قریه سحاری و یکپارچه هم از بردهای خط دار کتان معروف ببصره ؛برد کمی کوتاه بود .

عبادبن کثیرمثل اینکه از این توضیح خیلی راضی بنظر نمیرسید . حضرت صادق فرمود : درخت خرمائیکه مریم ازآن خورد از بهترین خرماها بنام عجوه بود ازآسمان نازلشده بود هردرختی خرمائی که ازریشه‌آن بوجود آید همانطور عجوه است و ازبهترین خرما ها است ولی‌آنچه ازدانه های افتاده آن بوجودآید خرمائی پست و بد میدهد .

وقتی از خدمت امام خارج شدند عبادبن کثیر بابن شریح گفت : بخدا نفهمیدم این مثلی که حضرت صادق زد منظورش چه‌بود ؟ ابن شریح‌گفت : اینغلام برایت توضیح میدهد اوازاین خانواده محسوب میشود منظورش میمون بود از او سؤال کرد . میمون گفت : واقعاً نفهمیدی منظورش چه بود ؟ گفت : نه بخدا .

میمون گفت: مثل‌خودش‌را برای‌توزد . فرمودمن ازاولاد پیغمبرم‌وعلم‌پیغمبر نزد من است هرچه از این خانواده بشنوی درست‌است وهرچه از دیگران استفاده کنی مانند همان دانه افتاده بزمین است که میوه بد میدهد .

کافی : عمروبن یزید گفت : درمدینه بودم زنم حیض شد تاریخ حرکت ما و خارج شدن مان از مدینه قبل ازپاك شدن اوبود وارد مسجد نشد و پیامبر را زیارت نکرد و نه نزدیك قبررفت . این جریان را بحضرت صادق عرضکردم . فرمود : باو بگو غسل کند و برود در مقام جبرئیل زیرا جبرئیل می‌آمد خدمت پیامبر و اجازهٔ ورود میخواست اگر پیغمبر درحالی بود که صحیح نبود جبرئیل وارد شود همانجا می‌ایستاد تا خود آنجناب خارج گردد اگر اجازه میداد وارد میشد .

عرضکردم: آقاآن محل کجاست؟ فرمود: زیر ناودانی که‌مقابل‌درب معروف بباب فاطمه است مقابل قبربطوریکه سررا بلندکنی ناودان بالای سرتو است و درب پشت سرت درآن محل می‌نشیند زنان همراهش نیز با او می‌نشینند او دعا میکند زنان دیگرآمین میگویند. عرضکردم: چه بگوید؟ فرمود: میگوید: «اللّهم انی‌اسئلك بانك الله الذی لیس کمثله شیء ان تفضل بی کذا و کذا» هرچه گفتم زنم انجام داد پاك شد و داخل مسجدگردید.

کنیزی داشتیم اونیز حائض شد. گفت: آقا اجازه میدهی من هم همان کارخانم را بکنم؟ گفتم: بکن. اونیزرفت وهمان کار را کرد پاك شد داخل مسجدگردید.

کافی: ج۲ ص۱۹۰ - محمد بن جمهورگفت: نجاشی یکی از ثروتمندان بود و فرمانداری اهواز وفارس را بعهده داشت. مردی از آن ناحیه خدمت حضرت صادق عليه السلام رسید. عرضکرد: من مالیاتی بنجاشی بدهکارم اومردی شیعه وارادتمند بشما است اگرصلاح بدانی نامه‌ای براو بنویسی.

امام صادق عليه السلام نامه‌ای نوشت: بسم‌الله‌الرحمن الرحیم «سرّ اخاك یسرّك الله»: برادرت را خشنود کن تا خدا ترا خشنود کند.

وقتی وارد آنمحل شد پیش فرماندار رفت صبر کرد تا خلوت شد بعد نامه را باوداده گفت: این نامه حضرت صادق عليه السلام است. نجاشی نامه را بوسید و بر روی چشم گذاشت. گفت: چه حاجت داری؟ گفت: مالیاتی بدهکارم پرسیدچقدر است؟ گفت: ده هزاردرهم. منشی خود را خواست وگفت: رسید کند آن سال را ببخشید و سال دیگررا نوشت. گفت: خوشحال شدی؟ گفت: آری. فدایت‌شوم.

فرماندار دستورداد چند اسب سواری وغلام وکنیزی باو دادند و یکصندوق لباس، هر کدام‌را که میداد میگفت: شادمانت کردم؟ درجواب‌میگفت: بلی‌فدایت شوم‌هرچه اوجواب میداد بلی بازبیشتر میداد تا تمام شد. گفت: فرش‌های همین اطاق را که نشسته بودیم و در روی آن نامه حضرت صادق را بمن دادی بردار بس

مال تو باشد . بعد از این اگر احتیاجی داشتی بمن خبر بده . قبول کرد و رفت . بعد از مدتی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را بطور تفصیل شرح داد. امام عليه السلام از کار اوپیوسته شاد میشد . آنمرد عرضکرد : یابن رسول الله مثل اینکه کار او شما را خرسند کرد . فرمود: آری بخدا قسم خدا و پیامبر را نیز خرسند نمود .

کافی ـ عبدالله بن سنان گفت: حضرت صادق عليه السلام فرمود: ابراهیم بن میمون گفت : پیش ابوحنیفه نشسته بودم مردی آمد و سؤال کرد در بارهٔ شخصی که حج واجب را بجا آورده آیا باز بمکه برود و حج بگذارد بهتر است یا بنده آزاد کند ؟

ابوحنیفه گفت : نه . بنده آزاد کند .

امام صادق عليه السلام فرمود: دروغ گفته وگناه کرده حج بهتراست از آزادی یك بنده و دوبنده تا بده بنده رسید . فرمود : کدام بنده برابری دارد با طواف خانه خدا وسعی بین صفا ومروه و ایستادن درعرفات و تراشیدن سر و ریگ زدن اگرآنطور که گفته باشد مردم حج را تعطیل میکنند اگرچنین کنند امام باید آنها را مجبور بحج خانه‌خدا نمایدچه بخواهند وچه نخواهند این خانه برای انجام مراسم حج تأسیس شده .

کافی: ج۲ ص۲۲۲ ـ عبدالاعلی گفت : ازحضرت صادق عليه السلام شنیدم میفرمود از شرایط تشیع و ارادت بما خانواده فقط این نیست که تصدیق بامامت کنید و آنرا قبول نمائید . بلکه یکی ازشرائط آن مخفی نگاهداشتن وحفظ کردن است از نااهلان .

سلام مرا به‌آنها برسان بگو خدا رحمت کند بنده‌ای را که محبت مردم را نسبت بخود جلب کند . هرچه مورد قبول آنها است بایشان بگویند و آنچه منکرند از آنها مخفی نمایند . سپس فرمود : بخدا قسم دشمن‌ما که باما سرجنگ دارد برایمان‌دشوارتر نیست‌ازدوستی که ازطرف ماصحبت هائی میکند که ماخوش

نداریم هروقت کسی را دیدید که اسرار ما را فاش میکند پیش اوبروید وازاین کار اورا منصرف کنید. اگر قبول کرد بهترو گرنه کسی را بفرستید که حرف اورا گوش می کند.

شما اگر حاجتی داشته باشید برای برآورده شدن آن هر نوع وسیله ایکه ممکن باشد بکار میبرید، درمورد حاجت من نیز مضایقه نکنید همانطوریکه برای خود میکنید اگر آنشخص قبول کرد ازشما بهترو گرنه سخن او را زیرپای خود مخفی کنید و این طرف و آن طرف نگوئید فلانی اینطور میگوید این کار اورا برمن و شما جری می کند. بخدا قسم اگر آنچه میگویم انجام دهید گواهی میکنم که شما اصحاب من هستید.

ابوحنیفه اصحاب دارد حسن بصری اصحاب دارد من نیزمردی ازقریشم که جدم پیامبراکرم است عالم بکتاب خدا هستم که در آن بیان هر چیزی هست ابتدای آفرینش و امرآسمان و زمین و امرپیشینیان و آیندگان وآنچه بوده و خواهد آمد اکنون درمقابل چشم من است گوئی آنها را تماشا می کنم.

کافی: سدیر صیرفی گفت: خدمت حضرت صادق ؈ رسیده عرضکردم: بخدا دیگر جای نشستن نیست. فرمود: چرا؟ عرضکردم: بواسطه کثرت دوستان وشیعیان و یاوران بخدا قسم اگر امیرالمؤمنین اینقدر که شما یاورداری میداشت در خلافت او ابابکر وعمر طمع پیدا نمی کردند.

فرمود: سدیر چقدر خیال میکنی یاور داشته باشم؟ گفتم: صد هزار. فرمود: فقط صد هزار نفر. گفتم: دویست هزار. فرمود: دویست هزار. گفتم: بلی. نصف دنیا دیگر چیزی نفرمود.

سپس فرمود: کاری نداری که با هم برویم تا ینبع. عرض کردم: بسیار خوب دستورداد یك الاغ و یك قاطرزین کنند. من جلوتر سوارالاغ شدم فرمود: ممکن است الاغ را بمن ببخشی؟ عرض کردم: قاطر بهتر و با ارزش‌تر است. فرمود: الاغ برای من آسوده تر است پائین شد و سوار الاغ گردید منهم سوار

قاطرشدم. رفتیم موقع نمازشد. فرمود: پیاده شو نماز بخوانیم.

بعد فرمود: این زمین بی‌آب وعلفی‌است نماز جـایز نیست درآن رفتیم تا رسیدیم به زمین قرمز رنگی چشم امام به پسر بچه‌ای افتاد کـه بزغاله می‌چراند فرمود: سدیر بخدا قسم اگر من به تعداد این بزغاله ها شیعه میداشتم نبایدگوشه نشینی‌می کردم. فرود آمدیم و نماز خواندیم. بعد از نماز من متوجـه بزغاله ها شده آنها را شمردم هفده بزغاله بود.

کافی: سماعة بن مهران گفت، موسی بن جعفر ﷺ فرمود: سماعه آنها در خانه هایشان آسوده هستند ولی مرا میترسانند و درناراحتی قرار داده‌اند. بخدا قسم در این دنیا زمانی بود که بیش ازیکنفر خدا پرست وجود نداشت‌اگر بیشتر ازیکنفروجود می‌داشت دراین‌آیه اوراهم اضافه می‌نمود. بابراهیم میفرماید: « ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفاً ولم یك من المشرکین »

مدتی بتنهائی‌صبر کرد بعد خداوند اورا بوسیله فرزندش اسمعیل و اسحاق دلگرم نمود و سه نفرشدند بخدا قسم مؤمن کم است ولی کفار زیاد هستندمیدانی علت آن چیست؟ گفتم: نه فدایت شوم.

فرمود: آنها شبیه مؤمنین‌هستند و باایشان رفت‌وآمد دارند و اسرار خود را با هم درمیان می‌گذارند مؤمنین‌خیال میکنند اینهاهم با آنها هم عقیده هستند دلگرم می‌شوند و با آنها مأنوس می‌شوند متوجه تعداد کم خود نمی‌شوند.

اختصاص ـ ص۱۹۵ ـ حمادبن عثمان گفت: تصمیم گرفتم بروم بمکـه رفتم پیش ابن ابی یعفور تا از او خدا حافظی کـنم. گفتم کاری نداری. گفت: چرا سلام مرا بحضرت صادق برسان. رفتم بمدینه خدمت امام صادق رسیدم، از حالم پرسید بعد فرمود ابن ابی یعفور چطور است. عرض کردم: خوب فدایت شوم آخرین‌ساعتی که اورا ملاقات کردم برای خدا حافظی‌رفتم درخواست‌کرد سلامش را بشما برسانم (قال وعلیه السلام اقرئه‌السلام صلی‌الله علیه) فرمود سلام براو باد سلام مرا باو برسان خدا براو درود فرستد باو بگو برحمان پیمانی که بسته‌ای با

من استوار باش .

اختصاص : سلیمان فراء از عبدالله بن ابی یعفور نقل کرد که شیعیان زکات مال خود را در اختیار او قرار میدادند و او تقسیم میکرد بین مستحقین ازدوستان علي عليه السلام درموقع تقسیم گریه میکرد . سلیمان گفت باو گفتم چرا گریه میکنی می‌گفت : میترسم خیال کنند این پول از من است .

کافی : ج۲ ص۱۶۰ ـ زکریای ابراهیم گفت : من نصرانی بودم مسلمان شدم و بحج رفتم خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدم گفتم: من نصرانی بودم اسلام آوردم . فرمود : در اسلام چه دیدی . گفتم : این آیه سبب هدایت من شد : « ما کنت تدری ماالکتاب ولاالایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء » (۱)

امام عليه السلام فرمودواقعاًخداتراهدایت‌نموده بعد سه مرتبه فرمود : خـدایا آورا هدایت کن . هرسؤالی داری بکن پسرجان . عرضکردم : پدر و مادر و فامیلمان نصرانی هستند مادرم کور است من با آنها باشم و در ظرفهای آنها غذا بخورم . فرمود : گوشت خوك میخورند؟ گفتم : نه . دست به‌آن نمیزانند. فرمود : اشکالی ندارد .

ولی متوجه باش بمادرت مهربانی کن وقتی ازدنیا رفت جنازه اورا بدیگری نسپار توخودت کارهای کفن و دفن اورا انجام ده بکسی نگو پیش من آمده‌ای در یمن باز پیش من خواهی آمد . انشاءالله .

در یمن خدمت آنجناب رسیدم گروهی اطرافش را گرفته بودند گوئی بچه ها را درس میداد هر کدام یك سؤال میکردند وقتی بکوفه برگشتم نسبت بمادرم مهربانی کردم غذا باو میدادم ولباس وسرش رااز‌جانور میجستم وخدمتکاراوبودم و روزی گفت: مادرجان وقتی تو نصرانی بودی این کارها را نسبت بمن نمیکردی از وقتی دین ما را رها کرده‌ای داخل دین اسلام شده ای این محبت ها را برای چه میکنی . گفتم مردی از اولاد پیامبرمان چنین دستور داد .

---

(۱) سورهٔ شوری آیه ۵۲ منظورش اینست که خدا مرا هدایت نمود .

مادرم گفت : او خودش پیامبر است ؟ گفتم : نه . اوپسر پیغمبر است .گفت : پسرم اوپیغمبر است . این نوع دستورها مال پیغمبران است. گفتم: مادر بعد ازپیغمبر ما پیامبری نیست . آن شخص پسرپیغمبر است . گفت : مادرجان دین تو بهترین دینها است برمن عرضه بدار . من شرایط اسلام را باو گفتم . مسلمان شد و نماز باوآموختم نماز ظهر وعصر را خواند با مغرب وعشاء همان شب بیمار شد گفت : پسرجان باز دومرتبه آنچه گفتی برایم تکرار کن بازتکرار کردم . او اقرارنمود واز دنیا رفت . فردا صبح مسلمانان برای غسل و کفن ودفن اواجتماع نمودند من بر پیکر او نماز خواندم و داخل قبرش شدم .

کافی ج۵ ص ۲۹۰- ابی‌ولاد آسیابان گفت : قاطری کرایه کردم تا بروم بقصر ابن‌هبیره و برگردم بفلان مبلغ . در جستجوی بدهکاری که داشتم رفتم.

همینکه بنزدیك پل کوفه رسیدم شنیدم بدهکارم بطرف نیل (۱) رفته‌بآنجا رفتم وقتی به نیل رسیدم گفتند به‌بغداد رفته بالاخره در بغداد او را پیدا کردم و حساب خود را گرفتم‌باز برگشتم بکوفه رفت و برگشت من‌پانزده روزطول کشید جریان را بصاحب قاطر گفتم برای اینکه او را راضی کنم و حلال بودی بطلبم پانزده درهم باودادم قبول نکرد . قرار شد برویم پیش ابوحنیفه هرچه او قضاوت نمود قبول کنیم .

من جریان خود راگفتم او نیز شرح حکایت خود را داد. ابوحنیفه پرسید قاطررا چه کردی ؟ گفتم : سالم بصاحبش تحویل دادم . گفت : بلی تحویل داد ولی پس از پانزده روز گفت حالا چه میخواهی ازاین مرد. گفت : کرایه پانزده روز قاطرم را . ابوحنیفه گفت دیگرحقی براو نداری . زیرا اوقاطر را تاقصرابن‌هبیره کرایه کرده بعد رفته به‌نیل واز آنجا به‌بغداد . ازآنجا که جزء اجاره‌اش نبوده ضامن قیمت قاطر است کرایه ازبین میرود وقتی قاطر را سالم بتورد کند دیگر کرایه بدهکار نیست.

---

(۱) دهی است نزدیك کوفه .

هردو ازپیش ابوحنیفه خارج شدیم صاحب‌قاطر پیوسته باخود کلمه‌استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) میگفت:

دلم بحال او سوخت ازفتوائی که ابوحنیفه برایش داده بودمقداری باوپول دادم واز او حلال بودی طلب کردم. آن‌سال بحج رفتم جریان را خدمت حضرت صادق عرضکردم فتوای ابوحنیفه را نیزگفتم. فرمود: بواسطه همین قضاوتها و کار های شبیه بآن‌است که باران‌ازآسمان نمی‌بارد وجلوبرکت‌های‌زمین‌گرفته‌میشود.

عرضکردم شما چه میفرمائید؟ فرمودباید کرایه قاطررابااندازه‌ایکه‌تانیل رفتی واز آنجا تابغداد وبرگشتن تاکوفه بدهی.

عرضکردم: فدایت شوم من دراین مدت اورا خوراك داده‌ام پول علوفه را طلبکارم؟ فرمود: نه‌چون توقاطر اورا غصب کرده‌ای. گفتم: اگر قاطر سقط میشد ومی‌مرد نمی‌بایست پولش‌رابدهم؟ فرمود: چرامعادل قیمت روزیکه‌برخلاف‌قرارداد عمل کرده‌ای. گفتم اگر قاطر عیبی پیدا میکرد ازقبیل شکستن دست و پایازخم پیدا میکرد یالنگ میشد فرمود معادل تفاوت قیمت صحیح ومعیوب‌آن‌رادرتاریخی که باو رد کرده‌ای باید بدهی.

عرضکردم آقا که میتواندآن‌را تعیین کند؟ فرمود: تووا‌و یااوقسم‌میخورد برای قیمت باید بپردازی اگر قسم رابتوبرگرداند وقسم‌خوردی اوبایدقبول کند یاصاحب قاطر شاهد میآورد گواهی میدهند روزی که بتو تسلیم نموده فلان مبلغ ارزش داشته باز باید قبول کنی.

عرضکردم: من اگر مقداری باوپول داده باشم واز من راضی شده باشد چه اشکالی دارد؟ فرمود: بآن مبلغ‌راضی شده وحلالت کرده‌بواسطه‌آن‌قضاوت‌ظالمانه ایکه ابوحنیفه کرده بود حالا برگرد پیش او و آنچه من فتوی داده‌ام بگو اگر حلال کرد بعداز اینکه فهمید چقدر طلبکاراست‌اشکالی‌نداردوچیزی‌نبایدبپردازی.

ابوولاد گفت: بعدازبرگشتن آن‌مرد رادیدم‌وفتوای‌حضرت صادق رابرایش توضیح دادم گفتم بگو هرچه میشود بدهم: گفت: چه‌محبتی ازحضرت صادق دردل

من انداختی فهمیدم آن آقا براینها فضیلت دارد ترا حلال کردم اگر بخواهی همان پولیکه از تو گرفته‌ام برمیگردانم .

کافی ج۵ص ۳۰۹ عبدالرحمن بن حجاج گفت مردی از دوستان ما درمدینه سخت تنگدست شد وبسیار گرفتار گردید حضرت صادق فرمود . برودر بازاردکانی بگیر وفرشی بیانداز یک کوزه آب هم آنجا بگذارمرتب درب دکان بنشین.

همان کاررا کرد مدتی بهمان وضع بودبعدچند نفرتاجر از مصر آمدند هرکدام اجناس خود رادرمدینه دربدکان‌دوستان‌خود گذاشتندتمام دکانهاپرشد یك‌نفر باقی ماند که دکانی پیدانکرد اجناس خودراآنجا بگذارد .

بازاریان باو گفتند مردی اینجا دکان دارد که در دکانش جنسی نیست ممکن است اجناس خودرا آنجا بگذاری. پیش اورفت اجازه خواست که اجناس خود را آنجا بگذارد قبول کرد و شروع بفروش نمود مقداری که فروخت دوستانش آماده حرکت شدند از اجناس اوقدری باقی ماند نخواست از دوستان خود عقب بماند صاحب دکان گفت : این جنسها راپیش تومیگذارم‌وقتی فروختی پولش را برایم بفرستی؟ قبول کرد .

بادوستان خود بطرف مصر رفت و اجناس خود را گذاشت آن مرد وقتی فروخت پولش را فرستاد بازوقتی تجار مصری جنس بمدینه آوردند بهمراه آنها مقداری جنس برای او فرستاد پس از فروش پولش را فرستاد وقتی درستی اورا تشخیص داد دیگر ازمصر جنس میفرستاد پس ازفروش‌پولش را میفرستاد از همین راه مقدار زیادی ثروت بدست آورد .

بشار مکاری گفت: درکوفه خدمت حضرت صادق رسیدم . خدمت آنجناب ظرفی از خرمای طبرزد بود که میل میفمود فرمود. بشاربیاجلو بخور . عرضکردم گوارا باد فدایت شوم چیزی دربین راه دیدم که‌سخت ناراحتم دلم‌را بدرد آورده وتأثیر زیادی درمن کرده . فرمود ترا بحقی که برگردنت دارم جلو بیا بخور. پیش رفته شروع بخوردن نمودم .

فرمود : چه دیده بودی؟ گفتم: در بین‌راه پاسبانی‌را دیدم که بر سرپیره زنی میزد واورا بطرف زندان می‌برد اوباصدای بلند میگفت : پناه بخدا وپیامبرمیبرم بفریادم برسید هیچکس بداداو نرسید. فرمود : برای چه اورا چنین‌میزدند؟ گفتم: ازمردم شنیدم که‌آن زن بزمین خورده در این موقع گفته بود خدا لعنت کند ظالمین ترا ای‌فاطمه زهرا این آزارو شکنجه برای همان حرف بوده :

امام دست از خوردن کشیدشروع کرد زارزار بگریستن بطوریکه دستمال ومحاسن و سینه‌اش از اشک پر شد فرمود: بشار حرکت کن برویم بمسجد سهله دعا کنیم و از خداوند عزیز خلاصی‌آن‌زن را بخواهیم ، امام یکی از شیعیان را فرستاد بدارالاماره فرمود: از همانجا تکان نمیخوری تافرستادهٔ مابیاید اگرپیش‌آمدی برای آن‌زن کرد میآئی ومارا پیدا میکنی . رفتیم بمسجد سهله هرکدام دورکعت نماز خواندیم آنگاه امام‌صادق دست بآسمان بلند نموده این دعاراخواند «انت‌الله تاآخر دعا» بعد از دعا بسجده‌رفت که من جز صدای نفس آقا چیزی نمی‌شنیدم سربلند نموده فرمود : حرکت کن که زن‌را آزاد کردند .

ازمسجدخارج شدیم دربین راه آن مردی که فرستاده بودبدارالاماره رسید امام علیه السلام پرسید چه خبرشد؟ گفت: آزادش کردند فرمود: چطور شد که‌آزادش کردند ؟ گفت : من نفهمیدم ولی درب دارالاماره ایستاده بودم‌یک‌نفر دربان آمد واوراخواست گفت : چه گفته بودی؟ جوابداد: من بزمین خوردم گفتم : خدالعنت کند ظالمین ترایافاطمه مراچنین آزردند ، دویست درهم‌باو داد گفت ؟ این‌پول‌را بگیر و امیررا حلال کن‌ولی آن پیره‌زن نگرفت‌وقتی دید از گرفتن پول امتناع دارد بامیر خبر دادبعد بیرون آمده‌گفت : برو بمنزلت . پیره‌زن بمنزلش رفت .

امام علیه السلام فرمود: از گرفتن دویست درهم خودداری کرد؟ گفت آری بااینکه بخدا بآن پول احتیاج داشت . امام از جیب خود هفت دینار بیرون آورده فرمود : این پول را ببرمنزلش و سلام مرا باو برسان باوبده . ما با هم رفتیم درخانه او و سلام امام را رساندیم . گفت : بخدا قسم جعفربن محمد علیه السلام بمن‌سلام

رسانده؟ گفتم: خدا ترا بیامرزد بخدا سوگند جعفربن محمد علیه‌السلام سلام بتورسانده دست بردگریبان خود را چاك زده بیهوش گردید.

ایستادیم تا بهوش آمد گفت: سخن امام را برایم دو مرتبه بگوئید. تکرار کردیم تا سه مرتبه این کاررا کرد بعدگفتیم: بگیر این پول را امام علیه‌السلام برایت فرستاده مژده‌باد ترا. پول را گرفت (وقالت سلوه ان یستوهب امته من الله) بامام علیه‌السلام بگوئید از خدا بخواهد این کنیزش را ببخشد کسی از او وآباء گرام و اجداد طاهرینش بیشتر درنزد خدا محبوب نیست که واسطه توسل شود. خدمت حضرت صادق برگشتیم وداستان زن را برای آن جناب نقل کردیم امام علیه‌السلام شروع بگریه کرده برایش دعا کرد. عرضکردم: ای کاش فرج آل محمد را میدیدم.

فرمود: بشار وقتی چهارمین فرزند من (امام علی النقی) از دنیا برود درسخت‌ترین سرزمینها بین بدترین مردم در اینموقع بنی عباس گرفتار مصیبتی بزرگ میشوند زمانی که چنین سانحه‌ای اتفاق افتاد گرفتاری زیادخواهدشدولی قضای برگشتی نیست (اشاره بابتدای ضعف و سستی بنی عباس است که بعد از فوت حضرت امام علی النقی شروع میشود)

درکتاب تمحیص از فرات بن ابراهیم نقل میکند که گفت‌من‌خدمت‌حضرت صادق علیه‌السلام بودم مردی از این نابکاران ملعون وارد شد گفت: بخدا او را درباره شیعیانش ناراحت خواهم کرد گفت: یااباعبدالله‌بمن توجه کن امام توجهی نکرد باز گفت. یااباعبدالله بمن توجه کن. باز نکرد برای سومین بار گفت امام علیه‌السلام توجه نموده فرمود بگوبااینکه حرف خوبی نخواهی زد.

گفت: شیعیان شما نبیذمیآشامند، فرمود: چه اشکالی دارد پدرم ازجابر نقل کرد که اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبیذمیآشامند. گفت: منظورم شراب است. فرمود: شیعیان ماپاك‌تر وتمیزترند از اینکه شیطان در امعاء آنها رخنه کند اگر احیانا یکی از بی‌شخصیت‌های ایشان چنین کند روبرو میشود باخدائی مهربان وپیامبری دلسوز وآمرزش طلب و امامی که در جلو حوض کوثر نورش

فضا را روشن نموده ولی تو با دوستانت در برهوت (۱) جمع خواهید بود.

آن مرد نتوانست چیزی بگوید ساکت شد بازگفت منظورم شراب نبود مرادم خمراست. فرمود : خدا زبانت را بگیرد چرا امروز مرا در مورد شیعیانم میآزاری پدرم از علی بن الحسین از پدرش ازعلی بن ابیطالب ازپیامبرا کرم صلی الله علیه و آله نقل کرد از جبرئیل از خداوند بزرگ که فرمود : یامحمد من ممنوع کرده ام بهشت را برای تمام پیامبران تا تو و علی وشیعیانتان داخل شوید مگر آن شیعیانی که مرتکب گناه کبیره شوند اورا ازنظر مالی یاترس ازسلطان مبتلا وگرفتارمیکنم تاپاك وپاکیزه شود وباملائکه بخوشی وشادی روبروگردد ومن از او راضی باشم.

بگوببینم آیا دوستان تو ذره ای از این موقعیت را دارند؟

کافی ج ۵ ص۳۱۴ـ حفص بن عمر بجلی گفت: خدمت حضرت صادق شکایت کردم از فقر وفلاکت واوضاع درهم ریخته خود فرمود: وقتی بکوفه بر گشتی یك بالش در خانه داری بده درهم بفروش برادرانت را دعوت کن و برای آنها غذائی تهیه نما از آنها درخواست کن برایت دعا کنند .

گفت : این کاررا کردم جز فروش بالش چاره ای نداشتم از پول آن غذائی تهیه دیدم بدستور امام علیه السلام ازدوستان و برادران دینی دعوت کرده درخواست نمودم برایم دعا کنند بخدا قسم دیگر جز اندکی برایم باقی نمانده بود یك بدهکاری درخانه را کوبید . طلب زیادی که از او داشتم بامن مصالحه نمود گمان میکنم ده هزار درهم بود بعد دیگر دنیا روبمن آورد و کارها درست شد .

کافی ـ داود زربی گفت : غلام علی بن الحسین علیهما السلام گفت: در کوفه بودم که حضرت صادق علیه السلام وارد حیره شد خدمت آنجناب رفتم عرضکردم ، فدایت شوم اگر باداود بن علی یایکی از آنها صحبت کنی مرا بعنوان فرمانداری بجائی

(۱) برهوت سر زمینی است درحضرموت که درآنجا چاهی است که از آن آتش بیرون میآید با صدای جوشیدن وبوبهای بد روایت رسیده که ارواح کفار دراین سرزمین است .

بفرستید بسیار خوب‌است فرمود: این کاررا نمی کنم.

من برگشتم بمنزل خود فکر کردم که امام بواسطهٔ اینکه مباداستم روادارم مانع شد با خود گفتم: میروم خدمت امام سوگند بطلاق زنان و آزادی بندگان میخورم که باحدی ستم روا ندارم و عدالت را پیش‌گیرم. رفتم خدمت امام عرض کردم: فدایت شوم من فکر کردم امتناع شما برای این بود که مبادا ستم‌روادارم همه زنانم طلاق داده باشد و هرچه بنده دارم آزاد باشند وچنین وچنان شود اگر من باحدی ظلم کنم یا ستم روا دارم و عدالت نکنم. فرمود: چه گفتی؟باز تکرار کردم سر بسوی آسمان بلند نموده فرمود: بچنگ آوردن آسمان برایت خیلی ساده تر است از انجام این تعهد.

کافی- سماعه گفت: مردی از فرزندان عمربن خطاب مزاحم دختری از فرزندان عقیل شد بپدرش گفت: این عمری مرا اذیت میکند. پدرش گفت: برو اورا داخل خانه کن. دخترك برگشت آن مرد را بداخل خانه دعوت کرد پدرش براو حمله نمود و اورا کشت بدنش را درمیان راه انداخت.

هواداران ابابکر وعمروعثمان اجتماع کرده گفتند: ما کسی را در مقابل دوست مان نخواهیم کشت مگر جعفربن محمد. کسی جز او این شخص را نکشته. حضرت صادق عليه السلام بطرف قبا رفته بود. من خدمت آنجناب رسیدم وجریان را عرض کردم. فرمود: ناراحت نباش همینکه امام‌آمد جلو آنجناب راگرفته‌گفتند این شخص را غیر از تو کسی نکشته و ما از دیگری قصاص نخواهیم کرد.

فرمود: از میان خود چند نفررا انتخاب کنید با من صحبت کنند. چند نفرجلوآمدند دست آنهارا گرفت وداخل مسجدنمودازمسجد بیرون آمدندمیگفتند ابوعبدالله جعفر بن محمد سرور ما است هرگز او چنین کاری نمیکند و نه‌دستور میدهد بروید بخانه‌های‌خود.

من‌درخدمت امام عليه السلام رفتم‌گفتم: فدایت شوم چه زود خشم‌آنهافرونشست. فرمود: بلی. به‌آنها گفتم دست بردارید اگرنه آن نامه را بیرون می‌آورم.

عرض کردم : نامه چه بود . فرمود : مادر خطاب کنیز زبیر بن عبدالمطلب بود نفیل با اوهمبستر شد حامله‌گردید . زبیر خواست اورا کیفر کند فرار کرد بطرف طائف زبیردرپی او بطائف رفت قبیله ثقیف اورا دیدند سؤال کردند اینجاچرا آمده‌ای ؟ گفت : کنیزی داشتم که نفیل شما با او درآمیخته . نفیل از طائف بشام فرار کرد.

زبیر برای تجارت بشام رفت وارد برپادشاه شام شد. پادشاه باو گفت من یك حاجت از تو میخواهم . گفت : حاجت شما چیست . گفت مردی از بستگان شما مدعی‌است فرزندش را شماگرفته‌اید من مایلم فرزند اورا برگردانی. گفت : اورا بیاورید من اورا به‌بینم کیست ؟

فردا پیش پادشاه رفت همینکه چشم پادشاه باو افتاد خنده‌اش گرفت زبیر پرسید چرا می‌خندی ؟ گفت : خیال نمی کنم این مرد از نژاد عرب باشد همینکه چشمش بتوافتاد که وارد شدی از ترس نتوانست خودرا نگه‌دارد مرتب میگوزید .

زبیر گفت : وقتی بمکه رفتم حاجت شما را برمی‌آورم . وارد مکه که شد از سران قریش خواست که بچه‌اورا بدهند آنها قبول نکردند . عبدالمطلب‌را وادار نمود اوگفت : من باو کاری ندارم ندیدید با فلان بچه من چه کردخودتان بروید پیش او . رفتند و با اوصحبت کردند ، بالاخره زبیر گفت : شیطان قدرتی پیدا خواهد کرد پسر او نیز پسرشیطان است من مطمئن نیستم کسه روزی برما ریاست نکند بروید آن پسربچه را بیاورید از درب مسجد من با آهن تفتیده بر پیشانی او داغ بگذارم وچند خط روی صورتش باقی بگذارم وصورت مجلسی تهیه کنم که او وپسرش بالای مجلس بنشینند وبرماو اولادمان حکومت نکنند و نه با ما تیراندازی نمایند .

این کاررا کردند با آهن روی صورتش علامت گذاشت وصورت مجلس را نوشتند همان نامه پیش من است به آنهاگفتم اگردست برندارید آن نامه رابیرون می‌آورم که آبرویتان میرود بهمین جهت خودداری کردند .

اختصاص ـ ص۵۳ ـ هشام بن‌سالم گفت: من وزرارة درهرموضوعی که اختلاف

کردیم وقتی مراجعه به محمد بن مسلم نمودیم و در آن باره سؤال نمودیم گفت : حضرت باقر در این مورد چنین فرموده یا گفت : حضرت صادق چنین فرموده .

اختصاص : محمد بن مسعود از پدر خود نقل کرد که گفت : از عبدالله بن محمد بن خالد راجع به محمد بن مسلم سؤال کردم گفت : محمد بن مسلم مرد شریف و ثروتمندی بود حضرت باقر باو فرمود : تواضع کن . وقتی بر گشت بکوفه یك زنبیل خرما با ترازو برداشت و بردر مسجد جامع نشست شروع کرد بفریاد زدن وخرما فروختن. فامیل او آمدند گفتند : با این کار ما را رسوا کردی .

گفت : مولای من دستوري داده که با دستورش مخالفت نخواهم کرد . از جا حرکت نمی کنم تا این زنبیل خرما را بفروشم . گفتند : اگر تصمیم داری خرید و فروش کنی در بازار آسیابانان یکدکان بگیر مشغول کار شو . درآنجاد کانی گرفت با آسیاب ویك شتر شروع کرد به آسیابانی. ابومحمد عبدالله بن محمدبن‌خالد برقي گفته که محمد بن مسلم از عباد مشهور بود و از شخصیت های انگشت شمار بود در عبادت .

اختصاص : سلیمان بن خالد گفت : ازحضرت صادق عليه السلام شنیدم می‌فرمود : کسی زنده نکرد یاد ما و حدیث های پدرم را مگر زراره و ابوبصیر مرادی و محمد بن مسلم و بریدبن معاویه اگر این چند نفر نبودند کسی راه هدایت را نمی یافت‌اینها نگهبان دین و اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند، در حلال و حرام واینهادردنیا وآخرت بجانب‌ماسبقت گرفته‌اند.

اختصاص : ابراهیم بن عبدالحمید گفت : حضرت صادق فرمود خدا رحمت کند زرارة بن اعین را اگر زراره نبود احادیث پدرم از دست رفته بود .

اختصاص - ص ۱۰۴ - ابوبصیر گفت : روزی خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدم در هنگام ناتوانی و پیری که دیگر ضعیف و لاغر شده و نزدیك مرگم بود ولی‌از‌آخرت‌بیمناك‌بودم که‌چگونه می‌توان در گرفتاریهای آخرت صبر نمود .

امام صادق عليه السلام ازروی تعجب فرمود : ابو محمد ! توهم این حرف را میزنی.
عرض کردم : فدایت شوم چرا نگویم .
فرمود : مگر نمیدانی خداوند تبارك و تعالی جوانان شمارا گرامی میدارد و از پیرمردان حیا و خجالت میکشد .
عرضکردم : چطورجوانان را گرامی میدارد و ازپیرمردان خجالت میکشد؟
فرمود : جوانان شما را گرامی میدارد از اینکه آنها را عذاب نماید و از پیر مردان شما خجالت میکشد حساب بکشد . خوشحال شدی ؟
عرض کردم : آقا بازهم بفرمائید. بمایك لقبی دادهاند که کمرماراشکستهاند و ما را دلمرده کردهاند ، بواسطهٔ همین لقب حکمرانان خون ما را حلال‌میدانند بواسطهٔ حدیثی که فقهای آنها نقل کردهاند . فرمود : منظورت لقب رافضی‌است؟
عرضکردم : بلی .
فرمود : آن نام را ایشان برای شما نگذاشته‌اند خداوند شما را باین لقب مفتخر نموده مگر نمیدانی که هفتاد نفر از بنی اسرائیل دردربارفرعون دین اورا پذیرفته بودند . وقتی‌معلوم شد فرعون ادعای باطل میکند وموسی پیامبر خداست فرعون را رها کردند وبموسی پیوستند درمیان سپاه موسی اینها از تمام سپاهیان کوشش بیشتر درعبادت و فعالیت داشتند جز اینکه آنها فرعون را ترك کرده بودند (رفضوا فرعون) خداوند بموسی وحی کرد که‌این لقب‌را در تورات برای ایشان ثبت کن من این لقب را بخشیدم به‌آنها بعد خداوند همین لقب را ذخیره نمود تا شما را به آن مفتخر گردانید . زیرا شما نیز فرعون و هامان و سپاهیان آنرا ترك کردیدوپیرومحمد صلى الله عليه وآله و آل محمد شدید . خوشحالت کردم؟ عرضکردم : فدایت شوم باز بفرمائید .
فرمود : مردم بفرقه های مختلف تقسیم شده اند هر کدام پیروی از کسی می کنند شما هم گام و پیرو اهل بیت پیغمبر هستید و راه‌خداوبر گزیدگان اورا انتخاب کرده اید دوست دارید کسی‌را که خدادوست میدارد وتوجه‌بکسی کرده‌اید

که خدا اورا انتخاب نموده و مژده باد مژده باد مژده بشما که بخدا آمرزیده هستید که عمل نیکو کاران شما را می‌پذیرند و از گناه گنه کاران شما می گذرند.

هر کس با غیر عقیده شما خدا را ملاقات کند یك ثواب او پذیرفته نمی‌شود و از یك گناهش نمی گذرند. خوشحالت کردم ابا محمد؟! گفتم: آقا بازهم بفرمائید.

فرمود: خدا و ملائکه ازپشت شیعیان ما گناهانشان را فرو میریزند چنانچه باد خزان برگها را از درخت میریزد این معنی آیه شریفه است: «والملائکة یسبحون بحمدربهم و یستغفرون لمن فی الارض»(۱)

بخدا قسم طلب آمرزش آنها اختصاص بشما دارد نه مردم جهان. خوشحالت کردم عرضکردم: آقا بازهم بفرمائید.

فرمود: خداوند در قرآن مجید شما را یاد کرده در این آیه: «من المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا» (۲)

بخدا قسم خداوند در این آیه غیرشما را اراده نکرده زیرا به پیمان خود در باره ولایت ما خانواده وفا کردید و دیگری را بجای مانگرفتید اگر چنین می کردید خداوند شما را سرزنش می نمود چنانچه دیگران را سرزنش کرده میفرماید: «و ما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین» (۳)

---

(۱) سوره شوری آیه ۳ - ملائکه خدا را تسبیح می‌کنند و طلب آمرزش میکنند برای کسانی که روی زمین هستند.

(۲) سوره احزاب آیه ۲۳- گروهی از مؤمنین وفاکردند به پیمان خود با خدا و جان خویش را از کف دادند و گروه دیگری منتظر انجام این پیمانند و هرگز تغییر و تبدیلی ندادند.

(۳) اعراف آیه ۱۰۲- اکثر آنها پای بند به عهد خود نیستند بیشترشان فاسق و تبهکارند.

خوشحالت کردم . عرض کردم : فدایت شوم بازهم بفرمائید .

فرمود : خداوند در این آیه قرآن شمارا یادآوری کرده « الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین » (۱) مردم با یکدیگر دشمن هستند مگر ما و شیعیانمان ـ منظورش از متقین فقط ما وشیعیانمان‌است آیاخوشحالت کردم؟ گفتم: فدایت شوم هنوزهم بفرمائید.

فرمود : خداوند شما را در قرآن مجید یادآوری کرده در این آیه «ومن یطع‌الله و رسوله فاولئك مع‌الذین انعم‌الله علیهم من‌النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئك رفیقاً» (۲) فرمود منظور از پیامبرانی که در این آیه اشاره شده حضرت محمد است وما صدیقین و شهداء هستیم شمانیز همین صالحین هستید که در آیه ذکرشده خود رابزیور صلاح بیارائید همانطوریکه خداوند بشما لقب داده بخدا جزشمارا اراده نکرده آیامسرورت کردم؟ عرضکردم : باز بفرمائید .

فرمود : خداوند ماو دوستان و دشمنانمان را در یك آیه جمع نموده (قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب» بگو ای محمد آیا مساویند کسانی که میدانند وآنها که نمیدانند جزخردمندان این مطلب را نمی‌یابند . فرمود : شاد شدی؟ عرضکردم : بازهم بفرمائید .

فرمود : خدادر این‌آیه نیز بشمااشاره نموده«ومالنالانری رجالا کنا نعدهم من‌الاشرار» (۳) شمارا درآتش جهنم می‌جویندبااینکه بخدا قسم در بهشت متنعم بنعمتهای خدا هستند آیا مسرورت کردم ابامحمد! عرضکردم : آقا باز بفرمائید.

(۱) سوره اعراف آیه۶۷: دوستان در آن روز با یکدیگر دشمنند مگر متقین .

(۲) سوره نساء آیه۷۱: هر که مطیع‌خدا وپیغمبر باشد اوباپیمبران وراستگویان و شهداء وصالحین‌خواهد بود اینها خوب رفیق‌هائی هستند .

(۳) سوره‌ص‌آیه۶۲:جهنمیان میگویند: چه‌شده‌که‌ما درجهنم نمی‌یابیم آنهائی راکه‌از تبهکاران میشمردیم .

فرمود: در این آیه خداوند شمارا یادآوری کرده و وعده نگهداری‌ازشر شیطان داده فرموده «ان عبادی لیس لك علیهم سلطان»(۱) بخداجزما وشیعیانمان را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرضکردم. فدایت شوم بازبفرمائید.

فرمود: بخدا قسم درقرآن ازشما یاد نموده وآمرزش را برای شما تضمین کرده در این آیه «یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة‌الله ان‌الله یغفر الذنوب جمیعاً» (۲) اگر خداوند تمام گناهان را بیامرزد پس کرا عذاب خواهد کرد. بخدا قسم ازاین آیه جزما وشیعیانمان‌را اراده نکرده مخصوص‌ما وشمااست شادشدی؟ عرضکردم: باز بفرمائید.

فرمود: هیچیك از اوصیای پیمبران را خداوند استثناء نکرده جز علی و شیعیانش را در این آیه که میفرماید «یوم لایغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون الا من رحم‌الله انه‌هوالعزیزالرحیم»(۳) بخداسوگندمنظورخدادراین‌آیه که میفرماید مگر کسانی که خداوند آنهارا مشمول‌رحمت خویش قرار داده‌فقط علی عليه السلام وشیعیان آنجناب است آیامسرور شدی؟ عرضکردم: باز بفرمائید.

فرمود: علی‌بن الحسین عليه السلام فرموده است: برفطرت اسلام نیست غیر ماو شیعیانمان بقیه مردم از اسلام فاصله زیاد دارند.

اختصاص - زراره گفت: ابوکدینه ازدی و محمدبن مسلم ثقفی برای شهادت پیش قاضی شهر بنام شریك رفتند. شریك نگاهی بدقت بچهره آندو نمود سپس گفت: هردوی شما جعفری وفاطمی هستید (منظورش این بود که شیعه ودوست‌دار فاطمه زهرا عليها السلام هستید).

---

(۱) سوره حجر آیه۴۲: تندت براغوا وگمراهی بندگانم نخواهی‌داشت.

(۲) سوره‌زمر آیه۵۳: ای‌بندگان من که‌دربار‌ه‌خود زیادروی‌کرده‌ایدازرحمت خدا ناامید نباشید خداوند تمام گناهان‌را میآمرزد.

(۳) دخان آیه ۴۲ - ۴۳.

اشك از دیدگان هردو جاری شد؛ شریك گفت: چرا گریه میكنید؟!

فقالا نسبتنا الی اقوام لایرضون بامثالنا ان نكون من اخوانهم لما یرون من سخف ورعنا ونسبتنا الی رجل لایرضی بامثالنا ان نكون من شیعته فان تفضل وقبلنا فله المن علینا والفضل قدیماً فینا.

گفتند: مارا بگروهی نسبت دادی كه راضی نیستندمثل ماجزء برادران دینی آنها محسوب شویم بواسطهٔ كمی ورع ما ولیاقت نداشتن مان وبمردی مارامنتسب كردی كه راضی نمیشود مثل مارا شیعه خود بشمارد اگر لطف فرماید و قبول كند برما منت نهاده و بزرگواری فرموده.

شریك لبخندی زده گفت: اگر كسی ارادتمندوپیروداشته باشدای كاش چون شما باشد.

اینك ولید! شهادت آنها را این مرتبه قبول كن برای مرتبه بعداز آنهانمی پذیریم دیگر شهادت نخواهند داد.

گفت مابرای حج بمكه رفتیم خدمت حضرت صادق جریان را نقل نمودیم فرمود: وای برشریك خدا اورا روزقیامت بادوزنجیر آتشین ببندد.

اختصاص ـ هشام بن سالم گفت: محمد بن مسلم چهارسال در مدینه اقامت گزید خدمت حضرت باقر میرسید از آنجناب استفاده میكرد بعد از حضرت باقر از حضرت صادق علیه السلام استفاده مینمود. ابن ابی نمیر گفت. ازعبدالرحمن بن حجاج و حمادبن عثمان شنیدم آندومیگفتند: درمیان شیعیان كسی فقیه‌تر از محمد بن مسلم نیست.

اختصاص ـ ابوجعفر احول موسوم بمحمد بن لقمان و مشهور به‌مؤمن طاق كه آزادشده قبیله‌ی بجیله بود وبكار زرگری وصرافی اشتغال داشت، مردم اوراشیطان طاق میگفتند زیرا درمورد پول نقره‌ای بین چند نفر اختلاف افتاد بمحض اینكه بمؤمن طاق نشان دادند گفت: این درهم را آب نقره داده‌اند. اسم‌اورااز این جهت شیطان طاق گذاشتند ولی شیعیان اورا مؤمن طاق مینامند. از متكلمین وعقیده‌ـ

شناسان شیعه بود که حضرت صادق عليه السلام اورا بر قدرت در این فن ستوده .

اختصاص - ابوالنصر محمد بن مسعود میگفت : که ابن مسکان میترسید آنطور که لازم است شاید نتواند احترام وجلال حضرت صادق را مراعات نماید بهمین جهت خدمت آنجناب نمی‌رفت . از اصحاب آن‌جناب درس میگرفت . یونس بن عبدالرحمن گفت : ابن مسکان مرد مؤمنی بود که بااصحاب حضرت صادق برخورد میکرد و از آنها آنچه فرا گرفته بودند استفاده مینمود .

اختصاص - حریز بن عبدالله منتقل سجستان گردید و درآنجا کشته‌شد مردم آن‌ناحیه بیشتر از خوارج بودند که‌آنها را(شراة) می‌نامیدند (۱) دوستان حریز ازخوارج سب وناسزا نسبت بعلی‌بن ابی‌طالب میشنیدند . ازحریز اجازه گرفتند که هر کس دیدندبعلی جسارت میکند اورا بکشند حریز اجازه داد .

خوارج دیدند یکی پس ازدیگری‌از آنها کشته میشود بشیعیان بدگمان نمیشدند چون آنها تعدادشان خیلی کم بود وچنین احتمالی در بارهٔ‌آنهاداده‌نمیشد ولی انتقام کشتهٔ خود را ازمرجئه(۲) میگرفتند و باآنها جنگ میکردند مدتی بهمین وضع گذشت تابالاخره جریان‌را پی بردند . دوستان حریزیك روزدر مسجد اطراف اوجمع بودند خوارج مسجد را برسرآنها خراب کردند و خاك آن را زیرورو نمودند .

اختصاص - ص ۲۱۶ - عبدالله بن فضل هاشمی گفت : خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم که‌مفضل بن‌عمر وارد شد همینکه چشم امام باو افتاد خندیده فرمود بیا پیش من «فو ربّی انی لاحبّك و احبّ من یحبّك یامفضل . قسم به پروردگارم که تورا دوست میدارم و کسی که تورا دوست داشته باشد اوراهم دوست میدارم» .

اگر تمام اصحاب من عرفان تورا داشته باشند و آنچه تو میدانی بدانند

---

(۱) چون آنها مدعی بودند که جان خود را در راه اطاعت خدا فروخته‌ایم .

(۲) مرجئه گروهی بودند که می‌گفتند ایمان فقط گفتن : لااله‌الاالله است هیچ عمل لازم نیست لذا هرگناهی را مرتکب می‌شدند .

دو نفر با یکدیگر اختلاف نخواهند کرد. مفضل عرض کرد: آقا خیال میکنم مرا خیلی بالا بردی فرمود: نه. آن مقامی را بتو دادم که خدا بتو ارزانی داشته.

پرسید یابن رسول الله مقام جابربن یزید در نزد شما چگونه است؟فرمود: مانند سلمان نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: مقام داود بن کثیر رقی چگونه است؟ فرمود: مانند مقداد نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله.

آنگاه بمن توجه نموده فرمود: عبدالله بن فضل! خداوند بزرگ ما را از نور عظمت خویش آفریده و برحمت خود سرشته است ارواح شما رااز ما آفریده ما بشما علاقه داریم و شما نیز بما علاقمندید. بخدا قسم اگر تمام ساکنین روی زمین از مغرب تا مشرق بکوشند که یکنفر بشیعیان ما بیفزایند یا کم کنند نمی-توانند. اسم آنها و اسم آباء و قبیله و خانواده آنها در نزد ما هست اگر علاقه داشته باشی اسم خودت را در کتابی که نام شیعیان در آن است نشان بدهم.

کتابی را خواست آنرا گشود دیدم صفحات کتاب سفید است اثری از کتابت در آن نیست.

عرض کردم: یابن رسول الله من در این کتاب نوشته‌ای نمی بینم.

امام علیه السلام با دست روی آن کشید دیدم نوشته است درپائین صفحه نام خودرا مشاهده کردم خدای را شکر نمودم و بسجده رفتم.

باب دوازدهم

بحث و مناظره اصحاب امام صادق علیه‌السلام با مخالفین

احتجاج طبرسی ص ۲۰۵ - شریك بن عبدالله از اعمش نقل کرد که گروهی از شیعیان و خوارج در کوفه پیش ابونعیم نخعی اجتماع نمودند. ابوجعفر محمد بن نعمان مؤمن طاق نیز حضور داشت. ابن ابی خدرة گفت: من برای شما شیعیان ثابت میکنم که ابابکر از علی وتمام اصحاب پیغمبر بهتر است با چهار امتیاز که هیچکس نتواند آن را رد کند.

۱- او دومین نفر است که در خانه پیغمبر دفن شده. ۲- دومین نفراست که با پیغمبر درنماز بود. ۳- نفر دوم است که بر مردم نماز خوانده درموقعی که پیغمبر پس از آن وفات یافت. ۴- او نفر دوم است که لقب صدیق را در این امت گرفته.

مؤمن طاق گفت: پسرابی خدره من برای تو ثابت میکنم که علی عليه‌السلام از ابابکر و تمام اصحاب پیغمبر بهتراست با همین امتیازاتی که برای ابابکر شمردی و اثبات میکنم که این امتیازات برای ابابکـر عیب ونقص است و برای تو ثابت میکنم که واجب است که پیروعلی شوی و از او اطاعت کنی با سه دلیل ازقرآن با اشاره و توصیف از پیغمبر اکرم با تصریح و نام بردن و از عقـل با اندیشه و تفکر.

قرار شد ابراهیم نخعی واسحاق سبیعی و سلیمان بن مهران داور این بحث و مناظره باشند وقضاوت کنند.

ابوجعفر مؤمن طاق گفت: پسر ابی‌خدره بگو به‌بینم پیغمبرﷺ خانه‌ای را که خداوند باو نسبت داده و نهی نموده ازاینکه بدون اجازه داخل نشوندبعنوان میراث برای بازماندگان خود نهاده یا صدقه است برتمام مسلمانان هر کدام را مایلی انتخاب کن.

ابن ابی‌خدره فروماند چون میدانست هر کدام را انتخاب کند ایراد بر او وارد است.

مؤمن طاق گفت: اگر میراث برای خانواده خود گذاشته باشد وقتی از دنیا رفت‌دارای نه زن بود بعائشه دختر ابی‌ابکر یکنهم از یکهشتم خانه‌ایکه در آن ابابکر دفن شده میرسد از تمام آنمنزل نیم متر درنیم متر باو میرسد، اگر صدقه گذاشته باشد از این بدتر در این صورت آنقدر باو از خانه میرسد که بکوچکترین افرادمسلمان برسد داخل شدن در خانه پیغمبربدون اجازه اش در زمان حیات و بعد از مرگش گناه است مگر برای علي بن ابی‌طالب و فرزندانش زیرا خداوند آنچه برای پیغمبر حلال نموده برای‌آنها نیزحلال است.

سپس گفت: شما میدانید که پیغمبر ﷺ دستور داددرهای‌تمام کسانی که بمسجد باز میشد ببندند مگر در خانه علي. ابوبکر تقاضا کرد یك سوراخ برایش بازبگذارند تا از آن سوراخ پیغمبررا ببیند قبول نکرد. عمویش عباس ازاین جریان ناراحت شد. پیغمبرﷺ خطبه‌ای ایراد کرد درآن‌سخنرانی‌فرمود خداوند امر کرد بموسی و هارون که برای قوم خود در مصر خانه بسازند دستور داد که درمسجد آنهاشخص جنب نخوابد. و با زنان نزدیك نشوند مگر موسی و هارون و فرزندان آنها. علي نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی و فرزندانش چون فرزندان‌هارون حلال نیست برای هیچکس که در مسجدپیغمبر با زنان همبستر شود و یا جنب در آنجا بسر برد مگربرای علي و فرزندانش‌همه قبول کرده گفتند: صحیح است.

مؤمن طاق گفت : یکچهارم دینت از بین رفت پسر ابی‌خدره این خود امتیازی بود برای علي عليه السلام که هیچکس همتا ومانند او نبود اما اینکه ابابکر نفر دوم بود در غار با پیغمبر بگو ببینم خداوند سکنیه و آرامش را برمؤمنین و پیغمبر درغیر نماز نازل نموده ؟ ابن ابی خدره گفت : آری .

مؤمن طاق گفت : پس در این صورت خداوند در غار براو سکینه و آرامش نازل نکرده و حزن و اندوه او را یاد آور شده است . ولی علي بن ابیطالب همانشب در بستر پیغمبر صلى الله عليه وآله خوابیده بود و جان خویش را در کف نهاده درراه پیغمبر مقام او از دوست تو که در غار با خود پیغمبر بود (بازهم ناراحت و محزون بود) بالاتراست . گفتند : صحیح است .

مؤمن طاق گفت : پسر ابی خدره نصف دین تو از بین رفت . اما اینکه ابابکر دومین نفر است که لقب صدیق یافته . خداوند برابابکر واجب نموده که طلب آمرزش کند برای علي بن ابیطالب در این آیه : « والذین جاؤامن بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان» تا آخر آیه (۱)

این‌لقبی که برای ابابکرادعا میکنی‌چیزی است که‌مردم برایش‌تراشیده‌اند کسی را که قرآن گواهی بصدق و راستگویی او داده و اورا تصدیق کرده بالاتر از کسی‌است که مردم برایش چنین‌لقبی بگذارند. علي عليه السلام در منبر بصره فرمود : « انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان آمن ابوبکر وصدقت قبله قال الناس صدقت من صدیق اکبر قبل از ابابکر ایمان آوردم و پیش از او تصدیق برسالت پیامبر کردم مردم همه گفتند راست میگوئی .

مؤمن طاق گفت : پسر ابی‌خدره سه چهارم دینت از بین رفت اما اینکه گفتی نماز برمردم خوانده ادعائی برای دوست خود کردی که ثابت نشد و بهانجام

(۱) سوره حشر آیه۱۱: کسانی که بعد ایمان می‌آورند و مسلمان می‌شوند میگویند خدایا ما وکسانی‌که قبل از ما ایمان‌آورده‌اند بیامرز (چون علی سبقت ایمان برابابکر داشت باید برای اوطلب آمرزش کند)

نرسید این امتیاز بتهمت نزدیك تر از فضیلت ومقام است .

اگر این نماز خواندن بدستور پیغمبر بود اورا از نمازجلوگیری نمیکرد مگر نمیدانی دقتی ابابکر جلوایستاد که نماز بخواند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیرون آمد و جلو ایستاد و نمازخواند و ابوبکر را مانع شده و کنار زد این نماز از دو صورت خارج نیست یا دسیسه‌ای بود که انجام داد همینکه پیامبر متوجه حیلهٔ او گردید با ناراحتی وشدت بیماری که داشت بیرون آمد ونگذاشت نماز بخواند تا بعد همین کاررا دلیل برموقعیت و مقام خود نگیرد و آنها مجبور شوند از قبول کردن. وجه دوم اینکه بگوئیم خود پیغمبراورا مأمور کرده بودوبادواگذارنموده بود مانندرساندن سوره برائت که ابتداباابابکر داد جبرئیل نازل شد و گفت : نه باید خودت یایکی از افراد خانواده باشد جریان نماز هم همینطور بوده درهر دوصورت دلالت‌برذم ابابکر مینماید زیراآنچه پنهان بود ودیگران نمیدانستند کشف گردید این خود دلیل آشکاری است‌براینکه ابابکرلیاقت خلافت رابعداز پیغمبر نداشت ونه مورد اعتمادبود در اموردینی،گفتند: راست میگوئی.

مؤمن طاق‌گفت: پسر ابی‌خدره تمام دینت ازبین‌رفت بااین مدحیکه کردی رسوا شدی .

حاضرین‌باابوجعفر مؤمن طاق‌گفتند: حالا دلیلی که‌درموردإطاعت کردن از علی علیه السلام گفتی بیاور .

مؤمن طاق گفت : ازقرآن که توصیف نموده او را این آیه « یاایها الذین آمنوااتقوالله و کونوا مع‌الصادقین » (۱) علی علیه السلام را دارای این‌صفت می‌یابیم که در این آیه خداوند فرموده : «والصابرین فی‌البأساء والضراء و حین‌البأس»(۲) .

یعنی آنهائی که درجنگ‌ورنج شکیبایند «اولئك‌الذین صدقوا واولئك هم

---

(۱) براءة۱۱۹: ای‌کسانیکه ایمان آورده‌اید بپرهیزید وباصادقین باشید.

(۲) بقره ۱۷۷ کسانی‌که شکیبایند درگرفتاری‌ها وبیماری و هنگام جنگ .

المتقون» (۱) تمام امت اسلام اجماع نموده‌اند براینکه این‌صفتها شایسته علی عليه السلام است زیرا اوهرگزدرجنگ‌فرارنکردبااینکه دیگران چندین‌مرتبه فرارنمودند.

همه گفتند : راست گفتی .

اما چیزیکه پیغمبر صلى الله عليه وآله تصریح بنام او نموده است اینست که فرمود : انی تارك فیکم الثقلین ماان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب‌الله و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی‌الحوض . قوله مثل‌اهل‌بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق ومن تقدمها مرق و من لزمها لحق .

من میان شما دوامانت گرانبار میگذارم که‌تاوقتی‌چنگ‌بدامن آندو داشته باشید گمراه نخواهید شد بعد ازمن کتاب خدا وخانواده‌ام آندو از یکدیگر جدا نمیشوند تاوقتی در حوض کوثر پیش من آیند و این فرمایش دیگر پیغمبر که فرمود مثل اهل بیت من همچون کشتی نوح است هر که سوار آن شدنجات یافت وهر که کناره گرفت غرق شد وهر که برآنها مقدم شود گمراه است کسی که چنگ‌بآنها زند بمقصود میرسد .

پس کسی که چنگ‌بدامن اهل‌بیت پیغمبرزندهدایت یافته وسبب هدایت دیگران میشود طبق فرمایش خود پیغمبر صلى الله عليه وآله وهر که‌چنگ‌بدامن دیگران‌زند گمراه و گمراه کننده است .

حاضرین گفتند : راست میگوئی .

اما دلیل عقلی اینکه تمام دنیا ومردم پیروعالم ودانشمند هستندمامی‌بینیم ملت مسلمان براین معنی اتفاق واجماع دارند که علی داناترین اصحاب پیامبر بود وهمه مردم از او استفاده میکردند ومحتاج باو بودند اما علی عليه السلام بهیچکدام آنها احتیاج نداشت این یك‌واقعیت انکار ناپذیر است دلیل اینکه باید از عالم پیروی کرد در قرآن این آیه است «افمن یهدی الی‌الحق احق ان یتبع امّن لا یهدّی الا ان‌یهدی فمالکم کیف تحکمون » (۲) .

(۱) آنهایند راستگو و پرهیزکاران .

(۲) یونس ۳۵ آیا کسی که راهنمای‌بسوی حق‌وحقیقت‌است باید پیروی شود یاکسی که خود گمراه است باید او را راهنمائی کرد این چه قضاوتی است که شما میکنید ؟!

بحث و مناظره‌ای مانند آن روز اتفاق نیافتاده بود گروه زیادی پیرو اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند.

ابوجعفر مؤمن طاق برخوردها وبحثهائی باابوحنیفه داشته از آن جمله میگوید: روزی ابوحنیفه باو گفت: تو قائل برجعت هستی؟ مؤمن‌طاق‌گفت آری ابوحنیفه گفت امروز بمن هزار درهم (سکه نقره) بده تادررجعت بتو هزار دینار (سکه طلا) بدهم، مؤمن طاق گفت: اشکالی ندارد تو یك ضامن بده که‌دررجعت بصورت انسان بیائی نه بصورت خوك.

روز دیگری باو گفت اگر علی بن ابی‌طالب حقی‌در خلافت داشت‌چرا بعداز درگذشت پیغمبر حق خود را مطالبه نکرد؟ مؤمن طاق گفت: ترسید اوراهم جنیان بکشند چنانچه سعدبن عباده‌را کشتند ولی باتیر مغیرةبن شعبه انتشار دادند که جنی‌ها او را کشته‌اند.)

یك‌روز ابوحنیفه‌بامؤمن طاق گردش میکرد دریکی از بازارهای کوفه‌یك‌ نفر فریاد میزد چه کسی‌بچه‌ایکه گمشده‌است‌میشناسدودیده‌است؟مؤمن‌طاق گفت: اما بچه گمشده را ندیده‌ام اما پیرمرد گمراه‌را اگرمیخواهی دست این شخص‌را بگیر اشاره بابوحنیفه کرد.

پس از فوت حضرت صادق ابوحنیفه مؤمن‌طاق‌را دید‌باو گفت: امامت‌مرد؟ گفت: بلی ولی امام‌تورا تاروز قیامت مهلت داده‌اند وزنده است (مقصودش شیطان بود).

احتجاج طبرسی‌ص۲۰۵ـ‌روزی فضال‌بن‌حسن‌بن فضال کوفی گذشت‌با بوحنیفه که‌گروهی اطرافش را گرفته‌بودند. اوداشت ازفتوی‌ها و حدیث‌های خود برای آنها نقل میکرد مینوشتند. فضال بدوست خود گفت: بخداقسم‌از اینجاردنمیشوم تاابوحنیفه را شرمنده کنم.

دوستش گفت: ابوحنیفه کسی است که نمیتوان‌براوچیرەشد‌،خیلی‌سفسطه‌باز است آدم‌را مغلوب میکند. گفت: این سخنان‌را بگذار تودیده‌ای که‌دلیل شخص

گمراهی بردلیل مؤمنی پیروز شود ! نزدیك ابوحنیفه رفته سلام کرد او جواب داد اطرافیانش نیز جواب سلام را دادند.

گفت : یاابوحنیفه من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از پیغمبر علی‌بن ابی‌طالب است من میگویم نه ابابکر است بعداز او عمر شما چه میگوئید؟ مدتی سربزیر انداخت آنگاه سربرداشته گفت درمقام آندو همین بس که هردو درخانه پیغمبر کنار قبر اودفن شده‌اند دلیلی واضح‌تر ازاین میخواهی ؟

گفت : من به‌برادرم همین حرف را زدم‌او گفت: اگر آن خانه مال پیغمبر بوده اینها درآنجا دفن شده‌اند ستم برپیغمبر روا داشته که‌در خانه شخصی او دفن شده‌اند اگر مال ابابکر وعمر بوده به‌پیغمبر (ص) بخشیده‌اندبازکارخوبی‌نکرده خانه‌ای را که به‌پیغمبر بخشیده‌اند دومرتبه از بخشیدن خود برگشته‌اند و در آن تصرف کرده‌اند .

ابوحنیفه سربزیر انداخت بعد گفت : نه‌تنها مال پیغمبر بودونه مال آندو ولی از جهت سهم دختران خود عایشه وحفصه درآنجا دفن شدند. فضال گفت : من همین حرف را باوزدم درجواب من گفت : تو خودت میدانی وقتی پیامبر اکرم ازدنیا رفت نه زن داشت بهرزنی یك‌نهم از یك هشتم میرسد (یعنی یك‌هفتاد و دوم) (۱) خانه پیغمبررا اگر بااین مقدار تقسیم کنیم سهم هر زنی یك وجب دریك وجب بیشتر نمیشود چطوری‌شده که ایندونفردر بیشتر ازاین‌مقدار تصرف کرده‌اند.

ازآن گذشته چطور شد که عایشه وحفصه از پیغمبر ارث برند ولی فاطمه دختر پیامبر اکرم ارث نبرد. ابوحنیفه فریادزد : این مرد را از من دور کنید که رافضی خبیثی است ..

مناقب شهرآشوب ابوعبیده معتزلی بهشام بن‌حکم گفت: دلیل‌برصحت‌عقیده ما وبطلان عقیده شما اینست پیروان ما زیادند و پیروان عقیده‌شما کم هستند با اینکه اولاد علی زیاد بودند و همه ادعای حق خودرا مینمودند.

---

(۱) اگر بهفتاد و دوقسمت‌کنند بهرزنی یك قسمت میرسد.

هشام گفت : بااین دلیل برمذهب ماخورده نگرفته‌ای بر نوح پیامبر ایراد کرده‌ای زیرا در میان قوم خود نهصد وپنجاه سال تبلیغ کرد که‌شب وروز آنهارا دعوت بحقیقت مینمود اما قرآن حاکی است که مقدار کمی باو ایمان آوردند.

هشام بن حکم ازگروهی عقیده‌شناس ومتکلم سؤال‌کرد: وقتی خداوند پیامبر خود رابرانگیخت بانعمت تکمیل فرستاد او را یانعمت ناقص؟ گفتند : بانعمت کامل و تمام . گفت: حالا بگوئیدببینم نعمت کامل و تمام اگر بنا باشد دریك خانواده‌قرار بگیرد بایتست که فقط نبوت در آن خانواده باشد یاهم نبوت وهم خلافت هردو باشد تانعمت تمام شود .

گفتند : درصورتی تمام‌وتکمیل است که‌هم نبوت وهم خلافت‌در آن‌خانواده باشد . گفت : پس چرا خلافت‌را ازخانواده اوخارج کردید و موقعی که خلافت بآنها رسید شمشیر برایشان کشیدید؟ نتوانستند جوابی بدهند .

امالي مفید ص۱۴-محمدبن نوفل گفت: پیش هیثم بن حبیب صیرفي بودم که ابوحنیفه نعمان بن ثابت وارد شد صحبت از امیرالمؤمنین علي عليه السلام بمیان آمد و حرفهائی زده شد ابوحنیفه گفت : من باصحاب و پیروان خود گفته‌ام برای مردم حدیث جریان غدیر را قبول نکنید که بوسیله آن حدیث شما را محکوم‌میکنند چهره هیثم بن حبیب صیرفي برافروخته گردیده گفت : چراقبول نکنند مگر آن حدیث را تو قبول نداری ؟ گفت : چرا آن‌را خودم روایت کرده‌ام .

هیثم گفت : چرا اقرار نکنند بااینکه حبیب بن‌ابی ثابت از ابی‌الطفیل از زیدبن ارقم نقل کرد که حضرت علي در میدان کوفه مردم راقسم داد که‌هر کس حدیث غدیر را شنیده بگوید .

ابوحنیفه گفت : می‌بینید کار بکجا رسید وچقدرمردم صحبت‌از این‌حدیث کرده‌اند که علي عليه السلام مردم را قسم میدهد . هیثم گفت : تو میگوئی ما علي را تکذیب کنیم یاسخن او را رد کنیم .

ابوحنیفه گفت : ما علي را تکذیب نمی کنیم وقول او را رد نخواهیم نمود

ولی می بینی‌مردم درباره آنها خیلی زیادروی کرده‌اند. هیثم‌گفت: پیغمبراکرم این جریان را بگوید و خطبه برای مردم در این مورد ایراد کند‌مادلمان بسوزد وبترسیم که بعضی غلو میکنند و زیاد روی مینمایند برای حرف مردم مااز صحبت کردن درباره حدیث غدیر دست برداریم؟در این موقع یك نفر آمده گفتگوی مارا قطع نمود و مسأله‌ای پرسید دنباله این حدیث را در بازار کوفه گرفتیم حبیب بن نزار بن حسان نیز حضور داشت‌به‌هیثم گفت: شنیده‌ام گفتگوئی که با ابوحنیفه کرده‌ای درباره علی .

حبیب آزادشده بنی هاشم بود هیثم باو گفت اظهار نظر در آن‌مورد بیش از اینها است ولی صلاح نیست زیاد دنباله‌گیری کنیم. در همان سال بمکه رفتیم حبیب بن نزار نیز با ما بود خدمت حضرت صادق رسیدیم سلام کردیم حبیب عرضکرد : آقا چنین جریانی اتفاق افتاد همه‌را شرح داد . ازچهره حضرت صادق آثار کراهت وناراضایتی آشکارشد حبیب گفت: این محمدبن نوفل نیز آنجا حضور داشت .

امام صادق فرمود: حبیب خودداری کن بامردم مطابق میلشان رفتار کنید ولی در عمل مخالف آنها باشید هر که نتیجه کردار خود رامی‌بیند و باهر کس که دوست دارد روز قیامت محشور میشود مردم را بر ما وخودتان جری نکنید دراجتماع مردم‌واردشویدمارایك دولت‌واقتداریست که‌هروقت‌خدااراده کندخواهد آمد. حبیب سکوت کرد .

امام فرمود: فهمیدی حبیب؟! مبادا مخالفت بادستور من‌بکنید که پشیمان خواهید شد . عرضکرد: هرگز مخالفت باشما نخواهم کرد .

ابوالعباس گفت : ازعلی بن الحسن راجع بمحمد بن نوفل‌پرسیدم گفت:ازاهل کوفه است پرسیدم از کدام قبیله؟ گفت‌بنظرم غلام بنی‌هاشم باشد حبیب بن نزار بن حسان نیز غلام بنی‌هاشم بود .

این گفتگو که بین او وابوحنیفه شدموقع روی کارآمدن‌بنی‌عباس‌بود که

برای آنها ممکن نبود موقعیت ومقام اهلبیت پیغمبررا آشکارا بیان کنند.

رجال کشی: ابو کهمس گفت خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود: شنیده‌ام محمّدبن مسلم پیش ابن‌ابی‌لیلی شهادتی‌داده ابن ابی‌لیلی شهادت او را قبول نکرده؟!

گفتم: آری. فرمود: وقتی بکوفه رفتی بروپیش ابن ابی‌لیلی باو بگو سه‌سئوال دارم مایلم جواب آن را از روی قیاس ندهی ونگوئی اصحاب ماچنین گفته‌اند: بعد بپرس حکم کسی که‌دردور کعت اول نمازواجب شك کند چیست و کسی که به‌بدن ویالباسش ادراررسیده چگونه آن را بشوید وکسی که‌هفت‌ریگ درمنی بزندیکی ازریگها از دستش بیافتد چکار باید بکند.

اگر نتوانست جواب بگوید باوبگو جعفر بن محمّد گفت: چه‌واداشت ترا که‌رد کنی شهادت کسی را که ازتو باحکام‌خدا واردتر وداناتر است‌بسیرت‌پیغمبر ازتو.

ابو کهمس گفت: وقتی وارد کوفه شدم‌قبل ازاینکه بمنزل خود بروم‌پیش ابن ابی‌لیلی رفتم گفتم: سه‌مسئله‌دارم جواب بده ولی نه از روی قیاس و نگوئی اصحاب‌ماچنین گفته‌اند، ابن‌ابی لیلی گفت مسائل خودرابگو. گفتم: کسی که‌در دور کعت اول نمازهای‌واجب شك کند چه‌بایدبکند؟ مدتی سربزیر انداخت آنگاه سر برداشت گفت: اصحاب ما چنین‌گفته‌اند. گفتم: قرار نبود بگوئی اصحاب ما چنین گفته‌اند: گفت نمیدانم. گفتم اگر کسی ببدن یالباسش‌ادرار برسدچگونه باید بشوید گفت: اصحاب ما چنین گفته اند. گفتم: ماشرط کردیم نگوئی اصحاب ماچنین گفته‌اند.گفت: نمی‌دانم‌چه باید‌بکند.

پرسیدم شخصی هفت ریگ درمنی میزندیك‌ریگ آن میافتد چه باید بکند بازسر بزیر انداخته بعد سر برداشت گفت‌اصحاب چنین گفته‌اند اعتراض کردم گفتم: چنین قراری نداشتیم. گفت نمیدانم‌چه‌بایدبکند. باوگفتم حضرت صادق فرموده: چه واداشت ترا که شهادت مردی که ازتوداناتر است باحکام خداوسیرت پیغمبر رد کنی.

گفت: آن‌شخص که بوده؟ گفتم: محمّدبن‌مسلم‌طائفی. گفت: ترا بخدا جعفر بن محمّدبتو،

این حرف را زده؟ گفتم بخدا قسم آن آقا فرموده همان ساعت از پی محمد بن مسلم فرستاد آمد همان شهادت راداد شهادتش را پذیرفت .

رجال کشی- محمد بن حکیم ورفیقش (که ابو محمد گفت : نام او در نوشته پدرم پاك شده بود) ایندو نفر گفتند : شریك قاضی را دیدم درباغ فلان کس (که اسم او نیز پاك شده بود) ایستاده است ورفیقم گفت : میآئی برویم ازشریك سؤالی بکنیم؟

دونفری آمدیم سلام کردیم جواب داد گفتیم: یا اباعبدالله مسأله‌ای داریم پرسید درچه مورد است ؟ گفتیم درنماز ولی مایلیم که درجواب نگوئی فلانی چنین گفت اگرمیدانی به پیغمبر (ص) نسبت بده که آنجناب فرموده گفت: مگر نمی‌گوئید درمورد نماز است؟ گفتیم: چرا. گفت : بپرسید هرچه هست .

گفتیم: درچه مسافتی باید نمازرا قصر نمود وشکست؟ گفت: ابن مسعود میگفت این شهرماشمارا فریب ندهد و فلان کس چنین میگفت. گفتم ماقرار گذاشتیم که از پیغمبر حدیث کنی نه ازاین وآن .

گفت : بخدا زشت است که ازپیردانائی سؤالی درمورد نماز بکنند وبخواهند که از پیغمبر نقل کند ولی اوجواب نداشته باشد از این زشت‌تر آن است که دروغ بر پیغمبر ببندد. گفتم: یك سؤال دیگر پرسید. گفت در نماز است ؟ گفتم بلی . گفت : بپرسید . گفتم: نماز جمعه برچه کس واجب میشود؟ گفت: باز دومرتبه تازه شد مثل همان سؤال اول ازپیغمبر در اینمورد چیزی ندارم. ماتصمیم برفتن گرفتیم. گفت: شما این سؤالها که کردید قطعاً خودتان جوابش را میدانید .

گفتم: صحیح است محمد بن مسلم ثقفی ازحضرت باقر آنجناب از پدرش ازجد خود پیغمبراکرم نقل کرد . گفت: همان محمد بن مسلمی که ریش بلندی دارد گفتم: بلی گفت: اومرد مورد اعتمادی است درحدیث اما میگویند شیعه است. پرسید بالاخره چه گفته :

گفتم : روایت کرده ازپیغمبر که فرموده است : نماز را واجب است بشکنید درفاصله دومیل و هرگاه پنج نفر جمع شدند لازم است نماز جمعه را

بخوانند که یکی از آن پنج نفر امام باشد .

رجال کشی: گفت ضحاك شاری در کوفه خروج کرد وخودرا امیرالمؤمنین نامید و مردم را بحکومت خویش دعوت نمود تابااو بیعت کنند . مؤمن طاق پیش اورفت همینکه یاران ضحاك چشمشان بمؤمن افتاد از جای حرکت کرداند . مؤمن گفت : علاقه دارم بمذهب شما درآیم اورا بردند پیش ضحاك .

مؤمن طاق باو گفت : من مردی هستم وارد ، وبصیردردین خود شنیدم که تو دم ازعدالت میزنی‌دلم خواست با تو همآهنگ شوم . ضحاك بیاران خودگفت: اگر این شخص با شما همآهنگ شود بنفع شما است .

مؤمن طاق روی بضحـاك نموده گفت : چرا شمااز علی‌بن ابیطـالب بیزاری میجوئید و کشتن وجنگ با او را حلال میدانید ؟ گفت : چون او دردین حکم و داور قرار داد. گفت : هر کس در دین حکم وداورقراردهد ازاوبیزاری میجوئید کشتن وجنگ کردن با اورا حلال میشمارید ؟ گفت : بلی .

مؤمن طاق گفت : حالا بگو اگرمن با تو مناظره کردم و دلیل من برتو غالب شد یا دلیل تو برمن غالب گردید کسی هست که داوری کند وبگویدحرف فلانی صحیح است و آن دیگری اشتباه گفت یا نه ؟ بالاخره باید یکنفر بین ما داور باشد .

ضحاك اشاره بیکی از یاران خود نموده‌گفت : این مرد بین من و تو‌داور باشد مرد وارد و مطلّع است در امور دینی .

مؤمن طاق گفت : هم اکنون تو خودت دردین حکم وداورقراردادی.گفت: درست است . مؤمن طاق روی باصحاب ضحاك نموده گفت : ملاحظه کـنید رئیس شما خودش دردین داور قرارداد هرمعامله‌ای میخواهید بااوبکنید. ضحاك راهدف شمشیرهای خود قراردادند تا ساکت شد .

رجال کشی : ص۱۲۵ ـ ابوجعفر احول گـفت : ابن ابی‌العوجاء روزی بمن گفت : هر کس چیزی را بوجود آورد و ایجاد کـند بطوریکـه خودش بداند او

بوجود آورده آیا خالق آن چیز نیست ؟ گفتم: چرا . گفت : پس دوماه یا یکماه بمن مهلت بده بعد بیا تا نشان بدهم بتو .

ابوجعفر گفت : عازم مکه شدم خدمت حضرت صادق ؏ رسیدم آنجناب فرمود : او برای تو دوگوسفند تهیه کرده یکروزبا گروهی از هم مسلکان خود خواهد آمد آن دوگوسفند را روی زمین می‌اندازد که به‌بینی .تمام گوشت آنها پر از کرم شده میگوید : این کرم ها را من بوجود آورده‌ام . باو بگو اگرواقعاً تو آفریده‌ای نر و مادهٔ آنرا ازهم تمیز و تشخیص بده .

ابن ابی العوجاء همین کار را کرد باوگفتم : میتوانی نر وماده این کرمها رابرایم جدا کنی؟ گفت : بخدا قسم این جواب مال تو نیست این جواب بوسیلهٔ شتر از حجاز رسیده .

امام صادق فرمود : ابن ابی العوجاء بتوخواهد گفت مگرتومدعی نیستی که خدا غنی است و بی‌نیاز است بگوچرا . میگوید هیچ‌عقلی‌قبول‌نمیکند یکنفرغنی باشد ولی پیش یك شاهی پول طلا یا نقره وجود نداشته باشد . بگو بلی .

میگوید : چطور ؟ باوبگو اگربی‌نیازی و غنی را درطلا و نقره و تجارت می‌بینی که این رسم بین مردم است که با آن معامله میکنند بگو ببینم غنی کدام یك از ایندو هستند کسیکه غنی را بوجود آورده‌ومردم‌رابوسیلهٔ آن بی‌نیاز کرده بااینکه‌هیچ بوده‌اند که اوخدایتعالی است یا کسیکه از راه کسب و بخشش یا صدقه یا تجارت ثروتی برهم انباشته که درجواب ابن ابی العوجاء همین حرف را زدم گفت : این جواب نیز مال تونیست باید این جواب هم از حجاز آمده باشد .

گفته اند روزی مؤمن طاق پیش ابوحنیفه رفت . ابوحنیفه گفت : شنیده‌ام شما شیعه ها وقتی یکنفرتان میمیرد دست چپ اورا میشکنید تا نامه‌ی عملش را بدست راست او بدهند .گفت: دروغ گفته‌اند اما من شنیده‌ام شما مرجئه یکنفرتان می‌میرد مقعد اورا باز میکنید و یك کوزهٔ آب بمقعدش جا میکنید تا روزقیامت

تشنه نشود. ابوحنیفه گفت: هردو دروغ است آنچه برای شما گفته‌اند و آنچه برای ما نیز گفته‌اند.

رجال کشی: هشام بن سالم گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم باچند نفر از اصحاب مردی شامی وارد شد و اجازه خواست سلام کرد امام اورا اجازهٔ نشستن داده فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: شنیده‌ام هرچه ازشما بپرسند میدانی آمده‌ام با شما مناظره کنم امام پرسید در چه مورد؟ گفت: در باره قطع و وصل قرآن ورفع ونصب و جر و سکون آن.

حضرت صادق روبحمران نموده فرمود: با این مرد بحث کن. شامی گفت: من میخواهم با شما مناظره کنم نه با او. فرمود: اگر اورا شکست دادی مرا شکست داده‌ای. مرد شامی شروع کرد بسؤال کردن ازحمران آنقدرسؤال کرد که خسته‌شدوحمران پیوسته اورا جواب میداد.

امام صادق فرمود: شامی! چگونه یافتی حمران را؟ گفت: استاد است هرچه پرسیدم جواب داد. امام بحمران فرمود: حالا تو ازشامی سؤال کن. حمران نگذاشت که مرد شامی تکان بخورد و بتواند خود را جمع و جور کند.

مرد شامی عرض کرد آقا اگراجازه بدهی درباره عربی با شما مناظره کنم امام باابان بن تغلب فرمود: با او مناظره کن ابان نیز نگذاشت مرد شامی تکان بخورد.

شامی گفت: میخواهم در مورد اعتقادات دینی بحث کنم اورا حواله بمؤمن طاق داده فرمود: بااومناظره کن بحث بین آنها شروع شد بالاخره مؤمن طاق با حرف خودش اورا مغلوب نمود.

گفت: مایلم درباره استطاعت بحث کنم. امام‌بطیارفرمود: تو با اوبحث کن طیارنیز اورا نگذاشت تکان بخورد، گفت: میخواهم درباره توحید بحث کنم. امام بهشام بن سالم فرمود با اوبحث کن مناظره آنها نیز بدین طریق بود که

گاهی شامی وگاهی هشام پیروز میشد بالاخره هشام اورا مغلوب کرد .

گفت : میخواهم در مورد امامت با شما مناظره کنم . امام رو بهشام بن حکم نموده فرمود : ابوالحکم تو با او مناظره کن هشام نگذاشت یك کلمه حرف بزند چنان اورا پیچاند که حرف زدن را فراموش کرد .

امام صادق عليه السلام از مناظره هشام چنان خوشش آمده بود که شروع بخنده نموده بطوریکه دندانهای مبارکش معلوم میشد .

مرد شامی گفت: مثل اینکه شما میخواهی بمن بفهمانی که درمیان شاگردانت چنین اشخاصی هستند . فرمود : همین است . سپس فرمود :برادرشامی اما حمران ترا با زبان گرفت متحیرشدی ومغلوب گردیدی ولی یك سؤال واقعی نمود جواب آنرانداانستی ابان بن تغلب نیزحق را با باطل آمیخت و برتو پیروز شد ولی زرارة باتو بقیاس مناظره کرد قیاس او برتو غالب آمد . ولی طیار مانند کبوتری بود که گاهی میپرید و گاهی بزمین میخورد وچون توکبوتریکه قدرت پرواز ندارد بودی . هشام بن سالم گاهی بزمین میخورد وگاهی حرکت میکرد ولی هشام ابن حکم هرچه گفت واقعیت وحقیقت بود نگذاشت آب دهانت را فروبری .

برادرشامی خداوند حق را بباطل آمیخته و در اختیار مردم جهان گذاشته پیمبران را فرستاده تا تمیز بین حق وباطل بدهند . بانبیا واوصیا حق و باطل را شناسانده وپیمبران را جلوتر از اوصیاء فرستاد تا بمردم معرفی کنند کسانی را که خداوند بآنها مزیت عنایت فرموده و آنها را بمقام رهبری اختصاص بخشیده (منظورمعرفي ائمه وپیشوایان دین است)

اگر باطل جدا وحق نیز جداگانه بود مردم احتیاج پیامبر و جانشین او نداشتند ولی خداوند آندو را مخلوط کرد وپیامبران وجانشینان آنها را موظف نمود تا بین حق وباطل تمیز بدهند برای بندگانش .

مرد شامی گفت: هرکس با تو بنشیند رستگاراست . حضرت صادق فرمود : پیغمبر اکرم با جبرئیل و اسرافیل می نشست جبرئیل بآسمان صعود میکرد و

اخبار را ازجانب خدا می‌آورد و اگر آن نشستن پیامبر با ایشان سبب رستگاریش شود نشستن تو نیز همینطور است (۱)

مرد شامی گفت: مرا جزء شیعیان خود قرارده و بمن تعلیم بفرما امام علیه السلام روی بهشام بن حکم نموده فرمود: این مرد را تعلیم بده من دوست دارم شاگرد تو باشد.

علی بن منصور و ابومالك خضرمی گفتند شامی را بعد از درگذشت حضرت صادق علیه السلام نیز میدیدیم که ازهدایای شام برای هشام می‌آورد وقتی برمیگشت هشام از سوقاتی های عراق باو پیشکش می‌نمود. علی بن منصور گفت: شامی مرد پاك دلی بود.

رجال کشی: حریز گفت: رفتم پیش ابوحنیفه درجلواو کتابهای زیادی بود که بین من و اوحائل میشد، گفت این کتابها تمـام در بارهٔ طلاق است. شروع کرد آنها را زیرو رو کردن. گفت: ولی شما.

من گفتم: ما همه این کتابها را در یك جمله جمع کرده‌ایم. گفت: کدام جمله؟ گفتم: این آیهٔ شریفهٔ: «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بعدتهن واحصوا العدة» (۲) گفت: توضیح اطلاعی از خود نداری مگر روایتی برایت نقل کرده باشند. گفتم: صحیح است.

گفت: در باره بنده و برده‌ای که قرارداد نوشته‌اند کـه هزار درهم بدهد آزاد باشد اگر نهصد و نود و نه درهم را داد بعد مرتکب زنا شد خدا چگونه بر او جاری میکند. گفتم: در همین مورد مخصوصـاً حدیثی دارم کـه محمد بن مسلم از

(۱) منظور امام اینست که تنها مجالست سبب رستگاری نمی‌شود بلکه شخص خودش باید در راه باشد وحقیقت بین وواقعیت جو باشد چنانچه نشستن پیامبر با فرشتگان سبب رستگاری او نبوده بهمین جهت شامی فوری می‌گوید مرا از شیعیان خود قرار ده.

(۲) سوره طلاق آیه ۱ ـ ای پیامبر وقتی زنان را طلاق دادید درعده آنها را طلاق دهید وحساب عدهٔ آنها را نگهدارید.

حضرت صادق (ع) نقل کرد که حضرت علی (ع) نصف یا ثلث یا کمتر از آن را شلاق میزد مناسب با مقداریکه پول پرداخته بود.

ابوحنیفه گفت: حالا من سؤالی میکنم که در باره آن دیگر روایت نداشته باشی. چه میگوئی در باره شتر دریائی حلال است یاحرام؟ گفتم میخواهد شتر باشد یا گاو هرچه بود اگر فلس داشت حلال است اگر نداشت حرام.

رجال کشی: ۱۰۸ - محمد بن مسلم گفت: شبی بالای پشت بام خواب بودم صدای درب بلند شد پرسیدم کیست؟ گفت شریك است خدا ترا رحمت کند از بالای پشت بام نگاه کردم دیدم زنی گفت دختری داشتم که عروس کردم درد زایمان براو مستولی شد بالاخره ازدنیا رفت بچه درشکمش زنده ودرحرکت است چکار باید بکنم.

گفتم: از امام محمد باقر شبیه همین سؤال را کردند فرمود: باید شکم اورا شکافت و بچه را بیرون‌آورد همین‌کاررا بکن. بگو ببینم من مخفی زندگی‌میکنم چه کسی ترا پیش من راهنمائی کرده؟

گفت: با بوحنیفه قاضی معروف مراجعه کردم گفت؟ من در اینمورد چیزی ندارم ولی برو پیش محمدبن مسلم ثقفی او جواب ترا خواهد داد. هرجوابی که داد بیا بمن بگو. گفتم: برو بسلامت فردا صبح رفتم بمسجد ابوحنیفه همین مسئله‌را طرح کرده بود و از اصحاب خود میپرسید. سرفه‌ای کردم گفت خداوندا خطای ما را بپوشان بگذار زندگی کنیم.

کافی: ج۵ ص۵۵۰ - ابوحنیفه ازمؤمن طاق پرسید که نظرتو در باره صیغه (عقد موقت) چیست حلال است یا حرام؟ گفت: حلال است. گفت: پس چرا نمیگذاری زنانت برای توکاسبی کنند صیغه بشوند. گفت: انسان بتمام کارها علاقمند نیست‌گرچه حلال باشد مردم هر کدام دارای مقام ومنزلتی هستند که پیوسته میخواهند خود را بالاتر ببرند.

مؤمن‌طاق پرسیدازابوحنیفه که‌تودرباره‌شراب‌چه‌میگوئی‌حلال‌است‌یاحرام؟

گفت : حلال است . گفت : پس چرا برای زنهایت دکان باز نمیکنی بنفع تو پیاله فروشی کنند. ابوحنیفه در جواب گفت : این یکی بآنکه من گفتم ولی سؤال تو جا گیر تر بود .

ابوحنیفه گفت : آیه‌ایکه در سوره سأل‌سائل هست‌شاهدحرام‌شدن‌صیغه‌است روایتی نیزازپیغمبرﷺ رسیده که حکم حلال بودن صیغه را نسخ میکند .

ابوجعفر گفت : سوره سأل سائل درمکه نازل شده و آیهٔ صیغه در مدینه روایتی که نقل میکنی قابل توجه نیست وبی ربط است . باز ابوحنیفه گفت : آیه ارث نیز شاهدحرام‌بودن‌صیغه‌است (زیرازن باید ارث ببرد ولی زن صیغه‌ای ارث نمیبرد)

ابوجعفر گفت : نکاح بدون‌ارث‌نیزهست.گفت‌ازکجا میتوانی این مطلب را ثابت کنی ؟ گفت اگر یك مسلمان با زنی از اهل کتاب ازدواج کند و بعد بمیرد آیا آن زن از مرد مسلمان ارث میبرد ؟ گفت : نه .

ابوجعفر گفت : دیدی ثابت شد ازدواجیکه میراث هم از هم نمیبرند . از یکدیگر جدا شدند .

کافی: ص۲۱۵ - ج ۵ - سیاری گفت : مردی ازشخصی شکایت پیش ابن ابی لیلی برده گفت : این شخص بمن این کنیز را فروخته ولی وقتی پاهای اورا نگاه‌کردم هیچ مو ندارد از اول مو نروئیده است . ابن ابی لیلی‌گفت : مردم با حیله ونیرنگ موی را می‌تراشند توحالا ناراحتی که مو ندارد .

گفت : آقای قاضی اگر این نداشتن مو عیب است فتوای خود را بده .

ابن‌ابی‌لیلی گفت : کمی‌صبر کن‌هم‌اکنون‌جواب‌ترا خواهم داد . من‌گرفتار ناراحتی معده شده‌ام داخل خانه شد و از درب دیگر خارج گردیده پیش محمد بن مسلم ثقفی رفت گفت : چه روایتی دارید ازحضرت باقر در باره زنیکه در پاهایش موی نروید آیا این عیب بشمار میرود ؟

محمد بن مسلم گفت : در این مورد بخصوص روایتی ندارم ولی حضرت باقر

از پدر خود نقل کرد که آن جناب از آباء گرام خود از پیغمبرا کرم نقل کـرد فرمود : هرچه در اصل حقیقت باشد بعد درشخص زیاد باشد یا کم عیب است .

ابن ابی لیلی گفت : همین کافی است آمد پیش آنمرد و گفت آنچه‌تو گفتی عیب حساب می‌شود .

امالی‌شیخ : شریك بن عبدالله قاضی‌گفت : من بعیادت‌اعمش رفته بودم درآن بیماریکه از دنیا رفت ابن شبرمه و ابن ابی‌لیلی وابوحنیفه وارد شدند . حال اورا پرسیدند از شدت ضعف شکایت میکرد و ازگناهان خود بیمناك بود در اینموقـع ناله‌ای کرد وگریه نمود .

ابوحنیفه‌گفت : یا ابا محمد از خدا بترس مواظب‌خود باش توآخرین روزهای دنیا و اولین روزهای آخرت را طی میکنی درباره علي بن ابیطالب حدیثهائی‌نقل کرده‌ای که اگر از آنها برگردي برایت بهتر است .

اعمش گفت : مثل کدام حدیث ؟ ابوحنیفه‌گفت مانندحدیث «اناقسیم‌النار» من تقسیم کـننده آتشم . اعمش با ناراحتی گفت : یهودي بمن چنین میگـوئی مرا بنشانید بنشانید مرا تکیه بدهید .

قسم بخدا مراموسی بن طریف که بهترین افرادقبیله بني‌اسد است‌نقل کرد ازعبایة بن ربعی گفت : شنیدم علي عليه السلام میفرمود : من تقسیم کننده جهنم هستم میگویم : این دوست من است باو کلری نداشته باش و این دشمن من است اورا بگیر .

ابوالمتوکل ناجی که درباره زن حجاج‌صحبت میکردوحجاج بحضرت علی ناسزاهای بسیاربه میگفت از ابو سعید خدری نقل کرد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود :

وقتی روز قیامت شود خداوند دستور میدهد که من وعلي برصراط بنشینیم میفرماید : داخل بهشت کنید هر کس راکه ایمان بمن دارد ودوستدار شماست

و داخل جهنم کنید هر کس کافر بمن و دشمن شما است .

پیغمبر فرمود : بخدا ایمان نیاورده کسیکه بمن ایمان نیاورد و ایمان بمن نیاورده کسیکه دوست نداشته باشد علي را و این آیه را خواند : « القیافی جهنم کل کفار عنید » .

ابوحنیفه پیراهن خود را روی سر انداخته گفت : حرکت کنید برویم که برای ما روایتی سخت تر از این نیاورد .

شریك گفت : آن روز بپایان نرسید که اعمش از دنیا رفت .

پایان کتاب

مترجم : موسی خسروی



عنوان	صفحه
باب هفتم :	
مناظرات امام ؑ با ابوحنیفه و سایر اهل زمانش	۱۸۱
باب هشتم :	
شرح زندگی همسران وفرزندان امام و رد امامت اسماعیل وعبدالله	۲۱۵
باب نهم :	
زندگی خویشاوندان امام و شرح قیام فرزندان امام حسن واولاد زید	۲۳۸
باب دهم :	
در مدح وستایشهای امام ؑ	۲۷۰
باب یازدهم	
اصحاب و اهل زمان امام ؑ	۲۸۲
باب دوازدهم :	
بحث ومناظره اصحاب امام صادق ؑ با مخالفین	۳۳۱

فهرست مطالب

ترجمه جلد یازدهم بحارالانوار